

شماره ۳۹۱۵
چهارشنبه ۱ بهمن ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

عجیب‌ترین و جالب‌ترین اتفاق‌های سال میلادی که گذشت

راست و دروغ هرچه بود، شیـــرین بود

جستجوی هنرهای پنهان در مناطق محروم



احسان حدادی، دارنده مدال المپیک: گریه‌ام را در آورند!

بسم الله الرحمن الرحیم

عکس جلد: هومن ظریف

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته



محمد امین جوادی

مردم، مسوولین و تفاوت اولویتها...

یکی از مشکلات اساسی جامعه امروز ما، تفاوت اولویتهای اکثریت مردم با بخش قابل توجهی از مسئولان کشور است، به گونه‌ای که گویا آنها که در مقام تصمیم گیری و تصمیم‌سازی و تعیین تکلیف سرنوشت کشور هستند اولویتهایی را برای کشور تصویب کردند که برای بسیاری از افراد جامعه قابل درک نیست، اینکه کشور نیازمند امنیت و قدرت است حرفی نیست و اینکه باید دورنمای روشنی را در اختیار نسل بعد قرار دهد امری کاملاً مسلم است اما در بسیاری از موارد شاهدیم که نوع صحبت و رفتار مسئولین به گونه‌ای است که گویا آنها دغدغه‌ها و یا برنامه‌هایی دارند که چندان برای جامعه ملموس نیست. اینکه پروژه‌های چند هزار میلیارد افتتاح شود و یا اینکه تولید فولاد و سیمان کشور افزایش پیدا کند، اینکه برنامه‌ریزی‌های گران و پرهزینه‌ای برای افزایش تولید انرژی در کشور داشته باشیم، همه و همه مایه غرور و مباهات است و برنامه‌های توسعه‌ای به حساب می‌آید. اما در عین حال غفلت از دغدغه‌های اصلی جامعه نیز غیرقابل گذشت است. اینکه ما کارخانه‌ها و پروژه‌های پرخرجی را افتتاح کنیم ولی نتوانیم از این سرمایه‌برای رفاه بیشتر مردم استفاده کنیم، اینکه ما مرتب توان تولید انرژی کشور را افزایش دهیم و در عین حال هیچ برنامه‌ای برای کنترل مصرف و اتلاف انرژی نداشته باشیم، اینکه ما طرحهای بزرگ با بودجه‌های چند هزار میلیاردی افتتاح کنیم و در عین حال مشاغل خرد و سرمایه‌گذاری در پروژه‌های زودبازده و اشتغالزا دچار مشکل باشد و افراد فراوانی در جامعه جایی برای کار کردن پیدا نکنند، اینکه همچنان بخش اعظم صادرات کشور، صادرات مواد خام و یا مشتقات نفت باشد و در کنار افتتاح پروژه‌های بزرگ، بسیاری از اولویت‌های زیست محیطی را زیر پا بگذاریم...همه و همه نوعی تعارض و تناقض در نظام تصمیم گیری را نشان می‌دهد. یعنی گویا مسئولان ما افق‌های بلندی در آینده برای خود ترسیم کرده‌اند که نیازمند سرمایه‌گذاری‌های عظیم است در حالی که بخش اعظم جامعه دغدغه‌های بسیار مهمتری برای زندگی امروز خود دارند. اینکه راست و چپ و جریان‌های قدرتمند سیاسی به جای منافع ملی به منافع حزبی بیشتر توجه کنند و برای دستیابی به قدرت هر اقدامی را مباح بدانند نیز، از جمله گرفتاری‌های امروز فضای سیاسی ایران است.نکته مهمتر غفلتی است که مسئولان و افراد صاحب نفوذ در هر دستگاه و قوه‌ای و در هر سطحی به عدالت پیدا کرده اند. یکی از مهمترین اهداف انقلاب این بود که بتواند مستضعفین را به جایگاه اصلی خویش برساند. اما حال تمام برنامه‌ریزی‌ها در جهت فشار بیشتر به مستضعفین و یا طبقه ضعیف جامعه و ایجاد درآمد و ثروت بیشتر برای طبقه ثروتمند جامعه است. چرا نباید دغدغه نظام تصمیم گیری این باشد که در این حوزه عدالت را برقرار سازد و چرا سالهاست نظام مالیاتی در مسیر اهداف قشر برخوردار حرکت می‌کند و کسی هم کاری صورت نمی‌دهد؟ مجموعه این پارامترها به ما نشان می‌دهد که اشکالی در جایی وجود دارد و آن اشکال این است که مقامات و مسئولین وقتی در جایگاه تصمیم گیری می‌نشینند به رویاهای بزرگ و بلند می‌اندیشند. اشکالی هم ندارد و معمولاً وظیفه حکومت هم نگاه درست به آینده و توسعه کشور است اما شرط اول توسعه همراهی بدنه اجتماعی است.

یعنی اگر جامعه ناراضی باشد و یا درباره سیاست‌های حکومت و دولت قانع نشود چه سیاست‌های نظامی، چه سیاستهای منطقه‌ای و چه سیاست‌های اقتصادی و فرهنگی و... تمام ظرفیت خویش را در مسیر همراهی با برنامه‌های نظام حکومتی به میدان نمی‌آورد و حتی در برابر آن می‌ایستد. پس هیچ حکومتی نمی‌تواند به صورت انتزاعی برنامه‌ها و ایده‌های خود را فارغ از نیازهای مردم آن جامعه به پیش ببرد و به توفیق برساند. قاعدتاً باید مسئولین ما بدانند که باید به دغدغه‌ها و نگرانی‌های اساسی جامعه توجه کنند اما اینکه چرا نمی‌توانند و چرا نمی‌کنند شاید به این علت باشد که اصولاً دردهای مردم را آنطور که مردم حس می‌کنند آنها احساس نمی‌کنند و این درد بزرگی است.

هر کس کارهای خود را برای خدا خالصانه انجام دهد خداوند بهترین برکتها را به او میبخشد

• فاطمه زهرا (س)

نامه‌های بی‌واسطه

تفاوت آدمها و انسانها!

آدم‌ها!...زندگی می کنند!! انسـان‌ها!...زیبا زندگی می‌کنند...!! آدم‌ها!...می‌شـنوند!! انسانها!...گوش می‌دهند....!! آدم‌ها!...می بینند! انسانها!...عاشقانه نگاه می‌کنند...!! آدم‌ها!...در فکر خودشان هستند! انسانها!...به دیگران هم فکر می‌کنند...!! آدم‌ها!... مـی خواهند شـاد باشـند! انسـانها!. می‌خواهند شـاد کنند...!! آدم‌ها!...اسم اشـرف مخلوقات را دارند! انسـانها!...اعمال اشرف مخلوقات را انجام می‌دهنـد...!! آدم‌ها!...انتخـاب کرده‌اند که آدم بمانند! انسـان‌ها!...تغییر کـردن را پذیرفته‌اند تا انسان شـدند...!! آدم‌ها!...می توانند انسان شوند! انسـانها!...در ابتدا آدم بودند...!! آدم‌ها!...آدمند! انسانها!...انسانند!!...اما آدمها و انسانها!...هردوحق انتخـاب دارند!...اینکه آدم باشـند یا انسـان!... انتخاب با خودشان است...!!

جان_سنفورد کتاب "یار پنهان"

ارسالی از بهروز مباشر بهروز- تبریز

از دور ریختن نان خودداری نمایید

در یکـی از روزهـای آذرماه سـال ۶۶ که در اوج جنـگ بودیم از فرمانداری با مـن تماس گرفتند و گفتند که به آنجا بروم. در قسـمت شورای آرد و نان، تصمیم گرفته شـد به مدت یک هفته کلیه نانوایی‌های شـهر را کنترل کنیم که متوجه شویم کدام نانوایی سـهمیه آردش زیاد و یا کم اسـت و کـدام نانوایی کیفیت نانش خوب یـا بد...به ما گفتنـد: شـماها نماینده فرمانـداری باید از صبح جمعه تا آخر وقت پنجشـنبه بـه مدت یک هفته نانوایـی مورد نظر را کنترل و شـنبه بعد گزارش کتبـی ارائه نمایید... پنج شـنبه عصر بـه نانوایی بربری محل سکونت سر زدم و گفتم من یک هفته مهمان شما هستم صبح جمعه نیز دوباره به نانوایی مورد نظر رفتم. مسئول نانوایی به من گفت سهمیه آرد من کم اسـت لطفاً گزارش دهید سهمیه مرا زیاد کنند. از خرید نان صبح مردم متوجه شدم که همه زیادتر از نیازشـان نـان می گیرند و فردایش نان اضافه را دور می‌ریزند. به مسـئول نانوا گفتم سهمیه شـما کم نیسـت و در گزارش به شورای آرد و نان نوشـتم که قیمت نان بسیار ارزان است و مردم ارزشی برای نان قائل نیستند. اگر یک روز نان نباشد شهرها شلوغ می‌شود اما دور ریختن نان و اسـراف کردن در ایران یک فرهنگ شده است، متأسفانه ایران بیشـترین مصرف گندم را دارد و تولید گندم پرزحمت و پرهزینه است و یک کالای بسیار باارزش و اسـتراتژیک است که باید ضمن دادن پـول نان به خانوارهـای نیازمند، قیمت نان و فرهنـگ صحیح آن را کـه چگونه مصرف کنیم افزایـش دهیم. مصـرف ۱۲ میلیون تن گندم که گاهی بیشـتر هم می شـود برای ۱۵۰ میلیون نفر کافی اسـت. بدیـن جهت از همـه ایرانیان عزیز می‌خواهم ضمن کم کردن مصرف نان از اسـراف کردن آن هم بپرهیزید.

پیامبر اکرم(ص) می فرمایند:

نان را که فراورده کشـاورزی است عزیز دارید چرا که عوامل آسمانی و بسیاری از آفریده‌های الهی در ایجاد آن موثر بوده‌اند(بحار-جلد ۳-صفحه ۱۶۱)

ابراهیم سیلابی- بندانزلی

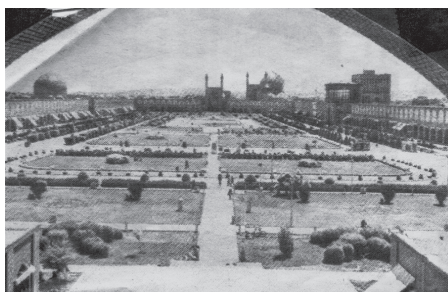
رازی از میدان نقش جهان

یکی از شاهکارهای معماری ایران در عصر صفوی، طراحی میدان نقش جهان اسـت. از ده‌ها ویژگی منحصر به فرد این میدان به یکی اشـاره می کنم. وقتـی از دروازه قیصریه (ورودی شـمالی میدان) وارد میدان می‌شـویم. میـدان را خیلی بزرگتر از وقتی می‌بینیم که از مسـیرهای دیگر وارد میدان می‌شویم. چرا؟

معمار آن میدان را به گونه‌ای طراحی کرده است که وقتی کسـی از دروازه قیصریه وارد می‌شـود "حس نسـبت" او به هم می‌ریـزد و دچار خطای ادراکی می‌شود. دروازه قیصریه مسیر رسمی ورود میهمانـان ومقامات خارجی به میدان نقش جهان برای رفتن به سـمت کاخ عالی قاپـو برای دیدار شاه بوده اسـت. به همین سبب میهمان تازه وارد در هنگام ورود بـه میدان با فریب خوردن "حس نسـبت" اش، گرفتار عظمت میدان می‌شدند و با همین حس هم به دیدار شـاه یا مقامات می‌رفتند. عالی قاپو و روبروی آن مسـجد شـاه لطف الله در وسـط ضلع غربی و ضلع شـرقی میدان سـاخته نشـده‌اند، بلکـه تقریباً در یک سـوم آخر میدان ساخته شده‌اند. اما کسی که از دروازه قیصریه وارد میدان می‌شـود، حس می کند عالی قاپو و مسجد شـیخ لطف الله در وسـط میدان قرار دارند. بعد ذهن او شبیه‌سـازی می کنـد و فکر می کند همین فاصله‌ای که از دروازه شـمالی تا عالی قاپو هست، بعد از عالی قاپو تا آخر میدان هم هست و بنابراین میدان، به چشم او خیلی عظیم‌تر از واقع می‌آید.

برگرفته از مقاله دکتر محسن رنانی

ارسالی: سیدجمال اعتصامی-اصفهان



نامه به سردبیر

با سـلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت فرا رسـیدن دهه دوم فاطمیه و شهادت تابسوز اسوه زنان عالـم، دخت نبی اکرم، حضـرت فاطمه زهرا(س) و با این درخواسـت همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطـات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

-محسن خسروی-دماوند

نامه شما به دسـتم رسید منتهی به سختی قابل خواندن است.شاید دستگاه فاکس اشکال داشته یا خودکار شما جوهرش کم بوده...

به هر حال نوشـته اید مهاجران افغان در ایران در همه جا دیده می‌شـوند و از امکانات کشـور اسـتفاده می کنند ولذا باید به صورت قانونمند سـهم خود را به کشـور بپردازنـد. اینکه ما به برادران مسـلمان خود کمـک می کنیم ایرادی نـدارد و ضمناً اکثر آنان در قبـال خدماتی که دریافـت می کنند مالیـات لازم را هم پرداخت می کنند. ضمن آنکه اکثر آنها افراد زحمتکشـی هسـتند که باری بر دوش کشـور به حسـاب نمی‌آیند و همزیسـتی خوبی با مـا پیدا کردند و حسـاب آنها از معدود افـراد خطاکار افغان جداست. موفق باشید.

محمود جرجانی توتونچیان

از اینکه در سن بالای ۸۰ سال دارای چنین خط خوشی هستید به شما تبریک می گویم. نامه شما را خوانـدم و از اینکه با این همه علاقه و تعصب نسـبت به مجلـه خویش ابراز لطـف کرده‌اید ممنون و سپاسـگزارم. ضمنا خاطره ارسالی شما را هـم ملاحظه کـردم. همانطور کـه می‌دانید درج چنیـن مطالبـی نیازمند مدارک مسـتند اسـت. اینکه در یک آسایشـگاه فرد یا افرادی اقدام به سـاکت کردن بیمـاران بدحال نمایند بسیار تکان دهنده است که کاش در همان زمان خودش(۳۵ سال پیش) این موضوع را به مراکز انتظامـی و قضایی اطلاع می‌دادید تا اگر خدای نکرده فـرد یا افرادی چنین اعمـال خیانتباری مرتکب شـده‌اندمورد مجازات قـرار گیرند با این همه برای شـما که معلوم است ذوق هنری خوبی هم دارید و با سلامت روزگار گذرانده‌اید آرزوی توفیق دارم.

در مورد سرقت وسایل منزل و دوچرخه آقازاده نیز خدمت شما بگویم که خود بنده هم سی سال اسـت دنبال سـارق منزلم می‌گردم و هنوز به جایی نرسیده ام!. لذا چندان دلگیر نباشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

عادت

شهری بود که در آن، همه چیز ممنوع بود و چون تنها چیزی که ممنوع نبود بازی الک دولک بود، اهالی شهر هر روز به صحراهای اطراف می‌رفتند و اوقات خود را با بازی الک دولک می گذراندند. چون قوانین ممنوعیت نه یکباره بلکه به تدریج و همیشه با دلایل کافی وضع شده بودند، کسی دلیلی برای گلایه و شکایت نداشت و اهالی هم مشکلی برای سازگاری با این قوانین نداشتند. سال‌ها گذشت. یک روز بزرگان شهر دیدند که ضرورتی وجود ندارد که همه چیز ممنوع باشد و جارچی‌ها را روانه کوچه و بازار کردند تا به مردم اطلاع بدهند که می‌توانند هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند. جارچی‌ها برای رساندن این خبر به مردم، به مراکز تجمع اهالی شهر رفتند و با صدای بلند به مردم گفتند: "آهای مردم! آهای...! بدانید و آگاه باشید که از حالا به بعد هیچ کاری ممنوع نیست."
مردم که دور جارچی‌ها جمع شده بودند، پس از شنیدن اطلاعیه، پراکنده شدند و بازی الک دولک‌شان را از سر گرفتند. جارچی‌ها دوباره اعلام کردند: "می‌فهمید! شما حالا آزاد هستید که هر کاری دلتان می‌خواهد، بکنید." اهالی جواب دادند: "خب! ما داریم الک دولک بازی می کنیم." جارچی‌ها کارهای جالب و مفید متعددی را به یادشان آوردند که آنها قبلاً انجام می‌دادند و حالا دوباره می‌توانستند به آن بپردازند. ولی اهالی گوش نکردند و همچنان به بازی الک دولک‌شان ادامه دادند بدون لحظه‌ای درنگ. جارچی‌ها که دیدند تلاش‌شان بی‌نتیجه است، رفتند که به اُمرا اطلاع دهند. اُمرا گفتند: "کاری ندارد! الک دولک را ممنوع می کنیم." آن وقت بود که مردم دست به شورش زدند و همه امرای شهر را مجازات و برکنار کردند و بی‌درنگ برگشتند و بازی الک دولک را از سر گرفتند.

بگویید و انجام دهید...

روزی مُبَلغی جوان، هیزم شکنی را در حال کار در جنگل می‌بیند و با فهمیدن اینکه هیزم شکن در تمام عمر خود حتی اسمی از عیسی نشنیده است، با خود می گوید: "عجب فرصتی است برای به دین آوردن این مرد!" در اثنایی که هیزم شکن تمام روز به طور یکنواخت مشغول تکه کردن هیزم و حمل آنها با گاری بود، مُبلغ جوان یک ریز صحبت می کرد، عاقبت از صحبت کردن باز می‌ایستد و می‌پرسد: "خب، حالا حاضری دین عیسی مسیح را بپذیری؟"



هیزم شکن پاسخ می‌دهد: "نمی دانم شما تمام روز درباره عیسی مسیح و اینکه وی در همه مشکلات زندگی به یاری ما خواهد شتافت، حرف زدید، اما خود شما هیچ کمکی به من نکردید."

امید روشنفکر

گزینه سخت

در هنگام جنگ جهانی دوم بعد از چند هفته بالاخره یک سرباز موفق می‌شود چند روز مرخصی بگیرد.
وقتی به محل سکونت خود می‌رسد متوجه یک کامیون حامل تعدادی جنازه می‌شود که به سمت قبرستان می‌رفت و خبردار می‌شود که دشمن آن منطقه را بمباران کرده است، لذا برای آخرین بار قصد داشت به جنازه همشهریهایش نگاهی بیندازد که متوجه می‌شود کفشی در میان اجساد وجود دارد که شباهت به کفش همسرش دارد و به سرعت به سمت خانه می‌دود و متوجه می‌شود خانه‌اش ویران شده لذا پس از این شوک بزرگ خود را به کامیون می‌رساند و آن جنازه را تحویل می گیرد که در قبرستان دسته جمعی دفن نشود و با مراسم و احترام خاص دفن نماید ولی می‌فهمد جنازه همسرش هنوز نفس می کشد. لذا او را به بیمارستان می‌رساند و آن زن زنده می‌ماند. و سالها بعد صاحب فرزندی از آن زن می گردد. اسم کودکی که از آن زن به دنیا آمد ولادمیر پوتین، رئیس فعلی روسیه است. این داستان را هیلاری کلینتون در کتابش به نام گزینه‌های سخت قید کرده است.

بت خود را بشکنید

روزی روزگاری، شبان جوانی بود با گله‌ای از بزها و گوسفندان. صبح خیلی زود گله را از شهر بیرون می‌برد و شامگاه به شهر باز می گرداند. وقتی در حال مراجعت بودند، به نهری از آب رسیدند که هر روز یکی از بزهای چابک از روی آن می‌پرید و بقیه گله از او پیروی می کردند. امّا آن روز بعد از ظهر، بز کنار نهر آب ایستاد و ابداً حاضر نبود تکان بخورد. آب شفّاف و جاری بود. شبان بیچاره هرچه کوشید بز ابداً از او اطاعت نکرد. چوپان بیچاره خودش را کشت که آن بز چالاک از آن جوی آب بپرد اما نشد که نشد..! او می‌دانست پریدن این بز از جوی آب همان و پریدن یک گله گوسفند و بز به دنبال آن همان... عرض جوی آب قدری نبود که حیوانی چون بز نتواند از آن بگذرد...
پیرمرد دنیا دیده‌ای از آن جا می گذشت وقتی ماجرا را دید پیش آمد و گفت من چاره کار را می‌دانم. آنگاه چوب دستی خود را در جوی آب فرو برد و آب زلال جوی را گل آلود کرد.. بز به محض آنکه آب جوی را دید از سر آن پرید و در پی او تمام گله پرید.. چوپان مات و مبهوت ماند. این چه کاری بود و چه تأثیری داشت؟ پیرمرد گفت: تعجبی ندارد تا خودش را در جوی آب می‌دید حاضر نبود پا روی خویش بگذارد، آب را که گل کردم دیگر خودش را ندید و از جوی پرید و من فهمیدم این که حیوانی بیش نیست پا بر سر خویش نمی گذارد و خود را نمی‌شکند چه رسد به انسان که بتی ساخته است از خویش و گاهی آن را می پرستد. به محض آن که بت نفس خود را بشکند، از هر مانعی عبور کند و ترقّی نماید...



انسان بودن به همت و گذشت است

●محک

* رهبر انقلاب اجازه حسابرسی از بانک مرکزی و صدا و سیما را صادر کردند
* روحانی: مردم نگران تأمین واکسن نباشند
* امام جمعه نجف: قدردان حمایت‌های امام خامنه‌ای از ملت عراق هستیم
* رئیسی: اقدامات قوا باید به امید آفرینی منجر شود
* قالیباف: یکی از مسائل مهم در رفع مشکلات، حرکت به سوی کاهش سهم نفت در بودجه است
* ظریف: تلاش ۷ رئیس‌جمهور آمریکا برای فشار به ایران به شکست انجامیده است
* مشاغل ۳ و ۴ در مناطق آبی و زرد فعال می‌شوند
* اردکانیان وزیر نیرو: مبادلات انرژی ایران و عراق به ۲۰ میلیارد دلار در سال می‌رسد
* کلانتری رئیس محیط زیست: هر یک واحد افزایش ذرات معلق ۱/۵ درصد مرگ و میر کرونا را بیشتر می‌کند
* رئیس سازمان نظام پزشکی: برای کنترل کرونا راهی جز واکسیناسیون نداریم
* پنتاگون درباره بروز ناآرامی در روزهای منتهی به تحلیف بایدن هشدار داد
* با تصویب مجلس، داوطلبان رئیس‌جمهوری باید برنامه خود را به شورای نگهبان ارائه دهند
* تولید سواری طی ۹ ماهه امسال نسبت به مدت مشابه سال گذشته حدود ۱۹ درصد افزایش یافت
* جهانگیری: هویت دانشجویی را باید به رسمیت شناخت
* ظریف وزیر امور خارجه از تفاهمنامه خلیج فارس استقبال کرد
* وزیر صنعت: در تولید ونتیلاتور و دستگاه اکسیژن ساز، خودکفا شده‌ایم
* دبیر خانه شورای عالی امنیت ملی: دخالتی در طرح اقدام راهبردی برای لغو تحریم‌ها نداشته‌ایم
* زنگنه وزیر نفت: نمی‌خواهیم سوخت مازوت مصرف کنیم، اما در مناطقی مجبوریم
* سازمان حفاظت از محیط زیست: روزی دو ساعت قطع برق بهتر از مازوت سوزی است
* با افزایش شاخص آلودگی هوا به بالاتر از ۲۰۰واحد کیفیت هوا در تمام نقاط تهران قرمز شد
* سخنگوی صنعت برق کشور: خاموشی‌ها به استخراج رمز ارز ارتباطی ندارد
* وزارت آموزش و پرورش: یک سوم دانش آموزان از آموزش مجازی امسال جا ماندند
* قطعی برق، ترافیک شهر تهران را بغرنجتر کرد
* تعداد کاربران تلگرام از ۵۰۰ میلیون نفر گذشت
* اولین سود سهام عدالت غیر مستقیم تا عید امسال واریز می‌شود
* هر نوع تجمعی در ایام فاطمیه ممنوع شد
* مطهری: اگر دولت دوست اصولگرایان باشد FATF را می‌پذیرند

از جهان سیاست — پویا حمداللهی

تکرار خشونت و هشدار اف‌بی‌آی

پلیس آگاهی فدرال آمریکا، اف‌بی‌آی، می‌گوید گروه‌های شبه‌نظامی حامی دونالد ترامپ در صدد برگزاری تجمع‌های مسلحانه در مراکز ۵۰ ایالت آمریکا و در آستانه برگزاری مراسم تحلیف جو بایدن هستند. جو بایدن اما گفته هراسی از برگزاری مراسم ادای سوگند خود در فضای باز مقابل کنگره ندارد.

همزمان جنبش جدیدی میان نام‌های بزرگ بخش خصوصی آمریکا در حال فراگیر شدن است که هدفش مقابله با سیاستمداران و گروه‌هایی است که از حمله خونین به کنگره حمایت کرده و در پی ستایش از آن بر آمده‌اند.

در همین حال، مخالفت‌ها با اظهارات و رفتار دونالد ترامپ در نپذیرفتن نتایج انتخابات و "تشویق و ترغیب" حامیان افراطی‌اش در داخل کابینه او ادامه دارد. چاد وولف، وزیر موقت امنیت داخلی، جدیدترین عضو کابینه و مقام ارشد دولت آمریکاست که روز دوشنبه، ۱۱ ژانویه، با استعفا از مقام خود، آنهم تنها ۹ روز مانده به پایان کار دولت آقای ترامپ، مخالفت خود با رئیس جمهوری و وقایع چهارشنبه گذشته را اعلام کرد.

روز دوشنبه همچنین نانسی پلوسی، رئیس دموکرات مجلس نمایندگان و سومین فرد قدرتمند در سلسه مراتب قدرت در نظام سیاسی آمریکا، از آماده شدن طرح استیضاح آقای ترامپ برای رای‌گیری در صحن این مجلس خبر داد و گفت بیش از ۲۱۰ نماینده دموکرات تاکنون از استیضاح آقای ترامپ - آن هم برای دومین بار در یک سال گذشته - حمایت کرده‌اند.

هشدار اف‌بی‌آی چیست؟

پلیس فدرال آمریکا می‌گوید تحقیقات کارآگاهان آن از برنامه‌ریزی گروه‌های افراطی و شبه‌نظامی حامی آقای ترامپ برای برگزاری تجمع در واشنگتن دی‌سی، پایتخت، و مراکز ۵۰ ایالت این کشور حکایت دارد.

این هشدارها همزمان با نزدیک شدن به مراسم تحلیف جو بایدن در ظهر روز ۲۰ ژانویه است که به طور سنتی در بالکن بزرگ مقابل کنگره آمریکا در پایتخت برگزار می‌شود.

روز دوشنبه، ۱۱ ژانویه، جو بایدن به خبرنگاران گفت از این که مراسم سوگند خود را در محوطه بیرونی و رو باز کنگره برگزار کند هراسی ندارد.

مطابق آنچه تاکنون کمیته برگزاری مراسم تحلیف اعلام کرده، قرار است جو بایدن و کامالا هریس، همچنان در محوطه بالکن بزرگ ضلع غربی ساختمان کنگره سوگند یاد کنند؛ آن هم تنها دو هفته پس از حمله خونین حامیان افراطی آقای ترامپ به ساختمان کنگره که علاوه بر کشته شدن ۴ نفر از مهاجمان، به مرگ یک مامور پلیس هم منجر شد.

در روز چهارشنبه ششم ژانویه، حامیان آقای ترامپ که ساعتی قبل به سخنرانی پرشور او در محوطه بنای یادبود واشنگتن گوش کرده و به تعبیر بسیاری از دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان از سوی آقای ترامپ تشویش و تشویق شده بودند، به سوی ساختمان کنگره آمریکا حرکت کردند که مشغول برگزاری جلسه تایید نهایی و ثبت نتایج انتخابات ریاست‌جمهوری سوم نوامبر بود.

این گروه چند هزار نفره پس از رسیدن به پشت کنگره آمریکا، شروع به شعارهایی با مضامین "سرقت انتخابات را متوقف کنید" سر دادند و حدود ساعت ۲ عصر چند صد نفر از آنها با هجوم به ساختمان کنگره توانستند با پس زدن نیروهای معدود پلیس، وارد این ساختمان شوند.

در جریان این حمله یکی از مهاجمان به ضرب گلوله پلیس کشته شد و سه مهاجم دیگر هم ساعاتی بعد بر اثر آنچه "وضعیت اضطراری پزشکی" نامیده شده جان باختند. همزمان یکی از ماموران پلیس هم در جریان این درگیری‌ها کشته شد.

از آن روز تاکنون به دستور شهردار واشنگتن دی‌سی، پایتخت در وضعیت فوق‌العاده امنیتی قرار گرفته است. اعلام وضعیت فوق‌العاده در واشنگتن، دست کم تا بعد از ۲۰ ژانویه و برگزاری مراسم تحلیف ادامه خواهد داشت.

در همین حال مقام‌ها گفته‌اند برای تامین امنیت مراسم تحلیف و ادای سوگند جو بایدن و کامالا هریس ممکن است ۱۵ هزار نیروی گارد ملی به پایتخت اعزام شود.

این در حالی است که روز دوشنبه، ۱۱ ژانویه، چاد وولف، وزیر موقت امنیت داخلی که یکی از نهادهای اصلی تامین امنیت مراسم تحلیف در ۲۰ ژانویه است، در اعتراض به اظهارات و رفتار آقای ترامپ استعفاء داد.

*چه تجمع‌هایی قرار است برگزار شود؟

آن طور که گزارش شده اف‌بی‌آی و دیگر نهادهای امنیتی به ادارات پلیس و انتظامی سراسر آمریکا خبر داده‌اند که خود را برای کنترل و رویارویی با خشونت احتمالی در روزهای منتهی به مراسم تحلیف جو بایدن آماده کنند.

اخبار و فراخوان‌هایی که در شبکه‌های اجتماعی و گروه‌های اینترنتی مورد علاقه هواداران دونالد ترامپ در چند روز گذشته منتشر شده نشان می‌دهد این گروه‌ها در تدارک برگزاری تجمع‌های مسلحانه در روزهای آینده از جمله تجمعی سراسری در روز ۱۷ ژانویه و همچنین راهپیمایی در واشنگتن دی‌سی در روز ۲۰ ژانویه – همزمان با مراسم تحلیف – هستند.

یک بولتن داخلی اف‌بی‌آی که شبکه خبری ای‌بی‌سی آمریکا و دیگر رسانه‌های آمریکا به آن استناد کرده‌اند نشان می‌دهد که چه طور پلیس فدرال آمریکا نسبت به نقشه یکی از این گروه‌ها برای "یورش" به ساختمان‌های دولتی، مراکز فدرال و دادگاه‌ها در سراسر کشور فراخوان داده و از حامیانش خواسته خود را برای حمله به این مراکز در صورت خروج پیش از موعد دونالد ترامپ از کاخ‌سفید یا ماندن آن در این کاخ در روز ۲۰ ژانویه آماده کنند.

به گزارش رسانه‌های آمریکا، اف‌بی‌آی به ادارات پلیس سراسر آمریکا توصیه کرده که تدابیر امنیتی خود برای حفاظت از اماکن دولتی را افزایش دهند..هشدار اف‌بی‌آی به ویژه متوجه مراکز ایالت‌ها به انضمام پایتخت و در حد فاصل روز های ۱۶ تا ۲۰ ژانویه است.

اگر چه هجوم به ساختمان کنگره و تصاویر تلوزیونی آن بیشترین پوشش خبری در چند روز گذشته را به خود اختصاص داده، اما در همان روز ۶ ژانویه، حملات و تجمعات مشابهی هم در چند ایالت دیگر آمریکا از جمله میشیگان روی داد.

به همین علت، دوشنبه ۱۱ ژانویه، وزارت امنیت داخلی آمریکا که وزیر موقتش، چاد وولف، استعفاء داده اعلام کرده که برنامه‌های خود برای تامین امنیت مراسم تحلیف را از یک هفته زودتر آغاز خواهد کرد.

شهردار پایتخت هم ضمن تاکید بر افزایش تدابیر امنیتی برای برگزاری مراسم تحلیف، از مردم آمریکا خواسته در یک هفته پیش رو تا روز برگزاری مراسم تحلیف، از سفرهای غیرضروری به واشنگتن دی‌سی خودداری کنند.

ژنرال **دانیل هوکانسن**، فرمانده گارد ملی آمریکا هم روز دوشنبه اعلام کرد که ۱۰ هزار نیرو برای تامین امنیت مراسم تحلیف، در روزهای پایانی این هفته به پایتخت اعزام خواهند شد و ۵ هزار نیروی دیگر هم آماده‌اند که در صورت نیاز برای تقویت این یگان وارد پایتخت شوند.

اداره ملی پارک‌های آمریکا هم اعلام کرده با توجه به دریافت "هشدارهای معتبر" امنیتی و به منظور پیشگیری از وقوع خشونت های بیشتر در پایتخت، محوطه بنای برج یادبود در قلب واشنگتن را بروی بازدیدکنندگان بسته است.این اداره اعلام کرده که به منظور جلوگیری از خشونت و اقدامات گروه‌های افراطی که در روز ۶ ژانویه به کنگره حمله کردند، ممکن است در روزهای آینده دیگر اماکن و محوطه‌های مهم در پایتخت و به ویژه "پارک ملی" که محوطه بزرگی میان بنای یادبود آبراهام لینکلن تا کنگره آمریکا را در بر می‌گیرد، تعطیل کند.

جو بایدن در ظهر روز ۲۰ ژانویه، پس از ادای سوگند در کنگره آمریکا، راهی کاخ‌سفید خواهد شد و رسما زمام امور را در دست خواهد گرفت.

دونالد ترامپ گفته بنا ندارد در مراسم تحلیف آقای بایدن شرکت کند. سنتی دیرینه که در ۱۵۰ سال گذشته همواره رعایت شده و نمادی از انتقال مسالمت‌آمیز قدرت در آمریکا بوده است.

در عوض بنا شده که آقای بایدن بعد از ادای سوگند و آغاز رسمی دوره چهارساله ریاست‌جمهوری خود، در حالی که باراک اوباما، جورج دبلیو بوش و بیل کلینتون او را همراهی می‌کنند با ادای دسته گل به آرامگاه سربازان کشته شده در جنگ‌های آمریکا، کشور را به اتحاد و وحدت دعوت کند.

در همین حال، تقاضاها برای برکناری دونالد ترامپ در ۹ روز باقی مانده از دوره ریاست‌جمهوری او همچنان رو به افزایش است و چهره‌های شناخته شده هر دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه معتقدند که دونالد ترامپ دیگر نباید در کاخ‌سفید بماند.

*آخرین تحولات درباره استیضاح مجدد دونالد ترامپ چیست؟

دموکرات‌ها در مجلس نمایندگان آمریکا لایحه استیضاح دونالد ترامپ، رئیس جمهور را ۹ روز مانده به پایان دوره ریاست جمهوری او، رسما به کنگره ارائه کردند.این لایحه که هفته گذشته در جلسه‌ای کوتاه در مجلس نمایندگان طرح شد آقای ترامپ را به "تشویق به شورش" متهم می‌کند و مدعی می‌شود که او فعالانه هواداران خود را به خشونت در جریان حمله به ساختمان کنگره آمریکا تشویق کرده است.



در این بند از لایحه استیضاح به چندین ادعای آقای ترامپ از جمله "دزدیده شدن" انتخابات از او و اصرار او بر پیروزی قطعی اشاره شده است.

این دومین تلاش دموکرات‌های مجلس نمایندگان به رهبری نانسی پلوسی برای استیضاح ترامپ است. استیضاح قبلی که مرتبط با "موضوع اوکراین و اتهام سوء استفاده از قدرت برای مطامع سیاسی و انتخاباتی بود" با مخالفت سنا که در کنترل جمهوری خواهان است به نتیجه‌ای نرسید و سناتورهای جمهوری‌خواه اتهامات او را وارد ندانستند.

در جلسه روز دوشنبه ۱۱ ژانویه دموکرات‌ها ابتدالایحه‌ای راارائه کردند که در صورت تصویب، از مایک پنس، معاون آقای ترامپ می‌خواست با برگزاری جلسه کابینه و رای‌گیری درباره متمم ۲۵ قانون اساسی تصمیم‌گیری کند.

این متمم به معاون رئیس‌جمهور اجازه می‌دهد که در صورت ناتوانی رئیس‌جمهور از انجام وظایفش به دلایلی مانند ناتوانی به خاطر مشکلات جسمی یا روحی جای او را بگیرد.به کار بردن این متمم نیاز به اجماع کنگره داشت اما جمهوری‌خواهان جلو تصویب آن را گرفتند.

رسانه‌های آمریکا به نقل از مقام‌های نزدیک به مایک پنس، معاون ریاست جمهوری می گویند او تمایلی برای به اجرا گذاشتن متمم ۲۵ قانون اساسی ندارد چرا که آن را تنها در صورت ناتوانی جسمی، عدم هوشیاری و مواردی جدی ناتوانی جسمی و روانی رئیس‌جمهوری مجاز می‌داند. با این حال گفته شده، آقای پنس از رفتار دونالد ترامپ در روز ششم ژانویه "عصبانی، مغموم و دل شکسته" شده و در چند روز گذشته هم با رئیس جمهور ارتباطی نداشته است.

بنابر این گزارش‌ها مایک پنس بنا دارد در مراسم تحلیف جو بایدن حضور یابد و حتی گفته شده ممکن است در چندروز آینده از کامالا هریس که به زودی جانشین او در کاخ‌سفید خواهد شد، برای صرف چای و نشان دادن محل اقامت معاون ریاست‌جمهوری، دعوت کند.

در تاریکی رنگ‌ها با هم اختلافی ندارند

● فرانسیس بیکن

kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی

نادانیِ مدت دار یا دروغگویی هدف دار

این اتفاق در نظام تصمیم گیری و اجرایی ایران،اصلاً برای نخستین بار نیست که روی می‌دهد، هر از چند گاه چنین آشفتگی غیرقابل توجیهی در بخشی از موضوعات مهم کشور قابل مشاهده و بازگویی است ولی این ماجرای خاموشی‌های برق و مصرف گاز و افزایش مصرف برق و آلودگی هوا، شاید آخرین نمونه تاسف برانگیز در ایران بوده است. ماجرا از چند هفته قبل و شروع آلودگی شدید هوا در تهران و کلانشهرها آغاز شد. آلودگی که کاملاً سابقه دار بود اما حجم و شدت آن و طولانی شدن روزهای آلودگی، هیچ سابقه نداشت، به ویژه اینکه این آلودگی در روزها و هفته هایی اتفاق افتاد که به گفته وزیر کشور، تهران و کلانشهرها، تقریباً تعطیل بودند، تمام مدارس و مهدکودک ها و دانشگاهها هم تعطیل بود و کرونا توانسته



بود حضور کارمندان دولت و بسیاری کسب و کارها و فعالیتهای اجتماعی و ورزشی را به نصف یا کمتر کاهش دهد. به این ترتیب در حالی که تا سال گذشته، تنها با تعطیلی مدارس، آلودگی شدید در تهران و کلانشهرها به سرعت فروکش می کرد، اما کاملاً پیدا بود که این آلودگی مدل ۹۹، از یک منشا دیگر سرچشمه می گیرد. در حالی که همچنان حتی در آلوده‌ترین روزهای هفته‌های گذشته هیچ یک از مسئولان حاضر به اعتراف حقیقت و در میان گذاشتن آنچه در حال روی دادن بود، با مردم نبودند، رسانه‌ها

متهم دوم

این متهم دوم، مسیری بود که برای یک نوع درآمدزایی جدید دیجیتال به کمک ابزارهای جدید اینترنتی فراهم شده بود و بر این اساس موجودات جدیدی به نام "رمز ارز" یا ارزهای دیجیتال، چند سالی است که ایجاد شده‌اند و سعی دارند که به عنوان یک ابزار پرداخت و تولید ثروت به کار گرفته شوند،از جمله مشهورترین این رمز ارزها هم، "بیت کوین" است. ماجرای رمز ارز در ایران به ویژه در ۴ سال گذشته که تحریمهای ترامپ اجازه مبادله ارز از ایران را گرفته است،جدی گرفته شد تا ابزاری هم باشد برای فرار از سلطه دلار و یورو تا از این طریق تحریمها هم دور زده شوند و برخی افراد و حتی اشخاص حقوقی هم شروع به تولید این رمزارزها کردند تا بی‌نگرانی از تحریم فعالیت اقتصادی و ارزی داشته باشند.

برای رسیدن به رمز ارزی ولی به دستگاههای ماینری نیاز هست که برق فراوان مصرف می کنند و این شایعه فراوان شد که افزایش مصرف برق و به دنبال آن افزایش مصرف گاز در نیروگاهها و کمبود گاز و مصرف مازوت و گازوئیل و ایجاد نسل جدید از آلودگی هوا، به همین دلیل است: تولید رمزارزها. ولی موج جدید حرفهای متناقض مسئولین، پس از این شایعه نیز متولد شد.

سخنگوی صنعت برق گفت که تنها ۲ درصد از کل برق تولید شده در ایران به طور رسمی و با مجوز به صنعت تولید رمزارز اختصاص دارد و این مقدار چنان کوچک است که اثری در افزایش مصرف برق و پیامدهای بعدی آن مثل آلودگی هوا و سوزاندن مازوت و گازوئیل ندارد. نایب رئیس کمیسیون رمز ارز نظام صنفی رایانه‌ای هم، همین حرف را تأیید کرد ولی تنها چند ساعت بعد، اخبار عجیبی به طور روزانه منتشر می‌شد که درستی حرفهای سخنگوی صنعت برق را، مشکوک می کرد. فرمانده انتظامی غرب تهران، از کشف و ضبط ۴۶ دستگاه استخراج غیرمجاز رمز ارز که طبیعتاً برق فراوانی هم مصرف می کنند گفت.

فرماندار شهرری هم از کشف ۵۰۰ مورد مشابه در این شهرستان خبر داد، شرکت توزیع برق قم هم از ۱۵۰ دستگاه مشابه غیرمجاز گفت که کشف شده‌اند و معادل ۷۰۰خانوار، برق مصرف کرده‌اند. سخنگوی صنعت برق هم، حالا با این اخبار همراه شد و او هم از ۶۲۲ مرکز غیرمجاز تولید رمز ارز گفت که شناسایی و جمع آوری شده‌اند. نایب رئیس سابق اتاق بازرگانی هم اعلام کرد که ایران، در جهان امروز، مقام سوم تولید روزانه را به خود اختصاص داده که این هم به معنای وجود مراکز متعدد



تولید رمزارز بود که ممکن است بسیاری از آنها مخفیانه و بدون مجوز در حال فعالیت و مصرف برق هستند. بدون اینکه دیده شوند یا متوقف!

حرفهای ناهماهنگ و رنگارنگ مدیران ارشد هم،همچنان در این هفته‌ها ادامه داشت: از وزیر نفت که می گفت امسال پارس جنوبی ۶۴

کاش فقط مازوت می‌سوخت

این حرفهای ضدونقیض واین بی‌تصمیمی که شاید محصول یک دروغگویی هدف دار و یا اگر دروغگویی نیست، محصول یک نادانی ادامه دار در میان پاره‌ای مدیران ایرانی است، در حال سوزاندن چیزی است که بسیار مهمتر از سوزاندن مازوت و گازوئیل در شهرهاست: **سوزاندن اعتماد مردم...**



چنان به این مطلب پرداختند که سرانجام گفته‌های ضد ونقیض مسئولان آغاز شد. از میان این حرفها معلوم شد که روزانه ۸۳۳ میلیون مترمکعب گاز در ایران تولید می‌شود که ۶۵۰ میلیون مترمکعب از آن در خانه‌ها و مصرف تجاری قرار گرفته و ۱۰۰ میلیون مترمکعب آن به نیروگاهها تحویل داده می‌شد، تا برق تولید کنند. نیاز برق هم به طور متوسط به ۴۰ هزار مگاوات رسیده است ولی نیروگاهها برای تولید این مقدار برق به ۱۲۵ میلیون مترمکعب گاز نیاز دارند، در حالی که تنها ۱۰۰ میلیون متر از آن قابل تأمین بود و به این ترتیب روزانه برای تأمین برق ایران، ۳۵ میلیون لیتر سوخت از نوع مازوت و گازوئیل به این نیروگاهها تحویل می‌شده است و کافی است در نظر آوریم، سوزاندن روزانه ۳۵ میلیون لیتر مازوت و گازوئیل در اطراف شهرهای بزرگ ایران چه مقدار آلودگی هوا ایجاد خواهد کرد. این اما تنها مقصر ماجرا نبود و بلافاصله حرف از یک مصرف کننده دیگر برق به میان آمد که او هم باعث افزایش مصرف برق و به دنبال آن افزایش مصرف گاز و مازوت و گازوئیل برای تولید برق در ایران شده است. هر چند رئیس‌جمهور خطاب به مردم اینطور می‌گفت که باید در مصرف گاز خانگی همچنان فراوان صرفه جویی کنند چرا که ایران امروز به اندازه ۲۷ کشور اروپایی گاز مصرف می‌کند!

میلیون مترمکعب افزایش تولید گاز داشته ولی مصرف خانگی گاز چنان افزایش داشته که به کمبود برخورد کرده‌ایم و علت آن را بیماری کرونا می‌دانست که باعث شده مردم برای جلوگیری از تجمع ویروس، پنجره‌ها را در زمستان باز نگه دارند و هوای داخل خانه‌ها سرد شده و مصرف بیشتر گاز را طلب می‌کند و این حرفها در حالی زده می‌شد که هیچ معلوم نبود آیا مردم واقعاً در حال باز گذاشتن درها و پنجره‌ها در زمستان هستند یا خیر؟

به ویژه اینکه زمستان امسال، نسبت به سال گذشته، هیچ سردتر از زمستان‌های قبل نبوده است. رئیس سازمان محیط زیست هم که جمله معروف خود را تولید کرد و گفت که بهتر است روزی ۲ ساعت خاموشی داشته باشیم تا دیگر مجبور به مصرف مازوت و گازوئیل برای جبران کمبود گاز نیروگاهها و تولید برق بیشتر نباشیم!

این جملات در همان ساعتهایی گفته می‌شد که مدیرعامل شرکت مادر تخصصی تولید برق حرارتی ایران می‌گفت: درتهران هیچ مازوتی سوزانده نمی‌شود تا نیروگاهها با آن برق تولید کنند و معاون سازمان حفاظت از محیط زیست هم اعلام می‌کرد: باخبر شده‌ایم که در نیروگاههای تهران مازوت سوزانده می‌شود! ضمن اینکه رئیس سازمان محیط زیست هم تکرار می‌کرد که به دلیل تحریم، مازوت‌های ایرانی به خارجی‌ها فروخته نمی‌شدند و در پالایشگاهها انبار شده‌اند!

خاموشی‌های چراغهای معابر هم آغاز شده بود و شرکتهای برق منطقه‌ای برای کاهش مصرف، راه بهتری جز تولید خاموشی شبانه در بزرگراهها و معابر پیدا نکردند، چند روزی هم البته خاموشی‌های سراسری در چند شهر بزرگ ایران اتفاق افتاد تا از مصرف برق کاسته شود. همینجا بود که وزیر نیرو زبان به اعتراف گشود که به دلیل کمبود نقدینگی در سالهای اخیر که دچار تحریم شدید ترامپ شده‌ایم،امکان جایگزینی نیروگاههای فرسوده ایرانی را نداشته‌ایم و این ضربه‌ای به تولید برق ایران وارد کرده است. البته که در سالهای گذشته شاید به همین دلیل، تولید برق با نیروی خورشید و باد که در ایران فراوان است هم، جدی گرفته نشد تا این انرژی‌های پاک امروز در خانه های میلیونها ایرانی پیدا شوند.

با برداشته شدن تحریم و سرازیر شدن دلارهای ایران به خزانه و فروش دوباره میلیونها بشکه نفت خام، شاید به زودی مشکل نیروگاهها و مصرف برق و سوختن مازوت حل شود ولی بعید است که مشکل اعتمادی که در این دوران سوزانده شد، با مقداری دلار و مقداری بشکه‌های نفت و مقداری مهربانی احتمالی رئیس جمهور جدید آمریکا، حل شود! و این مهمترین نکته است چرا که به سرمایه اجتماعی آسیب می زند.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

نگرانی این روزهای بی‌بی!

چه دست و پایی می‌زند بی‌بی پیرِ فارسی‌زبان؛ مادربزرگ مهربان‌تر از مادر برای واکسیناسیون ما ایرانیان؛ در اوج بحران کرونا در خانه‌ی خودش بریتانیا؛ در حالی که ناخوانده فرزند جهش‌یافته‌اش را هم آرام آرام در حال ارسال به مستعمرات پیشین است.

به راستی حقش بود که روزگاری خورشید در ممالک محروسه‌ی مستعمره‌اش غروب نداشت. اگر در این نیم کره خورشید فرو می‌شد، از آن نیم کره سر بر می‌آورد دوباره در ممالک بی‌بی پیر مهربان؛ از بس نگران همه‌ی آدم‌ها بوده و هست. علی‌الخصوص امروز نگران‌تر شده‌است بر آدم‌هایی که هم جای زخم کودتایش در برانداختن دولت ملی‌شان چندان التیام نیافته، هم دودوزه‌بازی‌اش در عالم سیاست و رسانه، خیلی‌ها را به سردرگمی انداخته.

بی‌بی‌جانِ سی(!)، عکس از بحران کرونا که می‌اندازد، اگر از ایران است، ردیفِ بی‌نهایتِ گورهای خالیِ آماده‌ی پذیرش است؛ و اگر از امّ‌القرای(!) خودش، لندن؛ قامتِ برافراشته و سرافراز چند بانوی فرشته گون، که شیک و زیبا، شاد و شنگول، مسلط و با اعتماد به نفس، فقط با یک لایه ماسک معمولی، کرونا را به زانو درآورده‌اند!

در جنجال جدال واکسیناسیون- که این روزها نه تنها در ایران، بلکه در بسیاری کشورها محل چالش و تردید است- فقط روی ایران و تردیدهای ما در استفاده از برند انگلیسی‌اش تمرکز می‌کند و از اقصا نقاط عالم کارشناس می‌آورد هر شب؛ که یا ایّهاالدّکاتیر! و ای دلمشغولان سلامت و نجات ایرانیان! شما را به خدا همتی کنید در اقناع این دولت و ملت؛ در حفظ جانشان با واکسن؛ که صیانت نفس از اوجب واجبات است و احوط آن است که از طریق باطل‌السحری باشد که ما یافته‌ایم؛ و البته مرغوب‌ترینش همان‌هایی است که مایلیم شماها زودتر مصرفش کنید!

زمانی هم که از دست مبارک بی‌بی در می‌رود در گزینش صحیح و دعوت سنجیده از کارشناس مربوطه(جا دارد این فقره را از سیمای خودمان بیاموزد!)، و متخصصی ویروس‌شناس را می‌آورد و او اعلام می‌کند، که جنجال واکسیناسیون آن‌طورها هم نیست که شما در حال داغ کردنش هستید، از پشت گوشی به مجری محترمه تلقین می‌خوانند که: این را بگو و حرف را عوض کن و وسط حرفش بدو؛ مبادا چیزی بگوید که بعضاً در ایران هم همان را می گویند.

من مانده‌ام و سبب این‌همه دغدغه و نگرانی و خیراندیشی بی‌بی؛ که هر شب به ما ایرانیان تلقین می کند به هزار قسم و آیه و لابه و ندبه؛ که: "عزیزم! خیلی مراقب خودت باش"!

▪ صدیقه طاهره، فاطمه زهرا(س) همانا حقیقت تمام سعادتها و رستگاریها دستیابی به ایمان است



زیر نظر: محمود صفادار

دلیجان استان مرکزی

دلیجان یکی از شـهرهای استان مرکزی اسـت که در جنوب شرقی این استان واقع شده است. شهرستان دلیجان از دو بخش دلیجان و نراق تشکیل شـده اسـت. طبیعت زیبا و بکر این شهرستان همواره مورد تحسین و تمجید گردشگران در ایام مختلف سال بوده است. دلیجان در گذشته شهري بسیار بزرگ با چهار دروازه در چهار طرف بود که به دروازه‌هاي قلیان، آتشـکده، شـاه ولي و کاه گندم معروف بودند. طبق اسناد تاریخی این شهر دلیرگان نام داشـت و بعد از حمله اعراب به دلیرجان تغییر کرد که به دلیل تلفظ سخت به دلیجان تبدیل شـده است. شهرستان دلیجان در قلمرو آب و هوایی نیمه خشـک قرار دارد و مرکز آن یعنی شـهر دلیجان دارای زمستان‌های سرد و تابسـتان‌های نسـبتاً گرم است. دیدنی‌های این شهر سـبب شده که یکی از مقاصد محبوب گردشگران و مسافران باشد.

یکی از مناطق بسـیار زیبا و دیدنی این شهرستان، دهستان **جاسب** است که مشـتمل بر هفت روسـتای مستقل از جمله روسـتای بیجگان و کروگان اسـت. دهستان جاسب در شمال شرقی شهر دلیجان و نزدیک به سد پانزده خرداد قرار گرفته اسـت. این دهسـتان منطقه‌ای ییلاقی است که در فصل تابستان دمای هوا در آن معتدل و دلچسب است و به دلیل وجود جاذبه‌های طبیعـی مانند کوه‌ها، درختان گردو، بادام و چنار، چشـمه‌ها، باغ‌های میوه و مراتع سرسـبز به تفرجگاهی مناسب برای گردشگران تبدیل شده است. در این منطقه آثار تاریخی متعددی مانند قبرسـتان واران، تپه قلعه سـرخ، تپه قلعه وشـتگان و غار سیجان وجود دارد که علاقه‌مندان به مکان‌های تاریخی را به خود جذب می‌کند. غار **چال‌نخجیر** از دیگر دیدنی‌های طبیعی دلیجان اسـت. قدمت این غار متعلق به دوران سـوم زمین‌شناسی است و از عمر آن نزدیک به ۷۰ میلیون سال می‌گذرد. این غار در سه طبقه بنا شده و یک دهانه اصلی، یک شـاخه اصلی و چندین شـاخه فرعی دارد و عمق آن بین ۸ تا ۱۲ کیلومتر تخمین زده شده اسـت. غار چال‌نخجیر از تالارهای متعددی مانند







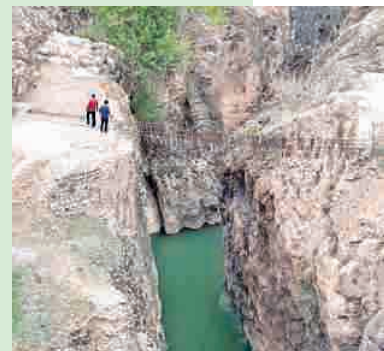


روستای دوپلان

روسـتای دیدنـی دوپلان در شهرسـتان کیـار در اسـتان چهارمحال و بختیاری قرار دارد. دو پلان یکی از زیباترین و بکرترین مناطق کشـور است. حدود ۷۰۰ نفر در این روسـتا زندگی می‌کنند. مردم این روستا و بسیاری از روستاهای اطراف از طایفه **مشایخ بختیاری** می‌باشند و اهالی این روستا برای امرار معاش خود به کشـاورزی مشغول هستند. محصولاتی مانند جو، برنج و گندم برداشت می‌کنند. گویش مردم منطقه لری بختیاری بوده و از نژادهای اصیل ایرانی به شمار می‌روند.

این روستا در ۱۳۰ کیلومتری شهرکرد، مرکز استان چهارمحال و بختیاری قرار دارد. اهمیت این روستا، قرار گرفتن در کنار پل اصلی جاده شهرکرد به ایذه و خوزستان بر روی جریان‌های اولیه رودخانه کارون است. راه بختیاری، یعنی همان راهی که پس از اکتشـاف نفت توسـط انگلیسی‌ها و برای ارتباط جنوب به شـمال کشور احداث شد نیز در این منطقه قرار دارد. پل‌های فلزی که انگلیسـی‌ها روی این راه زدند نظیر پل دوپلان، مروارید و شـالو نیز هنوز باقی اسـت. حتی نامگذاری روسـتا به نام دوپلان (دو پل) هم به دلیل وجود دو پل بر روی جریان آبهایی اسـت که در انتها به کارون می‌رسـند. فاصله این روسـتا تا دریاچه تازه ایجاد شـده کارون بر روی سد کارون ۳ حدود ۲۰ کیلومتر اسـت و به دلیل قرار گرفتن این روستا و روستاهای مجاور بر سر راه اصلی که محل عبور بسـیاری از گردشـگران داخلی و خارجی است در همه ماه‌های سال پذیرای مسافران است.

طبیعت تماشـایی روستا برای هر گردشـگری جذاب است. صخره‌های عمودی رو به سـوی رودخانه و شـکاف‌ها و دره‌های عمیق و بسـیار زیبای حاشـیه رودخانه که با درختان بلوط و سـرو وحشـی مزین شـده همچنین چشـمه‌های جانبی رودخانه از جمله جاذبه‌های طبیعی این روسـتا هستند. حـدود ۲۵ هزار هکتـار از این منطقه پوشـیده از جنگل بلوط بوده و سـایر گونه‌های درختی از جمله کلخونک، پسـته وحشـی، آلبالوی وحشـی، بادام









چهل‌ستون، دریاچه، چهل‌چراغ، سفره‌عروس، برزخ و باغ وحش تشکیل شده که در سال ۸۴ در فهرست آثار ملی کشور هم به ثبت رسیده است

اما زیارتگاه آقا شا بلبل نیز از جاذبه‌های دیدنی این منطقه است. این زیارتگاه در کوه‌های شمال غربی در غرب دلیجان بر روی بلندی در درون یک غار قرار دارد. این غار چشمه‌ای کم آب دارد و از نظر مذهبی برای اهالی منطقه غاری مقدس محسوب می‌شود. از این رو برخی از مردم همراه با خانواده نذورات و قربانی‌های خود را به پیرامون این غار می‌برند و در آنجا بین نیازمندان تقسیم می‌کنند. چشمه کم آبی موجود در غار شاه بلبل سبب شده است تا اغلب مراجعین یک شبانه روز را در آنجا سپری کنند. مسجد مس سر نیز از قدیمی‌ترین بناهای شهر دلیجان است که هر مسافری را برای بازدید از آنجا به سوی خود جذب می کند. قدمت این مسجد بیش از ۸۰۰ سال بوده و به دوره سلجوقی بازمی گردد. این بنا در گذشته ۱۳ گنبد داشت که در طول زمان از بین رفتند و فقط یک گنبد از آن و از زیر بنای ۵۰۰ متری فقط ۱۲۴ متر باقی‌مانده است.

سفر به شهر دلیجان و آشنایی با آداب و رسوم ساکنان این شهر تجربه‌ای ارزشمند است که آن را به همه هموطنان توصیه می کنیم.

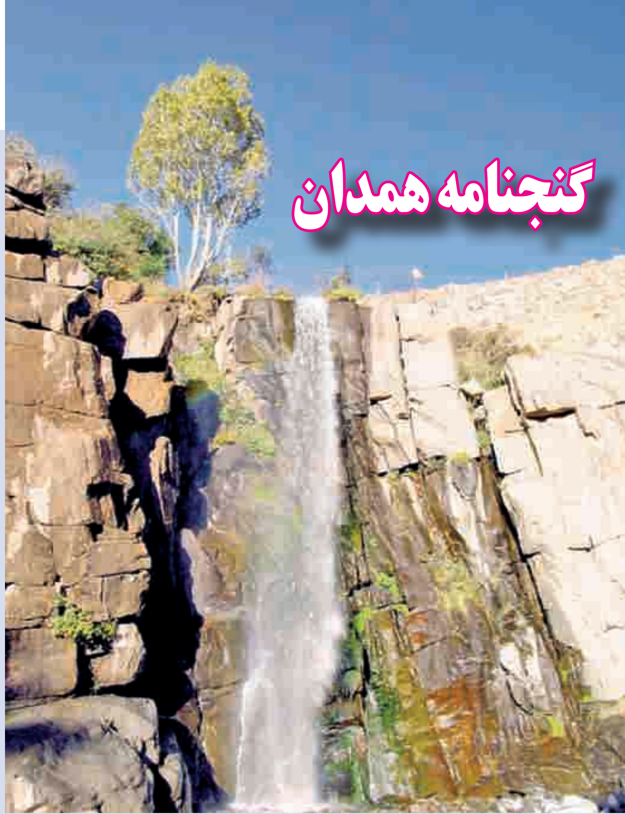


وحشی و زالزالک نیز در این منطقه وجود دارد.

بخش گردشگری روستا در سالهای اخیر رشد خوبی داشته است. تنگه، غار و چشمه های زیبای آب شیرین از جاذبه های روستا هستند. احداث زیپ لاین و پل معلق از جمله این اقدامات بوده است. از سال ۹۲، تفریح بانجی جامپینگ هم برای ساکنان و مسافران فراهم شده است. ارتفاع سکوی پرش آن ۷۵ متر است و از ویژگی های جالب آن این است که هنگام پرش به آب رودخانه کارون نزدیک می‌شوید. تفریح سوئینگ که آن هم شبیه بانجی جامپینگ است، در این روستا فراهم شده است. سوئینگ در واقع پرش از ارتفاع زیاد و تاب خوردن مثل یک اونگ است. رفتینگ یا همان قایقرانی در آب های خروشان رودخانه از دیگر سرگرمی هایی است که می‌توانید در سفر به روستای دوپلان تجربه کنید.



گنجنامه همدان



مجبت به تنهایی یک قدرت است

● فرانسیس بیکن

از جمله جاذبه‌های طبیعی استان زیبای همدان که سفر به آن را در بهار و تابستان و حتی فصل سرد توصیه می کنیم، می‌توان از آبشار گنجنامه نام برد که در واقع مهم‌ترین آبشار همدان است. این آبشار با ۱۲ متر ارتفاع در مسیر صعود به ارتفاعات کوه الوند و در پنج کیلومتری غرب همدان کنار کتیبه‌های گنج‌نامه قرار دارد. این آبشار دارای آب دائمی است و در زمستان‌ها نیز در جریان است. این آبشار حتی در زمستان هم دیدنی است و طرفداران بسیاری دارد، وجود قندیل‌های یخی در فصول سرد، زیبایی این آبشار را دوچندان کرده و خیل عظیمی از یخ نوردان را به خود جذب می کند. در فصول گرم سال هم علاوه بر گردشگران، صخره‌نوردان در صخره‌های اطراف آن سنگ‌نوردی می کنند. کتیبه‌های معروفی از دوره هخامنشی در نزدیکی این آبشار به جای مانده است. کتیبه‌هایی که یادگاری از دوران داریوش و خشایار شاه هخامنشی بوده و به زبان‌های پارسی باستان ایلامی و بابلی و در مسیر راه شاهی آن روزگار نگاشته شده‌اند. هر مسافری که به همدان می‌رود حتماً باید به دیدن گنجنامه رفته و این دو کتیبه را از نزدیک ببیند. در پشت آبشار دشتی زیبا و پر گل در دامنه کوه الوند قرار دارد که به **میدان میشان** معروف است. این دشت زیبا هم هر ساله میزبان دوستداران کوه و طبیعت می‌باشد. در میان صخره‌های اطراف این دشت نیز، آبشارهای فصلی دیگری وجود دارند. از نزدیکی آبشار نیز جاده‌ای جدا می‌شود که با گذشتن از پیچ و خم‌های دامنه کوه الوند و دشت‌های مرتفع بسیار زیبا به شهر تویسرکان، مرکز گردوی ایران می‌رسد.





ماجرای واقعی خارجی

ماجرای یک مرد بی دست و پا!

مترجم: نیلوفر یوسفی

دو مرحله مهم در زندگی نیک وی آچیچ، مرد بی دست و پا

در ماجرای واقعی این هفته نگاه دقیقی داریم به زندگی یکی از خارق العاده ترین انسانهای دنیا که بارها در رسانه های مختلف مورد توجه قرار گرفته است. اگر به این ماجرای الهام بخش نگاه دقیق تری بیندازیم متوجه می شویم در پس ماجرای زندگی پر از تلاش این فرد که شاید برای خیلی از افراد هرگز اتفاق نیفتد، موضوع دیگری وجود دارد و آن هم این است که هر انسانی در طول زندگی‌اش نقص‌هایی دارد که باید با توجه به وجود آنها زندگی‌اش را سپری کند. در واقع هر کسی به نوعی یک "نیک" درونی دارد که باید با توجه به نیاز های او زندگی‌اش را سپری کند. این در واقع یک نوع مراقبت از نیک درونی است. باید توجه کنیم که ما همانطور که در مقابل دیگران مسئولیم، در برابر خودمان هم مسئولیت داریم. پس این بار این ماجرا را با هدف مراقبت از نیک درونی خود بخوانید!

*زندگی نیک از زمان تولد!

در دنیا بسیاری از کودکان با نقص‌های مادرزادی به دنیا می آیند ولی برای مادر **نیک** نقص مادرزادی فرزندش بسیار متفاوت بود. تصور اینکه کودکی بدون انگشتان دست متولد شود و یا یکی از پاهایش به صورت مادرزادی رشد کافی نکرده باشد شاید دردناک باشد ولی تصور اینکه کودکی بدون دو دست و دو پا متولد شود ترسناک است. اینکه آدمی دستی برای انجام کارهایش نداشته باشد و پایی برای راه رفتن نداشته باشد به احتمال زیاد به معنی از بین رفتن باقی زندگی‌اش و وابستگی ای کامل به اطرافیانش است. "**نیک وی آچیچ**" از معدود افرادی در دنیا است که به دلیل سندروم "تترا آملیا"، بدون دست و پا به دنیا آمد و در زندگی محدودیت‌های زیادی داشته است.

ولی زندگی او در این ماجرا به دلیل ناتوانی هایش مورد نظر ما نیست بلکه دقیقاً بر عکس ما او را به دلیل توانایی های بالایی که دارد برای این ماجرا انتخاب کرده‌ایم. شاید با خودتان بگویید که انسانی که چنین نقصی دارد همین که زنده بماند کافی است! ولی باید بگوییم که لذت بردن از زندگی هرگز وابسته به هیچ چیز جز تفکرات انسان نیست. در واقع او شخصی است که به ما ثابت می کند ما نباید هرگز نقص های درونی مان از قبیل افسردگی، بی حوصلگی، ناامیدی و هر حس دیگری که باعث می‌شود احساس کنیم از دیگران کمتر هستیم را دلیلی برای دست کشیدن از تلاش هایمان بدانیم. اگر او با وجود نداشتن دو دست و دو پا موفق شده است تا این حد خوشبخت، موفق و سالم باشد و با این محدودیت‌ها کنار بیاید و حتی از بسیاری افراد سالم نیز موفق‌تر باشد، پس ما هم می‌توانیم.

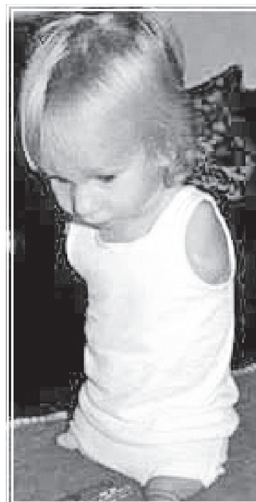
اگر امکانات تصویر برداری از جنین در زمان بارداری مادر نیک وجود داشت، او امروز چنین فرزند خارق العاده ای را نداشت...

نیک در سال ۱۹۸۲ در استرالیا به دنیا آمد. متأسفانه یا خوشبختانه در آن زمان به دلیل نبود امکانات تصویر برداری از جنین هیچ کس از وضعیت نیک خبر نداشت. می توانید شوک بزرگی که به پدر و مادر نیک در هنگام تولد او وارد شده است را تصور کنید. اما کسی حتی نمی توانست تصور کند که این کودک زیبای معلول با این همه ناتوانی روزی به یکی از موفق ترین افراد جهان تبدیل شود و بتواند به جایی برسد که به افراد سالم درس امید و روش زندگی آموزش دهد.

*اولین سد در راه زندگی

از تمام سختی هایی که نیک برای یادگیری انجام کارهای شخصی‌اش کشید که بگذریم، درس خواندن و به مدرسه رفتن که برای هر انسانی در زندگی یک چیز معمولی و کاملاً دست یافتنی است برای نیک تبدیل به اولین سد اجتماعی مهم در زندگی‌اش شد. در زمانی که نیک باید به مدرسه می‌رفت، ورود کودکان معلول به مدرسه های معمولی ممنوع بود. ولی خوشبختانه او از اولین افرادی بود که پس از حذف قانون ممنوعیت ورود افراد معلول حرکتی به مدارس معمولی، موفق شد مانند دیگر کودکان سالم به ادامه تحصیل بپردازد. اما در سن ۸ سالگی به دلیل تمسخرهای شدید همکلاسی‌هایش دچار افسردگی شد و اقدام به خودکشی کرد.

این هیجان احساسی باعث شد تا تصمیم بگیرد خود را در آب غرق کند اما خودش می گوید به دلیل علاقه به پدر و مادرش از این کار منصرف شده است. او با تلاش بسیار زیاد و به کمک مادرش یاد گرفت با دو انگشتی که در انتهای اندامی مانند پا در سمت چپ پائین تنه‌اش وجود دارد، بنویسد. همچنین کارهای روزانه دیگری مانند نوشیدن آب با لیوان، تایپ، پرتاب توپ بیس بال و غیره را آموخت و بعد از آن یاد گرفت زندگی‌اش را چگونه با وجود نقصهایش مدیریت کند و به موفقیت هایی که برای دیگران عادی و برای خودش خیلی مهم بود دست پیدا کند. او در دبیرستان به عنوان رهبر گروه برای موسسه خیریه اعانه جمع می کرد و در سن ۱۷ سالگی موسسه خود را با عنوان "زندگی بدون دست و پا" به منظور امید دادن به افراد افسرده و ناتوان تأسیس کرد. نیک وی آچیچ جوان در سن ۲۱ سالگی از دانشگاه گریفیت با دو مدرک لیسانس در رشته‌های حسابداری و برنامه‌ریزی مالی فارغ‌التحصیل گردید.

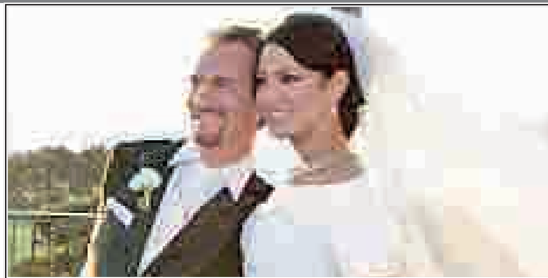


*ثمره تلاش موفقیت است...

او با ادامه فعالیت‌های خود در نهایت تبدیل به شخصی شد که سخنرانی‌هایش برای میلیون‌ها شنونده در سراسر جهان امید به زندگی و انگیزه به ارمغان می آورد. حالا نیک که روزی به دنبال یاد گرفتن خود کار به دست بود، سخنران انگیزشی و مدیر سازمان غیر انتفاعی زندگی بی حد و مرز است. او اکنون در جنوب کالیفرنیا زندگی می کند. از دیگر مهارت‌های او شنا، موج سواری و بازی گلف است. او کتاب "زندگی بی حد و مرز" را در شرح زندگی خود به نگارش در آورده است. این کتاب در ۱۲ فصل نوشته شده و گوشه گوشه آن نشان دهنده روحیه و انگیزه یکی از عجیب ترین انسان‌هایی است که امروز در جوانی به سر می‌برد و با نیرویی روانی و انگیزشی، به دیگران روحیه و امید می بخشد. "زندگی بی حد و مرز" با عنوان فرعی حکایت الهام بخش یک زندگی خوب و بامزه نوشته نیک وی آچیچ روانه بازار نشر شده.

کتابی خاص که به شرح زندگی و موفقیت‌های انسانی خاص اختصاص دارد که با وجود محدودیت‌ها و نقص‌های جسمی، به پیشرفت‌های خیره کننده دست یافته است. او درباره خودش می نویسد: "من بدون دست و پا به دنیا آمدم. اما هرگز در حصار شرایط خود نماندم. من به سراسر دنیا سفر می کنم و به میلیون‌ها نفر الهام می‌بخشم تا با ایمان، امید، عشق و شجاعت خویش بر ناملایمات زندگی چیره شوند و به آرزوهای خود برسند". نیک نویسنده کتاب در بخشی از مقدمه کتابش آورده است: "من ایمان دارم که زندگی‌ام حد و مرزی ندارد. دلم می خواهد تو نیز، صرف نظر از دشواری های زندگی‌ات، چنین احساسی داشته باشی. ما همسفریم. در آغاز سفرمان، لطفاً قدری درنگ کن و درباره تمامی محدودیتهایی فکر کن که بر زندگی خویش تحمیل کرده‌ای و یا به دیگران اجازه داده‌ای بر زندگی‌ات تحمیل کنند. اکنون به این بیندیش که رهایی از این محدودیت‌ها







چـه حس و حالی دارد. زندگی تو چگونه می‌بود اگر همه چیز برایت ممکن می‌شد؟".

بخشـی از کتاب که نویسـنده در مـورد دوران کودکی خود نوشته است را با هم می‌خوانیم:

"وقتی به دنیا آمدم، پدرم که در اتاق زایمان حضور داشت، از دیدنم بدحال شد و بیرون رفت. پزشکان و پرستاران شوکه شده بودند و به سرعت مرا از مادرم دور کردند. مادرم که پرستار همان بیمارستان بود، متوجه شـد که اتفاق بدی افتاده است. پرسید چه شـده؟ بچه مرا کجا بردید؟ راسـتش را بگویید؟ کسی توان نداشت ماجرا را به مادرم بگوید. واقعیت این بود که من بدون دو دسـت و بدون دو پا به دنیا آمدم، فقط یک تنه بودم. سـونوگرافی‌های دوران بـارداری مادرم هیچ‌وقت نشـان نداده بود که من چنیـن شـرایطی دارم. تصور کنید کـه زوج جوانی منتظـر بـه دنیا آمدن فرزندی سـالم هسـتند اما یکباره با این شـرایط مواجه می‌شـوند. پرستاران تصمیـم گرفتند مرا به مادرم نشـان دهند. مادرم وقتی مرا دید، حیرت‌زده شـد، جیغ کشـید و گفت **این را از جلوی چشمانم دور کنید**".

"وقتـی به دنیا آمدم هیچ کس مرا بغل نکرد. مدت زمانی طول کشید تا پدرم بر احساس شوک اولیه‌اش غلبه کند و مرا مهربان‌تر نگاه کند. مادرم افسـرده شده بود اما بالاخره حس مادری بر احساسات اولیه او هـم غلبه کـرد و مرا پذیرفت. از وقتـی پا به این جهان گذاشـته بودم، یک دنیا غم، مشـکل، سؤال، اضطراب و اندوه را برای والدینم آوردم: عاقبت این بچه چه می‌شـود؟ از کجا زندگی‌اش را تأمین کند؟ شـغل؟ تحصیلات؟ آینده؟ همه چیز در مورد من در هاله ابهام قرار داشت؛ والبته شاید به نوعی واضح بـود: هیـچ آینده‌ای در انتظارم نبـود. پدر و مادرم در سـال‌های اولیه زندگی‌ام تصمیم داشتند مرا به خانواده‌ای دیگر بسـپارند. پدربزرگ و مادربزرگم در فهرسـت اولین افراد برای بزرگ کردن من قرار داشـتند اما نهایتاً والدینـم از این تصمیم منصرف شـدند. مسـلماً من هرچه بزرگتر می‌شـدم، جای بیشـتری در دل آنها باز می‌کردم. دیگر به سادگی نمی‌توانسـتند مهر مرا از دلشـان بیرون کنند. من کم کم بزرگ می‌شدم و نگرانی مادر و پدرم در مورد سرنوشـتم، با من بزرگ‌تر می‌شد. تا وقتی خردسال بـودم، هنـوز متوجه تفاوت میان خـودم و دیگران نمی‌شـدم. اما از وقتی به مدرسـه رفتـم، واقعیت تلخ معلولیتم را بیشـتر از هر زمانی احساس کردم. کسـی جرأت نمی‌کرد به پسـری نزدیک شود که روی ویلچر نشسـته بود، دسـت و پا نداشت و فقط با دو انگشـت کوچک که به جای پای چپ روییده بود، مداد را به دسـت می‌گرفت. کسی با من حرف نمی‌زد. زنگ ناهار تک و تنها بودم. بچه‌ها مسخره‌ام می‌کردنـد. بـه من می‌گفتند: "موجـود فضایی" یا صفت‌هـای دیگری به مـن می‌دادند که مرا در هم می‌شکست. کم کم فهمیدم که خـودم باید با آنها سر صحبت را باز کنم. گاهی در راهروهای مدرسه با بچه‌ها حرف می‌زدم. تمام تلاشـم این بود که به

نیک گفت: "عزیزم، من تو را دوست دارم. آیا دوست داری با من ازدواج کنی و بقیه عمرت را با من سپری کنی؟".

آنها نشان بدهم که در درون، یکی هستم عین آنها، یـک آدمیـزاد، با همان احسـاس‌ها و نیازها و فقط بیرونم متفاوت است و من تقصیری ندارم. سال‌های کودکی‌ام در رنج می‌گذشـت. شب‌های زیادی به درگاه خـدا التماس می‌کـردم، گریه می‌کردم که معجـزه کند و یک دسـت، فقط یک دسـت به من بدهد. هر صبح وقتی بیدار می‌شـدم، به شانه‌ام نگاه می‌کـردم ببینـم آیا بازویی جوانه زده اسـت؟ اما هیچ خبری نبود! هر صبح افسـرده‌تر، ناراحت‌تر و ناامیدتر روز را آغاز می‌کردم و شـب‌ها دوباره دعا و مناجات را از سـر می‌گرفتم بـه امید یک معجزه. کم کم این اندیشـه در ذهنم جان گرفت که شـاید خداوند از خلقت من هدفی داشته است. والدینم نیز که افرادی مذهبی هستند، به مرور زمان به این باور رسیده بودند و می‌گفتند حتماً هدفی در آفرینش تو هست. از وقتی این فکر در من جوانه زد، دیگر منتظر جوانه زدن دست و پایم نشدم. تلاش کردم هدف از آفرینشم را پیدا کنم و سرانجام آن را پیدا کردم. **من معجزه‌ای را که از خداوند طلب می‌کردم، خودم در زندگی‌ام رقم زدم. البته با کمک او"**



*ازدواجی که ناممکن می‌نمود!

نیـک در سـال ۲۰۰۸، کانایی میاهـارا را ملاقات نمـود. کانایی می‌گوید "وقتی برای اولین بار نیک را دیـدم همه آنچـه را که در یک نفر دیگر به دنبالش بـودم در او یافتـم. او مرد و همسـر مـورد نظر من برای ازدواج بود". بسـیاری از مردم ممکن است از خود این سـؤال را بپرسـند که نیک چگونه می‌تواند حلقه ازدواج را دسـت همسـرش کند؟ اما وی با نبـوغ منحصربفرد خود این کار را به انجام رسـاند. نیـک به کانایی گفت: "عزیزم، آیا می‌تونم دسـتت روببوسـم؟!" و در حالی کـه حلقه بین لبهایش قرار داشـت، آن را داخل انگشت ازدواج همسرش کرد. کانایی گفت؛ من فکر کردم نیک می‌خواهد انگشت مرا گاز بگیرد. اما بلافاصله متوجه شدم حلقه را وارد انگشتم کرده است.

نیـک گفت: "عزیزم، مـن تو را دوسـت دارم. آیا دوسـت داری با من ازدواج کنی و بقیه عمرت را با من سپری کنی؟".

در آن لحظـه کانایـی فقـط می‌گریسـت. این زوج خوشبخت از صمیمت خود می‌گویند و اینکه کاملا از زندگی زناشـویی خود راضی هستند و هر آنچه نیک نیـاز دارد در اختیارش اسـت. پس از ازدواج آنها در کالیفرنیـای جنوبی زندگی خود را آغاز کردند. نیک مشغول نویسندگی و تنظیم سخنرانی‌های خود است و همسرش خانه‌داری و نگهداری از او را به عهده دارد. خداونـد یک نعمت بـزرگ دیگر به نیک داد. کانایی پس از ازدواج باردار شد و یک فرزند پسر کاملا سالم و زیبا به دنیا آورد. این است پاداش یک بنده مؤمن و شاکر، هر چند با درجه بالایی از نقص عضو، یک همسر و فرزند زیبا و زندگی کاملاً شاد و مهیج دارد.

محسن طیب

شب نشینی‌های زنجیر

در قسمت نخست خواندید: جوانی به نام "شاهرخ" که به جرم خیانت در امانت، و همچنین نپرداختن مهریه به زندان افتاده، در چند روز اول داخل زندان دچار افسردگی می‌شود، تا اینکه دو زندانی به نام "فرشید و مهندس خسرو" او را قانع می‌کنند که از زندگی خود بگوید، شاهرخ می‌گوید که پدرش "بارکش" بازار بوده، اما خودش دانشجو بوده و همزمان کارگزار آقای فخار در بورس می‌شود. شاهرخ با دختری به نام شراره ازدواج می‌کند، اما از شغل پدرش خجالت می‌کشد و می‌گوید پدرش مرده وقتی فخار از شاهرخ شکایت می‌کند، شراره هم مهریه را به اجرا می‌گذارد و...

***

همانطور که در سلول نشسته بودیم و قبل از اینکه فرشید بخواهد رنجنامه‌اش را بگوید، مرتضی که با جدولش مشغول بود با صدای بلند گفت: "جرم آقا فرشید یک کلمه است "**لوخاقت**"!

همه خندیدند و فرشید گفت: "حق با مرتضی است، لوخاقت حروف مخفف جرم منه که "لو" یعنی لوطیگری، خ یعنی خریت و "آقت" یعنی رفاقت... پس وقتی این سه کلمه را بخواهی معنی این جواب درمیاد: من توی عالم رفاقت واسه باجناق خودم لوطیگری کردم، اما چون خر بودم بازنده شدم. قضیه از این قرار بود که وقتی با "**سیما**" ازدواج کردم، در همان شب عروسی مان، یکی از رفقای قدیمی‌ام با شوخی و خنده به من گفت: "فرشید جون خیلی دلم می‌خواد باجناقت بشم"! اولش فکر کردم شوخی می‌کنه، ولی "اردلان" که از بچگی با هم رفیق بودیم اصلاً شوخی نمی‌کرد و واقعاً قصد داشت با "**سیمین**" خواهرزن من ازدواج کنه، خود من هم بدم نمی‌آمد که بهترین رفیقم تبدیل بشه به باجناقم، واسه همین ابتدا با زنم حرف زدم و او هم چون خواهر بزرگ بود و روی خواهر کوچکش تأثیرگذار بود، اول سیمین را راضی کرد و بعد هم خانواده زنم که به داماد بزرگشان که من باشم اعتماد داشتند، با خودشان فکر کردند وقتی فرشید به رفیق بیست و چند ساله‌اش اعتماد داره، لابد اردلان هم می‌تواند دختر دوممان را خوشبخت کنه، اینطوری بود که یک سال و نیم بعد از اینکه من و سیما با هم ازدواج کردیم، خواهر زنم "سیمین" و "اردلان" هم عروسی کردند، البته در این نزدیک به بیست ماه، آن دو نفر تا جایی که لازم بود از همدیگر شناخت پیدا کرده بودند، یعنی خود من به خانواده زنم اصرار داشتم که آنها با هم رفت و آمد کنند تا با روحیات هم حسابی آشنا شوند، هر روز هم به خواهرزنم می‌گفتم: "سیمین جان خوب فکر کن و ببین واقعاً می‌تونی اردلان رو به عنوان شوهر بپذیری؟ نمی‌خوام چون رفیق قدیمی منه و به زبان ساده چون معرفی و تائیدش کردم، بهش بگی بله؟" ولی آنطور که پیدا بود سیمین واقعاً عاشق رفیق من شده بود و زنم هم این را فهمیده بود. خب من هم خوشحال بودم که رفیقم قراره باجناقم بشه، تا یکی دو سال اول همه چیز خوب و آنها هم خوشبخت بودند تا اینکه جاه طلبی‌های اردلان شروع شد. برخلاف من که کارمند بودم، اردلان فروشنده یک مغازه بود و توی بازار دلالی هم می‌کرد و زندگی‌اش بد نبود، اما اردلان از بچگی آرزو داشت که ثروتمند شود و زندگی لاکچری داشته باشد، مخصوصاً که در بین خانواده زنش، وضع اقتصادی همه خوب بود و اردلان از بقیه پایین‌تر بود. این وسط زنش سیمین هم مدام او را تشویق می‌کرد که وارد بیزینس بشود و حتی گاهی اوقات او را تحقیر هم می‌کرد که بی‌عرضه است، هرچه بود اردلان تصمیم گرفت به کمک یکی از رفقایش که شرکت داشت، برای باشگاه‌های بدنسازی و ورزشکاران پفکی که به زور قرص و آمپول، عضله می‌سازند، یکسری "مکمل‌های بدنسازی" وارد کند، اما چون سرمایه‌ای نداشت تصمیم گرفت از بانک وام بگیرد، می‌گفت باید برای دریافت هفتاد میلیون تومان وام، یک نفر پشت سفته هاش را امضا کند، از همان اول هم مطمئن بودم روی من حساب کرده، همین اتفاق هم افتاد و یک شب که ما منزلشان دعوت بودیم، خواهرزنم موضوع را مطرح کرد و من که نمی‌خواستم و نمی‌توانستم به سیمین بگویم "من به رفیقم که تو به خاطر من زنش شدی اعتماد ندارم" توی رودربایستی و عالم لوطیگری گیر کردم و سفته‌ها را امضا کردم، و آنقدر رفیق باز و خر بودم که حتی خجالت کشیدم که همه سفته‌ها را با دقت نگاه کنم، نگو که اردلان داره دو تا وام می‌گیره که رقم یکی از آنها هفتاد میلیون تومان و وام دومی هم صد میلیون تومان است! حتی فردای آن روز وقتی همراه سیمین و اردلان رفتم بانک و مدارک را دادم و سفته‌ها را امضا کردم، باز هم خجالت کشیدم دقت کنم یا از کارمند بانک سوالی بپرسم!... این موضوع را کی فهمیدم؟ تقریباً یک سال بعد، یعنی وقتی اردلان ورشکست شد و بانک آمد دنبال ضامن، تازه خبردار شدم که من نه هفتاد میلیون، که در حقیقت من سفته‌هایی را به مبلغ یکصد و هفتادمیلیون تومان امضا کرده‌ام. بلافاصله همراه سیما به منزل خواهرزنم رفتم و سراغ رفیقم را گرفتم، که سیمین گفت: "اردلان دو روز قبل رفته بوشهر" همان جا فهمیدم چه اتفاقی افتاده، یعنی دو سه روز طول کشید تا از طریق یک وکیل استعلام کنم و بفهمم که اردلان از کشور خارج شده! در حقیقت فرار کرده بود! خیلی تلاش کردم، وکیل گرفتم وچند بار به دادگاه رفتم و برگشتم، اما فایده نداشت، اردلان نبود و من به خاطر امضاهایی که کرده بودم محکوم شدم و افتادم زندان. بدبختی این است که فامیل زنم فکر می‌کنند اینها همه نقشه بوده و من هم همدست اردلان بودم. حتی خواهرزنم هم مرا مقصر می‌دونه، این وسط تنها کسی که منو باور داره زنم سیما است که برخلاف اصرار پدر و مادرش که بهش گفتند درخواست طلاق کنه و از من جدا بشه، فعلاً "سیما" پای من ایستاده و صبح تا شب داره این در و آن در می‌زنه تا شاید رد و نشانی از باجناقم پیدا کنه! ولی بالاخره سیما هم خسته میشه و طلاق می‌گیره...فرشید به سختی موفق شد جلوی لرزش صدایش را بگیرد، مرتضی هم برای اینکه فضا را عوض کند با لودگی گفت: "چرا میگن ژیان ماشین نمیشه"؟

یکی از زندانیها پوزخند تلخی زد و گفت: "چون باجناق فامیل نمیشه!"...هیچکس حوصله خندیدن نداشت. چند دقیقه بعد و در وقت هواخوری که من و فرشید و خسرو کنار هم قدم می‌زدیم، فرشید پک آخر را به سیگارش زد و گفت:

"حالا باید قصه مهندس رو بشنوی!"

خسرو سری تکان داد و گفت: "حکایت من هم یه جورهایی شبیه به ماجرای فرشید هست که از زبانش شنیدی، البته یه جورهایی و نه عین قصه فرشید، به قول مرتضی من "لوخاقت" نکردم!

فرشید خندید و گفت "دمت گرم مهندس" و خسرو ادامه داد: من حوصله ندارم مثل آقا فرشید با جزییات ماجرا رو تعریف کنم، خلاصه و مفید ماجرای من این بود که یک رفیق داشتم به اسم



فاضل که قدمت رفاقتمان طولانی نبود، اما خیلی زود عمیق شد و به قول معروف شدیم رفیق صمیمی. دانشگاه را که تمام کردم و شدم مهندس، فاضل که فهمید دنبال شغل می گردم پیشنهاد داد بروم و در شرکت او کار کنم، یک شرکت کوچک داشت با پنج شش تا کارمند که همگیشون هم فامیل و قوم و خویش خود فاضل بودند؛ پسرعمه و شوهرخاله و زن دایی و... خلاصه همه با هم فامیل بودند، از جمله آنها یک دختر جوان به نام **شبنم** که دخترعموی فاضل بود. خوشبختانه محیط کار دوستانه‌ای بود وحقوقی هم که فاضل برای من نوشته بود بد نبود و راضی بودم. همه کارمندان آنجا هم برایم احترام قائل بودند چون فاضل به من خیلی اعتماد داشت. یکی دو ماه از شروع کارم گذشته بود که حس کردم "شبنم" به من علاقه مند شده، ولی من اصلاً به دخترعموی فاضل نگاه هم نمی کردم و با اینکه با بقیه فک و فامیلش صمیمی بودم و با آنها بگوبخند هم می کردم، اما در مورد شبنم حتی به زور جواب سلامش را می‌دادم آن هم به دو دلیل، اول اینکه نمی‌خواستم در عالم مردانگی و رفاقت به فاضل که لطف به من کرده بود خیانت کنم و دلیل دوم که خیلی هم مهم بود، عشق فاضل به شبنم بود، چون فاضل در همان روز اول که وارد شرکت شدم و بعد از معارفه کارمندان، وقتی که دوتایی تنها شدیم به من رک و راست گفت: من عاشق دخترعمویم هستم و خانواده او هم دلشان می‌خواهد من دامادشان شوم، اما این شبنم سرلج افتاده و نمی‌خواد زنم بشه!"

مهندس آهی کشید و ادامه داد: "واسه همین بود که من از روز اول به شبنم نگاه هم نمی کردم و با خودم می گفتم: "او حالا عشق فاضل هم هست و دو سره ناموسش محسوب میشه"! تا اینکه بعد از چند ماه و با پچ پچ‌هایی که از بقیه می‌شنیدم و از نگاه بقیه فامیل فاضل، فهمیدم که ظاهراً شبنم به بقیه گفته که از من خوشش میاد! دنبال یک راه حلی برای رفع این مشکل بودم که خوشبختانه خود فاضل یک راه حل ارائه کرد که می‌توانست مشکل را حل کند، یعنی یک روز به من گفت: "خسرو چون همه کارمندها برای تو احترام قائل هستند و شبنم هم مثل بقیه روی حرفهات حساب می کنه، می‌خواهم ازت خواهش کنم بری با دخترعموم حرف بزنی و واسطه بشی تا شبنم "بله" را به من بگه، این لطف را به من می کنی خسرو؟"

من هم بی‌معطلی گفتم "چشم" و بلافاصله رفتم به اتاق شبنم و شروع کردم به مقدمه چینی و... که شبنم بغض کرد و گفت: "خودم خبر دارم که فاضل ازت خواسته با من حرف بزنی و راضیم کنی، من پسرعمویم را خوب می‌شناسم، او چون از زبان خودم شنیده که به تو علاقه مندم تو را انداخته وسط که به تصور خودش من از تو قطع امید کنم و به ازدواج با او رضایت بدهم و..."

نگذاشتم حرفهای شبنم تمام شود و گفتم: "خانم محترم من اصلاً به شما علاقه‌ای ندارم، این را گفتم که سوءتفاهم پیش نیاد، پس بهتره با فاضل ازدواج کنی، من مطمئنم با او خوشبخت میشی!"... شبنم آهی کشید و گفت: "مهم نیست که شما اینقدر بی‌معرفتی که به خاطر رفیقت حاضری دل یک دختر را بشکنی، اما اگر فقط یک مرد در دنیا باشه که من بتوانم با او ازدواج کنم و او پسرعموم باشه، باز هم من زنش نمیشم، چون شما "فاضل" را فقط ظاهری می‌شناسی، در صورتی که من میدونم پسرعموم یک دیوانه واقعیه، فاضل یک آدم دوشخصیتی خطرناکه، وقتی دچار جنون آنی میشه مثل یک گرگ وحشی عمل می کنه! شما اینها رو میدونی؟"با اینکه شنیدن آن حرفها برایم عجیب بود و اصلاً نمی‌توانستم باور کنم که فاضل چنین آدمی باشه، اما آنچه که تکلیفم بود انجام دادم و دیگر حرفی برای گفتن نمانده بود. واسه همین برگشتم به اتاق مدیرعامل و بدون اشاره به حرفهایی که شبنم زده بود، فقط به فاضل گفتم: "متأسفانه راضی نمیشه...، خیلی سعی کردم قانعش کنم، اما نشد!"

هرگز آن لحظه را فراموش نمی کنم، فاضل مانند گرگی که زوزه بکشد فریاد می‌زد، همه چیز را شکست و به من گفت: "تو فکر کردی من احمقم؟ رفتی مخ دختره رو زدی و بهش گفتی به من جواب منفی بده تا خودت شوهرش بشی؟ فکر می کنی من نمی‌دونم که تو و شبنم با هم رابطه دارید؟ همه کارمندان اینجا رو خبر می کنم تا بفهمند شما دو نفر اینجا رو به گند کشیدید!"

اینها را گفت و وارد سالن شد و رو به شبنم-که در آن لحظه داخل آشپزخانه داشت غذایش را گرم می کرد- گفت: "دخترعموی عزیز من اینجا رو با اتاق خواب منزل خسرو اشتباه گرفته...!

شبنم که رنگ صورتش کبود شده بود سیلی محکمی به صورت پسرعمویش زد و گفت: "تو یک ابلیس واقعی هستی... فاضل که سکوت کرد بقیه خواستند او را آرام کنند، اما فاضل همان دیوی بود که شبنم می گفت، چرا که در یک لحظه به طرف دخترعمویش پرید و قبل از اینکه کسی بتواند کاری بکند، موهای شبنم را گرفت و صورتش را چسباند به شعله آتش اجاق گاز! شبنم ضجه می کشید و فاضل قهقهه می‌زد. در آن لحظه انگار اندازه یک خرس زور پیدا کرده بود، چرا که چهار نفر-که سه نفرشان زن بودند-سعی داشتند شبنم را از چنگش بیرون بکشند، اما فاضل مقاومت می کرد و قهقهه می‌زد و بوی گوشت سوخته صورت شبنم با فریادهایش در هم آمیخته بود... همه این اتفاقات در چند ثانیه رخ داد تا من به خودم بیایم و وقتی دیدم نمی‌توانم او را از دختر بیچاره جدا کنم، صندلی چوبی گوشه آشپزخانه را برداشتم و با تمام توانم کوبیدم به کمر فاضل، اما او ول کن نبود و من مجبور شدم دو بار دیگر صندلی را به بدنش بکوبم که ضربه آخر به گردن فاضل اصابت کرد و این بار فریادش از جنس درد بود و مجبور شد شبنم را رها کند. سپس نگاهی به بقیه انداخت و کف آشپزخانه ولو شد، نفس می کشید، اما تکان نمی‌خورد، فاضل به خاطر شکستگی استخوان اصلی گردنش تا آخر عمر فلج شد!

مهندس این جملات آخر را که می گفت صورتش از عرق خیس شده بود و در انتها یک جمله گفت: "ولی نگاه من به صورت آن دختر بیچاره بود که دیگر مثل سابق زیبا نبود!"

مهندس نتوانست ادامه دهد و به گوشه حیاط زندان رفت، اما فرشید سر تکان داد و گفت: بدبختی خسرو از همان روز شروع شد، فاضل با اینکه قطع نخاع شد و باید همه عمر ویلچرنشین باشد، اما آنقدر کینه‌ای بود که از مهندس شکایت کرد. دو تا وکیل استخدام کرد تا بلکه بتواند حکم قصاص را برای خسرو بگیرد، حتی به آن چند نفر فامیلش گفته بودبه هر کدامشان یک ماشین می‌دهد که در دادگاه اعلام کنند ابتدا خسرو به او حمله کرده! ولی آنها نتوانستند این شهادت دروغ را بدهند، یعنی شبنم وقتی با آن صورتی که دیگر صورت نیست به دادگاه آمد، اعضای فامیلش هم مجبور شدند واقعیت را بگویند و اینطوری بود که پرونده‌شان پیچیده شد. یعنی شبنم توی دادگاه، این دو تا پرونده را به هم گره زد و گفت: "اگر قرار باشه آقا خسرو قصاص بشه، من هم برای صورت خودم تقاضای قصاص می‌دهم! خلاصه که پرونده طوری پیچیده شد که در انتها، قاضی به اتهام ضرب و شتم غیرعمد، خسرو را به پنج سال زندان محکوم کرد که الان سه سال و نیم حبسش را کشیده و به امید خدا مهندس یک سال و نیم دیگه آزاد میشه، ولی مهندس اصلاً بابت زندانی شدن خودش ناراحت نیست، او فقط غصه شبنم را می‌خوره که از قرار معلوم بعد از حادثه سوختگی، چنان افسرده شده که حتی با خانواده خودش هم رفت و آمد نمی کنه و رفته در "بومهن" یک اتاق اجاره کرده چون مردم با دیدن صورت دختر بیچاره می‌ترسند و او هم دوست نداره هیچ کس بهش ترحم کنه!

حرفهای فرشید تمام شد و قبل از اینکه به سراغ مهندس برود گفت: "حالا با شنیدن زندگی من و آقا خسرو، شاید باور کنی که از خودت بیچاره‌تر هم پیدا میشه و دیگه گوشه گیر نشی!"

حق با فرشید بود، وقتی مصیبت‌های دیگر همبندی هایم را شنیدم، فهمیدم که خیلی ناشکر هستم! گوشه حیاط یکی از زندانیها زده بود زیر

بقیه در صفحه ۵۷

اگر زندگی را برای یکدیگر راحت‌تر نسازیم، برای چه زندگی می کنیم؟
●جورج الیوت

از هر دری سخنی



وقتی بازیگر یونانی نامه فارسی می‌نویسد

خریستینا سویتریو، بازیگری یونانی است که در سریال سلمان فارسی داود میرباقری، یکی از نقشهای اصلی را برعهده دارد. مدتی در شاهرود کار کرد و به کشورش برگشت و حالا مجدداً به ایران آمده تا بقیه سریال را بازی کند. او قبل از اینکه به ایران برگردد به سفارت ایران رفت و با رایزن فرهنگی کشورمان دیدار کرد و حسابی درباره علاقه‌اش به ایران و زبان و فرهنگ ایران صحبت کرد و حتی یک نامه با خط خود و به زبان فارسی خطاب به کارگردان نوشت و گفت که سعی دارد زبان فارسی را یاد بگیرد. در سریال میرباقری ۵ بازیگر یونانی حضور دارند.

قدرتمندترین پاسپورت‌های جهان

در تازه‌ترین رتبه‌بندی جهانی شاخص گذرنامه نهاد "هِنلی"، پاسپورت ژاپن به عنوان قدرتمندترین سند مسافرتی جهان انتخاب شده است و پس از آن پاسپورت سنگاپور قرار دارد و آلمان و کره جنوبی نیز در رده بعدی هستند. ضعیف‌ترین پاسپورت مربوط به کشور افغانستان است و ایران هم در رده ۱۰۱ این رده‌بندی قرار دارد. در اینفوگرافیک زیر، موقعیت این کشورها را می بینید.



نباتی: کار دوبله دیگر مثل سابق نیست

وقتی کودکی‌مان را مرور می کنیم پر است از طنین صدای دوست‌داشتنی عباس نباتی.

او در این سفر ۵۰ ساله، همدوش "امپراتور بادها" و "جنگجویان کوهستان" بود. "دوقلوهای افسانه‌ای" را تا رسیدن به "سرزمین گمشده" همراهی کرد. صدای او از "جیمی" در "ماجراهای هاکلبرفین" در خیال کودکی نسل دهه ۶۰ شخصیت متفاوتی خلق کرد. به گزارش "تابناک" به نقل از ایسنا، عباس نباتی از دوبلورهای باسابقه و گوینده درباره شرایط این روزهایش در روزگار کرونا و همچنین فعالیت در عرصه دوبله سخن گفت و در عین حال یادآور شد: کار دوبله دیگر مثل سابق نیست.

او که بیش از ۵۰ سال در عرصه دوبله فعالیت کرده است، در گفت و گویی با ایسنا با اشاره به اینکه این روزها کمتر به واحد دوبلاژ صداوسیما رفت و آمد دارد، گفت: هیچ گله‌ای ندارم! بیش از نیم قرن، هم مدیر دوبلاژ بودم و هم گوینده؛ از کارتون گرفته تا مستند و سریال و فیلم دوبله کرده‌ام و در حال حاضر حدود سه سال است که مدیردوبلاژی نمی کنم و فقط گویندگی می کنم آن هم خیلی کم. چرا که مدیر دوبلاژی دیگر صرف نمی کند. به نسبتی که می‌خواهی کار انجام دهی و آن مبلغی که می گیری برای ما قدیمی‌ها صرف نمی کند. جوان‌ها پر انرژی هستند و آنها را می‌شود استثمار کرد ولی ما قدیمی‌ها را نه. او ادامه داد: کار دوبله دیگر مثل سابق نیست که بنشینند و با دقت کار ترجمه را اصلاح کنند. ما مدیر دوبلاژهای قدیمی، ابتدا ترجمه‌ها را ویراستاری می کردیم؛ نه اینکه داستان را عوض کنیم اما خیلی دقت می کردیم، اما حالا مدیر دوبلاژ عین ترجمه را جلوی گوینده می گذارد و گوینده هم آن را می گوید و شرایط این گونه است. وی در ادامه گفت: حدود سه ماه است که به واحد دوبلاژ صداوسیما نرفته‌ام. تلویزیون برخی کارهایش را برای دوبله به بیرون سفارش می‌دهد و به همین دلیل رفتن به تلویزیون با مبالغ سابق خیلی صرف نمی کند. ضمناً آنها هم دیگر خیلی تمایل ندارند. قدیمی‌ها ضرب المثل زیبایی دارند که می گوید عدو سبب خیر شود. اینکه واحد دوبلاژ با من همکاری نمی کند، باعث خیر شده است...

او گفت: اغلب کسانی که امروز گویندگی نقش اول و مدیردوبلاژی می کنند همه کارآموزان من بوده‌اند که اکنون در تلویزیون پر کارند. کار عملی را در سال ۶۳ با من گذراندند. هیچ اهمیتی ندارد که تلویزیون به من کار نمی‌دهد. من نیاز به مختصر کاری دارم که سرم گرم باشد و آن مقداری که من را راضی کند، هست...

کاراکتر دکتر لوچیانو فورلانو معروف به "لوک" در سریال پرستاران را که می گفتم دوست داشتم. این کاراکتر جراح بود. بهرام زند صدای من را برای این کاراکتر مناسب دانست. کارتون "دوقلوها" را هم خودم دوبله کردم و کاراکتر "مارتین" را داشتم. همچنین "ای کیو سان" را دوبله کردم که در آن صداپیشگی کاراکتر ژنرال را بر عهده داشتم که کار مرحوم پرویز نارنجی‌ها بود. کارتون "با خانمان" را هم کار کردم که نریتور آن هم بودم. مستندهای بسیاری هم کار کردم به ویژه مستند "دریاها و اقیانوس ها"...



متأسفانه این روزها فیلم هایی که ساخته می‌شوند اغلب خشن هستند و دیگر آن لطافت و زیبایی های خاص فیلم‌ها و سریال‌های گذشته را ندارند. گونه‌ای خشونت و ناراحتی و غم در اغلب آثار وجود دارد. به همین دلیل هیچکدام از کارها، زیبایی کارهای قدیم را ندارند...سال ۵۰ سریالی به نام "ویرجینیایی" را کار می کردیم. سریالی وسترن بود. علیرغم اینکه زندگی غربی را نشان می‌داد ولی هر کدام از قسمت‌ها داستان اجتماعی و لطیفی داشت که در آن نقش اول را می گفتم.

نباتی به تازگی در مستند "یک شب در تورین" هم گویندگی کرده است. فردوسی پور راوی این مستند است و این روزها برای پخش از فیلیمو آماده شده است.

توضیح وزیر نیرو درباره رمز ارز چینی

به گزارش ایسنا، رضا اردکانیان در حاشیه افتتاح طرح‌های هفته سی‌وششمین پویش چند هفته الف ب ایران گفت: استفاده از انرژی برق که با یارانه قابل ملاحظه‌ای تولید می‌شود، برای ماینینگ و تولید رمزارزها تابع مصوبه هیات وزیران است



و باید از وزارت صنعت، معدن و معدن برای این مساله مجوز اخذ شود و تعرفه‌های خاصی نیز وزارت نیرو برای این موضوع اعمال کرده که در حد برق صادراتی است. هستند مواردی که با مجوز از رمزارزها استفاده می کنند و در گزارشی که بنده دارم حدود ۳۰۰ مگاوات مصرف صورت می‌گیرد و این در شرایطی است که اوج بار این روزها ۳۸ هزار مگاوات تخمین زده می‌شود. کسانی که غیرمجاز اقدام به استخراج رمزارز می کنند، کارشان غیرقانونی است و باید دستگاه‌های مربوط با آنها مقابله کنند. اگر شهروندان نیز مواردی را مشاهده کردند آن موارد را به توانیر گزارش دهند و شرکت توانیر نیز برای این مساله پاداش

در نظر گرفته است.

وزیر نیرو با بیان اینکه در شرایط فعلی روزانه ۱۰۰۰ میلیون مترمکعب گاز مصرف می‌شود که ۶۰۰ میلیون مترمکعب مربوط به بخش خانگی است، تصریح کرد: از اول آذرماه تا ۱۰ دی‌ماه ظرف ۴۰ روز نسبت به سال ۱۳۹۸ گاز خانگی در استان تهران ۱۵ درصد افزایش مصرف داشته که تنها دو درصد به خاطر انشعابات جدید بوده است؛ این افزایش مصرف بسیار بالا است و الان در شرایط کنونی باید برای این مساله راه چاره‌ای در نظر گرفته شود.

موسسه تحقیقاتی کم نداریم!اما...

اگر فکر می کنید ما موسسه پژوهشی و پژوهشگاه کم داریم سخت در اشتباهید. البته سهم پژوهش و تحقیقات در کل بودجه در مقایسه با کشورهای پیشرفته سهم چندان درشتی نیست اما در آن کشورها خروجی هزینه‌ای که صرف آن می‌شود درآمدهای چند برابری و ثروت آفرینی و کمک به تولید علم، دانش و در نهایت اقتصاد ملی است و کاملاً دارای توجیه به علت ارزش افزوده بالایی که می‌آفرینند... اما در ایران با وجود صدها مرکز آموزش و تحقیقاتی و پژوهشی، معلوم نیست که حاصل آن چه میزان به تولید ثروت انجامیده و در بسیاری از موارد هم وجود این مراکز بیشتر جنبه نمایشی پیدا کرده و به محل جذب افراد بدل شده و اکثر این بودجه‌ها هم صرف پرداخت حقوق و مزایا شده و می‌شود. در زیر به بودجه پیشنهادی برخی از این موسسات در سال ۱۴۰۰ نظری می‌اندازیم و این جدای بودجه مراکز پژوهشی و تحقیقاتی مرتبط با موارد خاص از جمله مسائل دفاعی، موشکی و هسته‌ای است.

* پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی: ۹۷ میلیارد* پژوهشکده آمار ۱۲ میلیارد* پژوهشکده مطالعات فناوری نهاد ریاست جمهوری ۲۰ میلیارد، *پژوهشکده تحقیقات راهبردی مجمع تشخیص ۵ میلیارد* مرکز پژوهشهای مجلس ۱۲۳ میلیارد* پژوهشگاه قوه قضاییه ۱۰ میلیارد، *پژوهشگاه هواشناسی و علوم جو ۲۲ میلیارد، *پژوهشگاه هوافضا ۳۸ میلیارد* سازمان پژوهش علمی و صنعتی وزارت علوم ۱۲۶ میلیارد* پژوهشگاه بیمه مرکزی ۵ میلیارد* پژوهشکده علوم و صنایع غذایی ۱۵ میلیارد* پژوهشگاه شیمی وزارت علوم ۴۳ میلیارد* پژوهشگاه بین المللی زلزله شناسی و مهندسی زلزله ۴۸ میلیارد* پژوهشگاه دانشهای بنیادی ۲۲۰ میلیارد* پژوهشکده خلیج فارس ۵ میلیارد* موسسه پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی ۱۶ میلیارد* پژوهشگاه حوزه و دانشگاه ۲۷ میلیارد* پژوهشگاه اقیانوس شناسی ۴۰ میلیارد، * پژوهشگاه علوم و فناوری اطلاعات ۲۷ میلیارد* پژوهشگاه رنگ ۲۹ میلیارد، * پژوهشگاه تربیت بدنی و علوم ورزشی ۱۵ میلیارد. * موسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی ۱۸ میلیارد. * دو موسسه پژوهشی رویان و ابن سینای جهاد دانشگاهی ۱۰۶ میلیارد* **مرکز تحقیقات گیاهان دارویی، پژوهشگاه علوم پایه کاربردی، مرکز تحقیقات سرطان پوست، پژوهشگاه علوم انسانی و پژوهشگاه فناوری اطلاعات**، همگی مرتبط با جهاد دانشگاهی، در مجموع ۴۸ میلیارد

در جهاددانشگاهی موسسات دیگری چون پژوهشکده برق و الکترونیک، فرهنگ، هنر و معماری و صنایع شیمیایی هم هستند که در مجموع این چند موسسه ۹ میلیارد بودجه دارند. تازه اینها که گفته شد در برگیرنده مراکز تحقیقاتی حوزه علوم پزشکی که ارقام نسبتاً درشتی است نمی‌شود. مثلاً مراکز تحقیقاتی دانشگاه علوم پزشکی تهران به تنهایی ۵۲ میلیارد بودجه دارند و دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی نیز در مجموع همین میزان برای موسسات و تحقیقاتی خویش بودجه دارد و این جدای نهادهای پژوهشی وابسته به وزارت بهداشت است که بالغ بر شصت میلیارد تومان است. آموزش و پرورش هم موسسات خود را دارد و از جمله سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش ۱۲۵ میلیارد بودجه دارد.

* پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری ۷۷ میلیارد* موسسه پژوهشی و فرهنگی انقلاب و *پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی هم هر کدام ۴۵ و ۳۰ میلیارد بودجه دارند و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی هم ۲۵ میلیارد.

* پژوهشگاه صنعت نفت ۱۴۰ و پژوهشگاه وزارت نیرو ۲۰۰ میلیارد بودجه می گیرند و پژوهشگاه علوم و فنون هسته‌ای نیز ۳۶۴ میلیارد بودجه دارد. * مرکز تحقیقات راه مسکن و شهرسازی ۱۷۷، پژوهشگاه فضایی وزارت ارتباطات ۱۲۳، سازمان تحقیقات و آموزش و ترویج موسسه اصلاح بذر و نهال و وزارت کشاورزی هم ۶۳ و ۷۴ میلیارد هر کدام بودجه می گیرند.

* موسسه تحقیقات علوم باغبانی و تحقیقات برنج این وزارتخانه هم ۸۴ و ۳۷ میلیارد تومان بودجه دارند... و این فهرست هنوز تمام نشده است.

البته همه می‌دانیم که تحقیق و پژوهش پیش نیاز توسعه و رشد کشور است اما به شرط آنکه کاربردی باشد و در مسیر صنعتی و اقتصادی شدن علم و ایجاد ارزش افزوده... لذا آنچه که مهم است اینکه حاصل و خروجی اینهمه موسسات چیست و چه نظارتی بر کار آنان صورت می گیرد؟



حقوق شهروندی (۱۰۲)

محمدجعفر جوادی

ما اکنون با این وضعیت که در نظام جمهوری اسلامی که مسئولان و مدیرانش باید در سطح پایین‌ترین مردم جامعه از نظر اقتصادی و معیشتی زندگی کنند و به فرمایش امام (ره) باید کوخ نشین باشند،شاهد مسابقه و کورس رقابت کاخ نشینی نبودیم، در این راستا امام خمینی(ره) می‌فرمایند: آن روزی که دولت ما... مجلسیان ما، متصدیان امر ما از آن خوی کوخ نشینی بیرون بروند و خدای نخواسته خوی کاخ نشینی پیدا کنند، آن روز است که ما باید برای این کشور فاتحه بخوانیم، این روحیه کوخ نشینی را باید کوشش کنیم در همه ما محفوظ باشد. در مجلس ما، در ارتش ما، در قوای مسلحه ما، در قوای قضاییه ما، باید این معنویت محفوظ بماند. توجه به خدا محفوظ بماند [1] ما با بالغ بر دهها قانون مصوب در جمهوری اسلامی برای مقابله و مبارزه با فساد در ابعاد و معانی مختلفش داریم که بسیاری از آنها بر زمین مانده و امیدواریم با تصدی جناب آقای رئیسی در مقام قوه قضاییه و اقدامات جدی و مفیدی که شروع کرده‌اند شاهد اقامه حقوق مردم و شهروندان و سربلندی و اعتلاء اسلام عزیز و جمهوری اسلامی از اقدامات این دستگاه مهم کشور باشیم.

صدا و سیما و حقوق شهروندی:

شاید بهترین و گویاترین مصادیق حقوق شهروندی که بر عهده صدا و سیماست و ریاست سازمان صداو سیما می‌بایست تیمی برای پیگیری و اجرایی کردن آن منصوب و هر هفته اقدامات آن گروه را پیگیری و دستور به عملیاتی و اجرایی شدن آن بدهد، مجموعه وظایف و تکالیفی است که در قانون اداره صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران اصل یکصد و هفتاد و پنجم قانون اساسی، اساسنامه تشکیل صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، آئین نامه داخلی، خط کشی و اصول برنامه‌های سازمان و اهداف، وظایف و اختیارات سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران قید گردیده و این نهاد مهم کشور موظف به اجرای آنهاست، لازم می‌دانم بخشهای مهمتر مصوبات مذکور را یادآوری نموده و به همین وسیله از ریاست محترم سازمان صدا و سیما درخواست نمایم تا هیأت یاد شده را منصوب و نسبت به پیگیری و اجرای مفاد مصوبات قانونی اقدام مستمر و پیگیر انجام و با توجه به در اختیار داشتن مهمترین ابزار تبلیغاتی، نتایج اقدامات را به اطلاع شهروندان برسانند.

ادامه دارد

پانویس:

(۱) سخنرانی امام خمینی(ره) در جمع مسئولان نظام ۱۳۹۵/۱۰/۷-پرتال امام خمینی(ره)

آدمی را آزمودن به کردار باید که به گفتار

●فیثاغورث

مترجم: نیلوفر یوسفی

عجیب ترین و جالب ترین
اتفاق های سال میلادی که گذشت

همه ما می توانیم ادعا کنیم که سال ۲۰۲۰ بی شباهت به سالهای گذشته است و حتی بسیاری از ما می توانیم این سال را برای مدت ها بخاطر بسپاریم و خدارا شاکر باشیم که از آن گذر کرده ایم. از صحنه های نگران کننده ای از ناآرامی های اجتماعی و نژادپرستی در جای جای دنیا تا خبر بیماری مهلک کرونا که همه دنیا را به کلی تغییر داد و آتش سوزی ترسناک استرالیا را با چشم دیدیم...در زیر نگاهی انداخته ایم به چند اتفاق از میان صدها اتفاق این سال کرونایی...

*میمون ها در شهر!

وقتی دنیا در ماه مارس با عواقب Covid-19 روبرو شد و در قرنطینه سراسری فرو رفت، حیواناتی که خبر نداشتند چه اتفاقی در حال رخ دادن است و چرا مردم دیگر از خانه های خود بیرون نمی آیند، شروع به بازیابی جایگاه مناسب خود در کره زمین یعنی جایی که در اصل متعلق به آنها بوده است کردند. به زودی اینترنت با فیلم هایی از زندگی حیوانات کمتر دیده



شده و یا دریایی که به ساحل ها نزدیک می شدند پر شد. گوزن ها در شهرهای ژاپن رفت و آمد می کردند و حیوانات وحشی به خیابان های سان فرانسیسکو آمده بودند. حتی در کشور ما ایران هم دلفین ها بعد از سالها در رود کارون دیده شدند. حیواناتی که به دلایل مختلف تصور می شد که منقرض شده اند دوباره توسط افراد مختلف در سراسر دنیا دیده می شدند و آرامش نسبی به کره زمین باز گشت. با این حال فیلم هایی از میمون هایی که در یکی از شهرهای تایلند رژه می رفتند و به نظر می رسید شهر را تصرف کرده اند، از همه عجیب تر و ترسناک تر بود. دیدن این فیلم بسیاری از افراد را به یاد فیلم های آخر زمانی سینمای هالیوود انداخته بود.

*فیلم یوفوها منتشر شد!



این اتفاق احتمالاً علاوه بر مهم ترین خبر سال، عجیب ترین داستان قرن هم بوده است و اتفاقاً در سال ۲۰۲۰ رخ داده است، بنابراین در لیست عجایب ما جا گرفته است. در سالی که گذشت ارتش آمریکا به صورت کاملاً رسمی اعلام کرد که از بشقاب پرنده ها فیلم گرفته است. حتی با توجه به این نکته، هنوز هم حیرت انگیز است که پنتاگون تصاویر واقعی یک بشقاب پرنده را منتشر کرده و اکنون به صورت عمومی نمایش داده شده تا همه بتوانند آن را ببینند. علاقه مندان به بشقاب پرنده ها بعد از شنیدن این خبر نمی دانستند که باید بترسند یا خوشحال باشند.

*مردم فکر می کردند "اون" مرده!

در سالی که گذشت خبر عجیبی در رسانه ها دست به دست می شد که ادعا می کرد رهبر کره



شمالی از دنیا رفته است. برای مدت کوتاهی در ماه آوریل، مردم واقعا معتقد بودند که کیم جونگ اون به لطف اطلاعات غلط زیادی که در موردش منتشر می شد، از دنیا رفته است. علی رغم اینکه هیچ تأییدی در مورد مرگ کیم وجود نداشت، این خبر های اینترنتی همچنان ادامه داشت و بسیاری تصاویری کوتاه از او در حال خداحافظی ایجاد کرده بودند زیرا حدس می زدند خواهرش کیم یو جونگ قرار است جای او را بگیرد.

*عجیب ترین خبر فوتبالی!

در سالی که گذشت دولت انگلیس به صورت رسمی اعلام کرد استفاده از ورزشگاه ویمبلی برای پختن بزرگ ترین لازانیای دنیا و پخش آن بین مردم در دوران شیوع کرونا منتفی است! شاید اندکی خنده دار به نظر می رسید اما ماجرا با لو رفتن یک پیام در واتساپ شروع شده بود که می گفت؛ برای تامین غذای مردم در دوران قرنطینه، در ورزشگاه ویمبلی بزرگترین لازانیای جهان طبخ خواهد شد.

فایل صوتی متعلق به فردی به نام "بیلی مک لین" بوده که در آن گفته: "نامزد خواهر من برای وزارت دفاع کار می کند و آنها در حال آماده کردن یک لازانیای بزرگ هستند. آنها دمای زمین را در ویمبلی آماده می کنند و با سر بسته کردن استادیوم فضا را مانند فر می کنند.

آنها با استفاده از هواپیماهای بدون سرنشین لازانیاها را به خانه مردم می ریزند تا آنها از آن بخورند!". بعد از پخش شدن این خبر و تکذیب آن بیلی در گفت و گو با گاردین گفت: "من این پیام را تنها در یک گروه فوتبالی و برای مادر و نامزدم فرستادم سپس فهمیدم همه در حال ارسال آن هستند. حتی نامزد سابقم هم فایل را برای خودم فرستاد و پرسید: آیا این شخص من هستم؟".

مسئولین فوتبال انگلیس مجبور شدند این ادعا را تکذیب کنند زیرا با توجه به سادگی مردم انگلیس به نظر می رسید جمعیت زیادی این خبر را باور کرده اند. مسئولین البته در یک خبر رسمی اعلام کردند: "با توجه به غیر مسقف بودن ورزشگاه ویمبلی این ایده غیر قابل اجرا است. شرمنده برای طرفداران لازانیا!".



*وقتی انتخاب نام کودک همه را گیج کرد!

یکی از عجیب ترین تیتر های خبری سال گذشته انتخاب نام فرزند ثروتمند ترین مرد دنیا بود. مطابق قانون کالیفرنیا، اسامی نوشته شده در شناسنامه ها باید "با استفاده از ۲۶ حرف الفبایی زبان انگلیسی"

نوشته شـوند، اما می‌توان از خط فاصله و یا علامت ویرگول بالای اسم (علامت مخفف کردن و یا ملکی) اسـتفاده کرد. به همین دلیل گریمز همسـر ایلان ماسک پاسخ داد: "ایکس آی ایی آ-ایکس آی آی" نام کودکشـان خواهد بود. این زوج اخیراً معنی اسم عجیب پسرشان را اعلام کرده بودند. ایکس اول، به متغیر مجهولی برمی‌گردد که در مسأله‌های ریاضی استفاده می‌شود.



آی ایی ("Æ") املای زبان فرشتگان از "ای و آی" است (AI) که مخفف هوش مصنوعی و همچنین به معنی "عشـق" در چندین زبان، مثل چینی و ژاپنی است. سـپس گریمز توضیح می‌دهد، ای-۱۲، نام هواپیمای "اس آر ۷۱" است که او و ماسک دوستش دارند، زیرا "در نبرد بسیار عالی اما غیر خشونت آمیز اسـت" ای در ای-۱۲ (A ۱۲) نیز شکل کوتاه شده اسم یک فرشته است که گریمز می گوید: "نام آهنگ موردعلاقه من است". آنقدر این نام عجیب بود که ایلان ماسـک بعداً در هنگام مصاحبـه در برنامه رادیویی جو روگان نحوه تلفظ این نام را توضیح داد.

*ستاره‌ای که گم شد!

تقریبا می‌توان گفت عجیب ترین خبر فضایی در سالی که گذشـت،نا پدید شدن یک ستاره بود. خبر بـه این صورت بود که یک سـتاره غول پیکر که در فاصله ۷۵ میلیون سال نوری از زمین قرار دارد به طور مرموزی ناپدید شـده است و ستاره شناسان حدس می‌زنند این سـتاره احتمالاً درون یک سیاه چاله فرو رفته است. ستاره‌شناسان می‌گفتند این اولین بار است که مشـاهده می کنند یک ستاره بدون اینکه ابتدا به یک ابرنواختر تبدیل شود در یک سیاه چاله فرو رفته است. این ستاره بزرگ که ۲.۵ میلیون بار درخشان‌تر از خورشـید بود، در کهکشـان کوتوله کینمن قرار داشت، اما اکنون دیگر قابل مشاهد نیست. هنگامی که محققان سـعی داشـتند با رصد این ستاره درباره چگونگی مرگ ستاره های عظیم اطلاعاتی به دست آورند. دریافتند این ستاره ناپدید شده است. محققان هنوز علت ناپدید شـدن این ستاره را نمی‌دانند. یک تئوری این است که این ستاره دور دست توسط گرد و غبار محو شـده باشد، اما تئوری دیگر نیز می‌تواند این باشـد که این ستاره بدون اینکه به یک ابر نواختر تبدیل شده، در یک سیاه چاله فرورفته است. "اندرو آلن " ستاره شناسی که ریاست این گروه تحقیقاتی را بر عهده داشـت در این مورد گفت: "اگر این تئوری درست باشد در آن صورت این اولین کشف مستقیمی خواهد بود که چنین ستاره هیولایی، زندگی خود را به این شیوه به پایان می‌رساند".

ما تماس چشمی برقرار کردیم و درست در همان لحظه بدنم لرزید و در چشم موجودی نگاه می‌کردم و نمی‌توانستم سرم را به اطراف حرکت دهم بدنم پنج روز تمام می‌لرزید و تا مدت‌ها واقعاً نمی‌توانستم به آسمان نگاه کنم و فکر می‌کردم ممکن است برگردند.



*ملاقات با یک فضایی

یکی از پر سر و صداترین خبرهای سال گذشته این بود که مایلی سـایرس نوازنده و خواننده ادعا کرد که با یک آدم فضایی مقابل مغازه تاکو ملاقات داشته است. وی در این باره گفته بود: "من از آنچه دیدم کاملا مطمئن هستم. آن روز از یک پسر در یک وانت جلوی مغازه تاکو سم علف های هرز را خریدم و از او پرسیدم این سم علف های هرز خوب است؟ او همـان موقع به من نگاه کرد و ما تماس چشـمی برقرار کردیم و درست در همان لحظه بدنم لرزید و در چشـم موجودی نگاه می کردم و نمی‌توانستم سـرم را به اطراف حرکت دهم بدنم پنج روز تمام می‌لرزید و تا مدت‌ها واقعاً نمی‌توانستم به آسمان نگاه کنـم و فکر می کردم ممکن اسـت برگردند. سایروس تنها سلبریتی نبوده اسـت که ادعا کـرده بـا بیگانـگان برخورد داشته است. رپـر معروف پسـت مالون هم گفته اسـت کـه او بیش از یک بار بیگانـگان و بشـقاب پرنده‌ها را دیده است.





*پرواز به هیچ کجا!

با توجه به همه گیر شـدن بیماری کرونا سـفر مسـافران در سـال جاری لغو شـد و شرکت های هواپیمایی مجبـور به دادن پیشـنهاد های عجیبی شـدند تا در کنار درامد زایی حداقل این احساس را به مسـافران بدهند که اجازه پرواز به سراسر جهان را دارند. شـرکت هواپیمایی استرالیایی کانتاس این فرصت را به مشتریان خود داد که در اطراف مناظر اسـترالیا پرواز کنند و حتی بـدون ترک هواپیما به قطب جنوب سفر کنند. قیمت این پروازها بین ۵۷۵ دلار تا ۲،۷۶۵ دلار بود و خیلی زود در کمال تعجب به محبوبترین پرواز های این شـرکت تبدیل شد و فقط در ۱۰ دقیقه تمام بلیط های آن به فروش رسید. سـخنگوی کانتاس در این باره گفته بود: "این پرواز احتمالاً سریع ترین پرواز در تاریخ پرواز های کانتاس اسـت. مردم به وضوح دلتنگ سـفر و تجربه پرواز هستند. اگر تقاضا وجود داشته باشد قطعاً در حالی که همه منتظر باز شدن مرزها هستیم، انجام بیشتر این پروازهای زیبا را بررسی خواهیم کرد".

*آبشار برعکس



امسال بسـیاری از پدیده های عجیب و غریب مبتنـی بـر آب و هوا مانند آن مـوج گرما که انگار نمی‌خواسـت پایان یابد و گردباد آتش سـوزی در کالیفرنیا رخ داده‌است. با این حال، مطمئن نیستیم که چیزی غیر از آبشار که در استرالیا رو به عقب حرکت می کرد، عجیب بوده باشد. ماجرا از این قرار بود که همانطور کـه وزش باد به ۷۰ کیلومتر در سـاعت می‌رسـید، چندین آبشار در پارک ملی سلطنتی در نزدیکی سـیدنی شروع به دمیدن به عقب کردند و یک آبشار به معنای واقعی کلمه معکوس ایجاد کرده بودند که صحنه های وهم انگیزی ایجاد کرده بود.

طلوع خورشید منظره‌ای تماشایی است، اما بیشتر مردم همیشه آن موقع خواب هستند

•جان نیون

خانم‌ها و راههای نگهداری پوست و ناخن



پاسخ از: فائزه احمدی
متخصص پوست و مو و زیبایی
مشاوره کتبی

سوال: با سلام خدمت شما دکتر مهربان و مسئول، بنده زنی حدود ۴۰ ساله هستم و چند سوال در مورد پوستم، نحوه نگهداری از آن لکه های پوستی قرمز رنگ روی پوست (ناحیه کتف)، تیرگی پوست (زانو) و شیوه استفاده از کرم های ضد آفتاب و در صورت امکان توصیه های در مورد نحوه نگهداری صحیح از ناخن‌ها داشتم و از اینکه برای خوانندگان وقت می گذارید ممنونم.

سپیده - الف - اسالم

پاسخ: همه خانم‌ها، به جوانتر نشان دادن خود، توجه خاصی دارند اما اگر در بیست سالگی، پوست لطیف و زیبائی دارید، زیاد خوشحال نباشید چرا که با افزایش سن مشخص می‌شود که چقدر از پوستتان مراقبت کرده اید و این مسأله به خصوص در مورد قسمت هایی از بدن که بیشتر در برابر تاثیرات محیطی قرار دارد، مثل صورت و دست نمایان‌تر است.

هر چند مصرف آب کافی باعث حفظ رطوبت پوست، به تعویق انداختن پیری و چین و چروک حفظ حالت انعطاف پذیری پوست می‌شود و همچنین باعث تسریع درمان در بعضی بیماریهای پوست هم خواهد شد.

آب مسئولیت حمل مواد مغذی لازم به سلولها و علت اصلی جذب مواد معدنی و دفع مواد سمی و زائد موجود و در نتیجه پاکسازی بدن است ولی باید سعی کنیم آب نیمه گرم بنوشیم، به خصوص صبحها پس از بیدار شدن از خواب، کمپرس مداوم آب سرد زیر چشم و روی پلک‌ها باعث کم شدن موقت تیرگی و پف زیر چشم می‌شود و همچنین گرفتن دوش سریع آب خنک به شادابی پوست و به تاخیر افتادن پیری و چین و چروک پوست بدن کمک زیادی می کند. البته نکته مهم برای مدت دوش گرفتن این است که زمان آن حداکثر ۲ تا ۳ دقیقه باشد، چون دوش به مدت زیادتر، باعث از بین بردن چربی طبیعی پوست(NMF) شده و در اثر تداوم باعث پیری زود رس پوست می‌شود و ضایعات عروقی در پوست بدن به صور مختلف ظاهر می‌شود.

تیرگی پوست

تیرگی پوست آرنج، زانو، قوزک پا، بندهای انگشتان دست وپا، زیر بغل و کشاله ران همیشه همراه باضخیم شدن پوست آن نواحی بوده و رابطه مستقیم با میزان اصطکاک پوست آن نواحی دارد.

در واقع راهی برای بهبود قطعی در این عارضه وجود نداردولی توصیه های زیر باعث بهتر شدن وشاید بهبود ظاهری این ضایعات می‌شود :

۱ - ازبین بردن علت یعنی عدم اصطکاک آرنج به میز، زانو وقوزک پا به فرش(نشستن روی مبل وصندلی، بستن اپل لباس به زانوها هنگام اصطکاک استفاده از لباس زیر گشاد و پاچه‌دار(اصطلاحاً مامان دوز)، عدم استفاده از لباسهای با آستین تنگ و اگر فرد مورد نظر اضافه وزن دارد، کم کردن وزن.

۲ - مراجعه به پزشک متخصص پوست وتجویز کرمهای لایه بردار TCAبا درصد مناسب با توجه به میزان ضخامت پوست.

کرم تجویزی را مرتباً در نواحی مورد نظر استفاده کرده پس از چند روز هنگام حمام گرفتن به آرامی با انگشتان یا لیف خیلی نرم نواحی تحت درمان را ماساژ دهید تا پوست‌های نرم شده زدوده شوند بعد از حمام کردن محل مورد نظر را خشک و چرب کنید، ولی بدانید که مدت ماساژ زیاد نباشد و پوست زخم نشود !

۳- استفاده مرتب از کرم‌های نرم کننده

لازم به ذکر است که بر خلاف نظر عامه مردم این عارضه، به هیچ وجه ربطی به کار کرد بد کبد وسایر اعضای بدن ندارد!

نحوه مراقبت صحیح از پوست

مراقبت از پوست باتوجه به تفاوت دما و رطوبت محل زندگی در هر فصل متفاوت است.اما از آنجا که هوا در کشور ما یعنی اغلب شهرها، به جز شهرهای شمالی وجنوبی خشک و فاقد رطوبت است ،بنابراین مراقبت از پوست در هر فصل با فصل دیگر متفاوت خواهد بود.

به طور مثال سرمای هوا در زمستان، باعث خشکی هوا و در نتیجه باعث کم شدن سرعت جریان خون و خشکی پوست به خصوص درنواحی گوش و بینی شده و به عاملی برای تسریع پیری پوست می‌انجامد و حتی می‌تواند دلیلی برای ایجادعفونت میکروبی و قارچی احتمالی پوست باشد، بنابراین مراقبت پوست در این فصل اهمیت بیشتری دارد و رعایت نکات زیر، تاحد زیادی باعث خنثی شدن اثرات منفی سرما می‌شود:

- استفاده از کرمهای ضد آفتاب مناسب بانوع پوست، حتی در روزهای ابری و به خصوص در زمان پیاده روی، و هنگام ورزش های زمستانی موثر است.البته برای پوست های چرب، ضد آفتاب فاقد چربی موثرتر خواهد بود
- مصرف مرطوب کننده های فاقد عطر و اسانس باتوجه به نوع پوست، به طور مثال در کسانی که دارای پوست چرب هستند باید از مرطوب کننده های فاقد چربی (محصولات آوینو و ستافیل) وترجیحاً کرمهای حاوی اسید میوه(AHA) استفاده شود.

که در نواحی فاقد پوشش، مثل صورت، بینی، گردن، اطراف چشم، گوشها،دست وپا مورد استفاده دارد و چند بار در روز باید استفاده شود.

- استفاده از دستگاه بخور در محیطهای بسته منزل یا محل کار.
- تهویه و جریان هوای آزاد در محلهای سر بسته مانند باز کردن پنجرها.

بقیه در صفحه ۵۷

طنز



محمدرضا خانی

زندگی خنده دار ما

کرونا خوب هم هست!

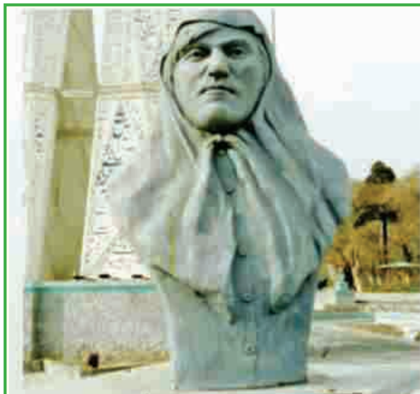
این هفته وقتی داشـتم اخبـار را دنبال می کردم، متوجـه شـدم کرونا بعضی مواقـع خیلی هم بد نیست!

مثلاً کشـور مـا درگیر این بیماری شـد و خیلی مسئولان که خط قرمزشان سلامت مردم است، نگـران بودند، امـا وقتی بحث واکسـن مطرح شـد فهمیدیـم از آنجا که فقط ۱۵ هـزار نفر از کوبایی‌ها کرونا گرفته اند، فراگیر نشدن بیماری در این کشور یک معضل شده و واکسن کوبایی‌ها روی دسـت دانشمندانشان باد کرده! چون کوبا خیلی با کشـورهای جهان ارتبـاط ندارد و با آن تعداد محدود مثل روسـیه، چیـن و کره هم که ارتباط دارد، واکسـنش را قبول ندارند! پس این دانشـمندان بیچاره که اتفاقاً جزو دانشـمندان برتر جهان هم هسـتند، مجبورند مراحل بعدی آزمایش واکسن‌شـان را روی مردم کشورهای دیگر مثل ایرانی‌ها آزمایش کنند! بنابراین کرونا گرفتـن خیلـی هم بد نیسـت و در بعضی مواقع برای دانشمندان یک نعمت محسوب می‌شود!

هر چیزی ممکن است!

جنـاب روانچی، نماینده ایران در سـازمان ملل، چنـد روز پیش وقتـی خبرنـگاران را صدا زد، بی‌هیچ مقدمه‌ای گفت: بـه دلیل غیرقابل پیش بینی بودن "ترامپ" نباید هیچ گزینه‌ای را منتفی دانست!

ایـن یعنی، طی روزهای پیش رو از آنجا که روی میز ترامپ به شـدت شلوغ هست، هر گزینه‌ای ممکن است روی آن قرار گیرد و یا اینکه سرایدار اتـاق وقتی در حـال تمیز کردن میز و سـطل و بقیه وسـایل هسـت، ممکن است یک دفعه یک گزینه (مثل حمله نظامی) که از روی میز افتاده و داخل سطل زباله هست را بردارد و با یک خنده شیطانی آن را روی میز ترامپ بگذارد و به همین خاطر هست که جهان پذیرفته ترامپ، غیرقابل پیش بینی است!



طنز بر عکس:

یک مجسـمه از پروین اعتصامی درست کردن که بیشتر شبیه پرویز اعتصامیه

بیچاره سارایوو!

از زمانـی کـه آلودگی هوا در کشـور مـا به بار نشسته، خیلی‌ها نگران بودند که با این معضل چه کنند که شـهردار تهران یکی از بهترین گزینه‌ها را ارائه کرد و به رسانه‌ها اعلام کرد که در دیدار با شـهردار سـاریوو، ما اعـلام آمادگی کردیم که مشـکل آلودگی هوای آنهـا را هم مدیریت کنیم و در ادامه جنـاب حناچی توی لنز دوربین رسـانه‌ها زل زدند و گفتند: تهران آمادگی دارد تا مشاوران و شـرکتهای فعال و موفق در زمینه کنتـرل آلودگی هوا را به سـارایوو معرفی کند و شهردار و مردم سارایوو می‌توانند مطمئن باشند که طی یک سـال شهرشـان از نظر آلودگی در جهان نمونه خواهد شد!

اما این کار شـهردار را وزیر بهداشـت به موقع انجام نداد و دیدیم که مجبور شـد تا یک سمینار مطبوعاتی بگذارد و بگوید: بسیاری از کشورهای اروپایی مثل آلمان و فرانسـه که بعد از ما شروع به نوشـتن پروتکل‌ها کردند، از نبود قانون کپی رایت در ایران سوءاستفاده کرده و هر چه تجربه موفـق در بحث بازگشـایی‌ها داشـتیم را کپی برداری کردند!

بعـد هم خبرنـگاران با دوربین به سـراغ مردم کوچه و خیابان رفتند و گزارش گرفتند که مردم می‌گویند: حیف که مسـئولان بخش بهداشـت کشور می‌گذارند اینقدر راحت از تجربه هایشان کپی برداری شود و کسی هم پاسخگو نیست!

ای لعنت بر واشنگتن دی‌سی و غیره...

عوارض شوخی!

دبیـر کمیتـه اخـلاق در پژوهش امـور مربوط بـه بیماری‌های واگیـردار و واکسـن و داروهای پیشـگیری وزارت بهداشت: تزریق واکسن ایرانی روی گروه سوم هیچ عوارضی جدی نداشته است!

این یعنی وقتی داوطلبان می‌روند و برگه رضایت نامـه فوت و بقیه مـدارک را امضا می کنند و بعد از حلالیت طلبیدن از دوسـتان و دشمنان با رنگ پریده آسـتین بالا می‌زنند و داوطلبانه واکسن را دریافت می کنند، حدود یک سـاعت بعد شروع می‌کنند به خندیدن و شکلک درآوردن و مسخره بازی تا به دشـمنان و استکبار جهانی ثابت کنند، این واکسـن هیچ عارضه جدی ندارد و هر چیزی که هسـت، فقط در حد شوخی است و البته چشم واشنگتن دی‌سی کور تا ببینند به قول وزیر بهداشت ما خودمان این کاره ایم، فقط به فکر چاره‌ایم!

چینی‌ها یاد بگیرند!

وقتـی وزارت بهداشـت اعلام کـرد که تزریق واکسـن کرونا در ۴۰۰ بیمارستان انجام می‌شود و مسـئول پیگیری واکسـن مجلـس هم گفت: نهایی شدن واکسن، حداقل ۵ سال زمان می‌برد، یاد حرف مسئول بهداشت کشور چین افتادم که گفته بود، ما به این دلیل که مردمی منظم داریم و نظم در کشورمان جاریست، به سرعت توانستیم کرونا را کنترل کنیم.

پس حالا بد نیسـت چینی‌هـا یک نگاهی به نظم کشور ما بکنند و یاد بگیرند که نظم یعنی چه؟!

به طور مثال طبق برنامه‌ریزی وزارت بهداشت، مـردم مـا می‌تواننـد از فردا بروند در ۴۰۰۰ بیمارستان مشخص شـده که همگی منتظرند تا (۵ سال دیگر) واکسن برسد در سامانه موردنظر ثبت نام کنند و ببینند اولویت دریافت واکسنشان چند است و چه سالی، چه ماهی، چه هفته ای، چه روزی و چه سـاعتی می‌توانند واکسن را به کدام دستشان بزنند! البته این مسئول محترم در مورد نگرانی دیر رسیدن واکسن بعد از مرگ سهراب هـم گفت: اگـر خدای ناکرده کسـی هم در این پروسه زمانی (۵ ساله) فوت کرد، با توجه به اینکه قبرها از پیش کنده شـده و آماده است، بستگان آنها می‌توانند در همان سـامانه ببینند که دقیقاً محل دفن متوفی در چه قبرسـتان، چه ردیف و چه شـماره‌ای هسـت و حتی می‌توانند به محل دفن مورد نظر اعتراضی هم بکنند که مثلاً خیلی پرت اسـت، یا اینکه نزدیک دکه فروش اغذیه هسـت و شلوغ اسـت و بعد از اینکه با گورستان موردنظر در مورد قبر به توافق رسـیدند یکی از بسـتگان درجه یک متوفی می‌تواند برود و جای فرد قبلی را در صف تزریق واکسن بگیرد، تا همه چیز منظم و مرتب و بی‌دردسر پیش برود.

اینجاسـت که باید گفت؛ چینی‌ها باید بیایند و از مدیران دلسـوز ما درس بگیرند و بعد بروند آن درس‌ها را به بقیه مردم دنیا پس بدهند!

این کردار ماست که ناممان را زنده نگه می دارد ●ناپلئون هیل

مزه تلخ انتقام

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴
fariba_zavarei@yahoo.com

سکوت بود. سکوت محض. فقط صدای نفس کشیدن خودم در آن فضای کوچک و بسته شنیده می‌شد. پاهایم را داخل شکمم جمع کردم و خیره شدم به دیواری که با من فقط نیم متر فاصله داشت.وقتی در دفتر بند بودم، رئیس بند به من گفت وقتی کسی را به زندان می‌فرستند برای این است که از کارهای گذشته‌اش درس عبرت بگیرد اما تو حتی در اینجا هم به همان راه و روش سابقت عمل می کنی. حالا برو انفرادی و در تنهایی و خلوت و سکوت، فکر کن به کارهایت، به دلیل آنها و به عاقبت آنها و بعد با هم در مورد نتیجه‌ای که به آن رسیدی، حرف می‌زنیم.

رئیس بند گفت به گذشته ات فکر کن. به گذشته... به گذشته...

***

مادرم که مُرد. پدرم بلافاصله زن گرفت. می گفت نمی‌تواند هم بچه بزرگ کند هم خانه داری کند هم کار کند. من فقط ۸-۹ سال داشتم. خواهرم از من کوچکتر بود پنج سال داشت و برادر کوچکترم که دو ساله بود و...

مرگ مادرم آن هم به خاطر یک اشتباه پزشکی زندگی ما را از این رو به آن رو کرد. تا قبل از آن من هم مثل همه بچه‌ها صبح‌ها مدرسه می‌رفتم، ظهر دستپخت مادرم را می‌خوردم و شبها هم در کنار پدرم اوقات خوشی داشتیم. کاش همه ما با مرگ مادرم، می‌مردیم. چون بعد از مرگ او، زندگی ما آنقدر سخت و تلخ وغم انگیز شد که روزهای خوب گذشته برایم حکم خواب و رویا را پیدا کرد.پدرم به سفارش اطرافیانش با یک دختر جوان ازدواج کرد.

دختری سختی کشیده که اهل یکی از روستاهای دور افتاده بود و توسط دوست پدرم به پدرم معرفی شد. پدر فکر می کرد یک دختر به قول خودش چشم و گوش بسته می‌تواند برای بچه هایش مادری کند اما او ماری بود که به جان زندگی‌مان افتاد! او هر کاری بلد بود جز محبت کردن. از ما متنفر بود. نه اینکه ما کاری کرده باشیم، نه... از همان روز اول از ما بدش می‌آمد. یک روز اتفاقی حرفهایش را با خواهرش شنیدم. داشت با تلفن حرف می‌زد. گفت خودش مرد خوبی است(پدرم را می‌گفت) اما از بچه هایش بدم می‌آید. خصوصاً از پسرهایش! دخترش هم مثل عنتر است.(طفلک خواهرم) بعد گفت می‌داند چکار کند. شر پسرها را از سرم کم می کنم!... نمی‌دانستم چطور می‌خواهد شر ما را کم کند. آخر مگر **سهیل** دو ساله چه شری داشت که او می‌خواست از سرش کم کند؟ یا **سهیلا** که او را ثریا جون صدا می کرد. چه اذیت و آزاری داشت؟ اصلاً چرا او باید فقط چند روز بعد از آمدنش به خانه ما، تا این اندازه از ما متنفر باشد و بخواهد ما را از خانه خودمان بیرون کند؟

کاش آن زمان می‌فهمیدم که **ثریا** هم مثل هر سه ما یک بدبخت است. دختر بدبختی که به امید یک زندگی رویایی از هزاران کیلومتر دورتر روانه تهران شده بود تا مثلا پز تهرانی شدنش را به همولایتی‌هایش بدهد، اما حالا باید از سه بچه یتیم قد و نیم قد مراقبت می کرد. عروس جوانی که همه توجه شوهرش را می‌خواست و حالا می‌دید که نه تنها اولویت اول نیست که در رده چهارم قرار دارد. کاش اینها را زودتر می‌فهمیدم، زودتر از آنکه من هم مثل او وجودم لبریز از کینه و بخل شود.

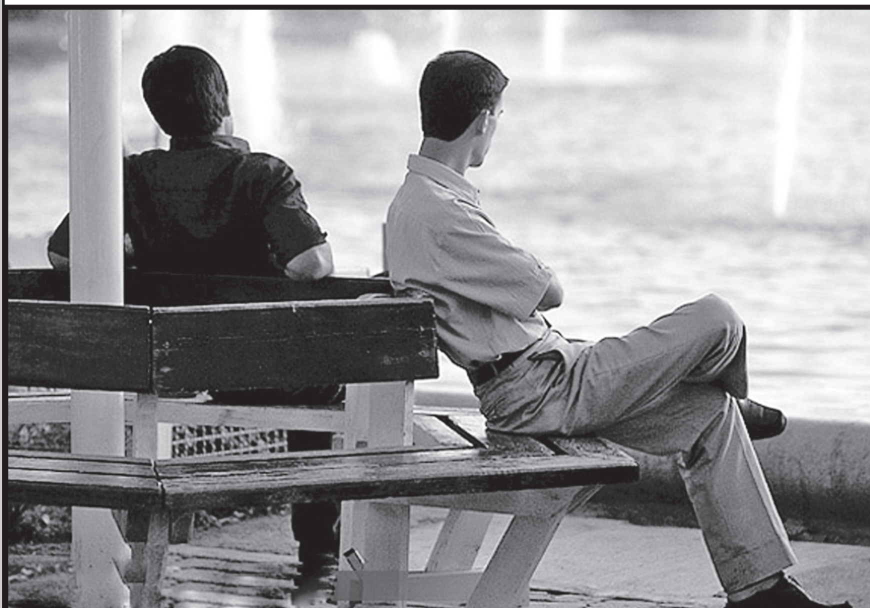
چند ماهی از آمدن ثریا به زندگی ما می گذشت که سهیل گم شد. ماجرا به روزی برمی گردد که ثریا به بهانه خرید دست سهیلا و سهیل را گرفت و روانه بازار بزرگ تهران شد و در شلوغی بازار سهیل را گم کرد. من حوالی ظهر از مدرسه به خانه آمدم و پشت در ماندم. مجبور شدم به خانه همسایه مان بروم. علی آقا که سر کوچه بقالی داشت به پدرم زنگ زد و پدرم به خانه آمد و در را باز کرد و منتظر ماند تا ثریا برگردد. دو سه ساعت بعد ثریا و سهیلا گریان به خانه برگشتند در حالی که سهیل همراهشان نبود!

وقتی فهمیدم سهیل در بازار گم شده، من و پدرم و ثریا دوباره به بازار برگشتیم. سهیلا را پدرم به همسایه‌مان سپرد و رفتیم.

آن روز تا غروب همه بازار را گشتیم. به کلانتری‌ها خبر دادیم. پدرم مغازه به مغازه عکس سهیل را به فروشنده‌ها نشان داد. اما هیچ کس او را ندیده بود. برادرم، تنها برادرم آب شد و به زمین رفت.

پدرم هفته‌ها در بازار به دنبالش گشت. هر روز مسیری را که ثریا رفته بود می‌رفت و برمی گشت. دیگر همه بازار پدرم را می‌شناختند. عکس سهیل پشت شیشه مغازه‌ها بود. اما سهیل پیدانشد. من هر روز بیشتر از ثریا بدم می‌آمد. خصوصاً وقتی باردار شد. انگار می‌خواست جای خالی سهیل را با بچه خودش پر کند.

چهارچشمی مراقب سهیلا بودم. هر کجا می‌خواست برود خودم هم پشت سرشان می‌رفتم، می‌ترسیدم سرنوشت سهیلا هم مانند سهیل شود.من حتی مکالمه او با خواهرش را به پدرم گفتم، اما وقتی پدرم موضوع را با او رودر رو کرد، گفت من دروغ می گویم. قسم خورد که چنین حرفهایی به خواهرش نزده. تمام وجودم پر شده بود از کینه و نفرت. اما در کنار این کینه و نفرت چیز دیگری هم در حال رشد بود و آن حس انتقام بود. چیزی که به من انگیزه می‌داد تا آن روزها و ساعتها را تحمل کنم. به این فکر می کردم که بالاخره من یک روز از این زن انتقام



زندگی یک بوم نقاشی است که در آن از پاک کن خبری نیست • کافکا

خواهم گرفت.
اما این یک طرف ماجرا بود. طرف دیگر روحیه خشن و بدرفتاری‌های من در مدرسه و کوچه و خیابان بود. شاید برای جلب توجه پدرم بود که این کارها را می کردم. من می‌خواستم تمام توجه پدرم به من و سهیلا باشد، اما با چه روشی؟ با روش بد. با انجام کارهای نادرست با شرارت و با دعوا و کتک کاری.

هرچه بزرگتر می‌شدم دعوا و درگیری هایم بیشتر می‌شد. ثریا هم در عرض چهار-پنج سال یک پسر و یک دختر به دنیا آورد. کم کم حتی پدرم هم سهیل را فراموش کرد. سرش گرم بچه‌های جدیدش شد. سهیلا مثل کلفت برای ثریا کار می کرد. چون از ثریا می‌ترسید. ثریا دست بزن نداشت، اما جوری تنبیه می کرد که از صد بار زدن بدتر بود. مثلا وادار می کرد سهیلا همه خانه را جارو کند یا دو روز همه ظرفها را بشوید. یا مثلاً دو روز به او میوه نمی‌داد. البته پدرم هم از این چیزها بی‌خبر نبود.خودش به پدرم می گفت که مجبور شده سهیلا را تنبیه کند.

من هم تلافی‌اش را سر بچه هایش درمی آوردم. پسرش را کتک می‌زدم، دخترش را در حمام یا توالت حبس می کردم. داخل غذایش نمک می‌ریختم. یعنی یک جوری زهرم را به او و بچه هایش می‌ریختم.

من و سهیلا و **فرید** و **فرزانه** در یک خانه بزرگ شدیم، اما هیچ وقت بین ما و فرید و فرزانه علاقه خواهر و برادری به وجود نیامد.

من درسم را نصفه و نیمه رها کردم، چون آنقدر در دبیرستان مشکل و مساله درست کردم که اخراجم کردند. این اواخر دیگر حتی پدرم هم به مدرسه نمی‌آمد. یعنی دیگر حرفی برای گفتن نداشت، نه یک بار نه دو بار نه صد بار که هزار بار مربی‌های مدرسه به او گفته بودند که

احساسم این بود که با این کار کمی مثل من، اذیت می‌شوند. روح و روانم آرام نبود، عصبی و پرخاشگر و کنترل نشدنی شده بودم

پسر شما مشکل روحی دارد، باید به روانکاو یا روانشناس مراجعه کنید. حتی خودشان تحقیق کردند، روانکاو پیدا کردند، وقت گرفتند، اما من نرفتم.شاید دلیلش این بود که خودم می‌دانستم مشکلم کجاست. من ناراحت بودم. از پدرم، از ثریا، از زندگی‌ام. من اصلاً احساس خوبی نداشتم. من به همه بچه‌هایی که زندگی خوب و آرامی داشتند حسادت می کردم. همه آنها که پدر و مادر داشتند، همه آنها که یک خانواده واقعی بودند من با اذیت و آزارهایم می‌خواستم یک جوری، زندگی آنها را تلخ کنم.

احساسم این بود که با این کار آنها هم کمی مثل من، اذیت می‌شوند. روح و روانم آرام نبود، همین باعث می‌شد تا نتوانم آرام باشم.عصبی و پرخاشگر و کنترل نشدنی شده بودم. دوران بلوغم بدترین دوران زندگی‌ام بود. که نهایتاً آنقدر زندگی‌ام را سخت کرد که باعث شد تا از مدرسه اخراج شوم.

بعد از مدرسه اوضاعم بدتر شد. چند ماهی خودم را گوشه اتاقم حبس کردم. آینده برایم تیره و تار بود. سرکوفتهای پدرم تمامی نداشت. ثریا مدام غر می‌زد. می گفت ازبودن من در خانه اذیت می‌شود. می گفت از من می‌ترسد. حق داشت بترسد به او گفته بودم انتقام سهیل را از او خواهم گرفت. گفتم اگر پدرم یادش برود من یادم نمی‌رود که برادرم را گم و گور کردی.

حالا ثریا خطر را بیخ گوشش احساس می کرد، چهارچشمی مراقب فرزانه وفرید بود. اما نمی‌دانست که من اگر بخواهم کاری کنم، حتی اگر او برای آنها نگهبان بگذارد کارم را می کنم.

چند ماه بعد از ترک تحصیلم یا بهتر بگویم اخراجم از مدرسه، دایی‌ام از من خواست بروم در مغازه‌اش کار کنم. او یک مغازه بزرگ میوه فروشی داشت. بعد از فوت مادرم، او همیشه به دیدن ما می آمد. وقتی سهیل گم شد، بارها و بارها عکس او را در روزنامه چاپ کرد و برای پیدا شدنش مژدگانی گذاشت. دایی‌ام بچه نداشت، قسم خورده بود اگر سهیل پیدا شود او را نزد خودش می‌برد اما سهیل هیچ وقت پیدا نشد.

وقتی من ترک تحصیل کردم دایی‌ام به خانه مان آمد و مرا با خودش برد به مغازه‌اش.

من در مغازه دایی‌ام شاگرد نبودم. جای دایی‌ام بودم. پشت دخل می‌ایستادم. به کار، کارگرها نظارت می کردم، هر شب هم مقداری میوه خوب برای سهیلا می‌بردم. فقط برای سهیلا... لذت می‌بردم که می‌توانم با این کار ثریا را شکنجه روحی و روانی بدهم. البته سهیلا آنقدر مهربان بود که میوه‌ها را در ظرف می گذاشت و به همه می‌داد. اما همین که من به سهیلا می گفتم اینها فقط برای توست خودش برای ثریا عذاب بود. اما داستان انتقام گرفتن من از ثریا، چیزی نبود که با این کارها تمام شود. من منتظر بودم. منتظر گذشت زمان. نمی‌توانستم آن موقع کاری انجام دهم. چرا؟ چون سهیلا هنوز در آن خانه بود. می‌ترسیدم، بلایی سر خواهرم بیاورد. می‌خواستم زمان بگذرد. سهیلا ازدواج کند و از خانه مان برود و مطمئن شوم بدانم جای او امن است، و بلایی بر سر خواهرم نمی‌آورد. آن وقت مهم نبود چه بر سر من می آید. مهم این بود که من زهرم را به ثریا بریزم.

سهیلا دیپلم گرفت اما دانشگاه نرفت در حالی که می‌توانست برود. به او گفتم خودم خرج

ادامه در صفحه ۶۵

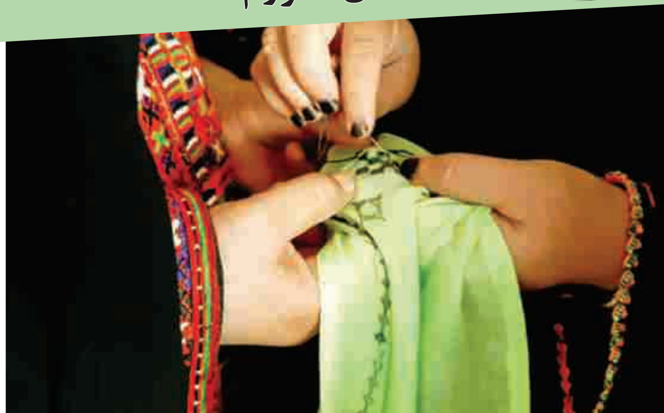
آن روی سکه

سامان بعد از حوادث مرگ زودهنگام مادرش، ازدواج ناهمگون پدرش، و از دست دادن برادرش، از نظر روحی و روانی و شخصیتی دچار اختلال شد. مرگ مادرش که به دلیل خطای پزشکی بود، او را به شدت خشمگین کرد. خشمی که نمی‌توانست بروز دهد، ازدواج ناهمگون پدرش بر آتش این خشم افزود و گم شدن برادرش بیش از پیش او را تحت تأثیر قرار داد. مجموع این عوامل باعث شد تا از او که فرزند بزرگ خانواده بود و درک بیشتری از بقیه داشت یک عصیانگر و یاغی بسازد. قطعا حادثه مرگ مادر که بر اثر خطای پزشکی بود، در حیطه او یا پدرش نبود تا بتوانند از آن جلوگیری کنند، هر ساله چه در کشور ما و چه در دنیا، حوادثی از این دست اتفاق می‌افتد اما برخورد با عاملان این نوع سهل انگاری‌ها و مجازات آنها می‌تواند کمی از آلام خانواده چنین قربانیانی را کم کند، که متأسفانه گاهاً به دلیل بی توجهی یااعمال نفوذ در پرونده ها، مقصران اصلی از چنگال عدالت می گریزند و خشم پنهانی را درون خانواده‌ها بر جای می گذارند. اما حادثه دوم، یعنی ازدواج ناهمگون پدر سامان و ورود دختر جوان و کم تجربه به نام ثریا به زندگی آنها، اشتباه محرزی بود که پدر آنها مرتکب شد، چرا که یک دختر جوان هرگز نمی‌توانست سه فرزند خردسال و کم سن و سال را مادرانه مدیریت کند. شاید اگر پدر آنها با زنی میانسال ازدواج می کرد، بهتر می‌توانست زندگی‌اش را سر و سامان دهد. اما گم شدن سهیل و داغ برادر، ضربه کاری بود که نهایتاً سامان را به انتقام گیری واداشت، او سالها این کینه را در خودش پرورش داد جوری که حتی از زندگی خودش هم چشم پوشید تا انتقام برادرش را بگیرد. قطعاً همانطور که اولیای مدرسه تشخیص داده بودند او نیاز به روان درمانگر داشت. کاش پدر یا دایی سامان به این مورد افسردگی حاد و شدید او توجه داشتند. سامان به تصور انتقامگیری از ثریا، زندگی کسی را گرفت که هیچ نقشی در ماجرای آنها نداشت. او از یک بی‌گناه انتقام گرفت و اگر هم زنده بماند، اگر ثریا از خون فرزندش بگذرد، عذاب وجدان قتل عمد فجیح فرید، او را راحت نخواهد گذاشت وروزی او خودش از خودش انتقام خواهد گرفت و در این میان شاید بفهمد که گاهی انتقام گرفتن آنقدر که تصور می کرد شیرین نیست. نه تنها شیرین نیست که حتی می‌تواند بسیار تلخ هم باشد، تلخ‌تر از مرگ.

گزارش تصویری

از: هومن ظریف

اینجا ماهیگیری یاد می دهند!















بر اساس آمار، ایران یکی از بهترین خیّران و نیکوکاران دنیا را در میان مردم خود دارد. مردم نیکوکاری که آشکار و پنهانی، دست نیازمندان را می گیرند و با این دستگیری، علاوه بر ترمیم و بهبود زخم های جامعه، سبب اعتلای روحی خود می شوند. یکی از دل مشغولی های این جریان نیکوکاری، جلوگیری از تحقیر افراد و از بین بردن استطاعت فردی و اجتماعی مناطق محروم و در یک جمله؛ "ماهیگیری یاد دادن به جای ماهی دادن" است. برخی از نهادهای مردم نهاد، در راستای این امر، ضمن تحقق نیات خیرخواهانه خود، باعث می شوند که تکریم مناعت طبع افراد، به موازات ارسال تجهیزات و کمک های مردمی، تحقق یابد.

***

یکی از این مؤسسات، موسسه فرهنگی، هنری و خیریه خادمین علی ابن ابیطالب است که در سال ۱۳۷۸ فعالیتش را آغاز کرد اما از دو سال پیش، تمرکز فعالیت هایش را در استان های مرزی به خصوص استان سیستان و بلوچستان بیشتر کرده و برای درآمد ثابت و ایجاد اشتغال این مناطق مرزی از حدود یکسال و نیم گذشته طرحی را به نام ارتقای درآمد خانوار آغاز کرد. هدف این طرح، بهبود کیفیت زندگی مردم مناطق مرزنشین است. این طرح، اکنون، در استان های سیستان و بلوچستان، خراسان رضوی و خراسان جنوبی در حال اجرا است. در راستای این طرح، برای هر بانوی سرپرست خانوار، به طور متوسط در هر دوره از طرح، یک و نیم میلیون تومان، هزینه شده است. یعنی در هر استان با توجه به ظرفیت های همان استان، برایشان اشتغال تعریف شده است. مثلا برای استان سیستان و بلوچستان با توجه به داشتن هنر سوزن دوزی از این ظرفیت استفاده و ایجاد اشتغال شده است. در استان خراسان جنوبی با توجه به استعداد هنر قالی بافی بانوان آن مناطق، ابزار قالی بافی در اختیارشان گذاشته و از این طریق برایشان ایجاد اشتغال شده است. موسسه ابزار کار این عزیزان را فراهم و در اختیارشان می گذارد و در پایان با پرداخت حق الزحمه آنها اقدام به فروش آن کالاها و کلیه وجوه آن را مجدد به چرخه اشتغالزایی برمی گرداند. چهره های فعال در این موسسه، رسول خادم از قهرمانان نامی ورزش، پرویز پرستویی از هنرمندان به نام سینما و کمیل قاسمی، حسن رحیمی، احسان لشگری، هادی حبیبی از قهرمانان کشتی، سجاد گنج زاده از قهرمانان کاراته، نجمه خدمتی از قهرمانان تیراندازی، اکرم خدابنده از قهرمانان کاراته، یگانه غریب، میمنت قاسم آبادی از قهرمانان تیم ملی کشتی بانوان هستند. این جمعیت، با بهره گیری آیین فتوت و پهلوانی پیشکسوتان کشتی، که علاقه مند به معرفی خود نیستند، در راستای ایجاد مشاغل و احیای توانمندی های مناطق محروم، از فرهنگ و استطاعت فرهنگی و اجتماعی این مناطق بهره برده است. در این زمینه برای آشنایی بیشتر با فعالیتهای این عزیزان با **سودابه مختاری**، یکی از کارشناسان این خیریه درباره نحوه عملکرد احیای هنرهای دستی و سنتی سیستان و بلوچستان، گفت وگو کرده ایم:

*** فکر تجهیز زنان به مهارت سوزن دوزی چگونه آغاز شد؟**

از حدود یک سال و نیم پیش با هدف توانمندسازی بانوان و استفاده از هنر اصیل ایرانی، طرح افزایش درآمد ثابت خانوار برنامه ریزی شد.

***چه موانعی بر سر راه بود و هست؟**

بزرگترین مانع، عرضه پس از تولید به بازار است. یعنی به دلیل اینکه هنر این عزیزان هنر دست است و طبیعتا این هنر مشتریان خود را دارد، عرضه آن به بازار با مشکلاتی مواجه است.

***چگونه ورزشکاران توانستند اعتماد اهالی را جلب کنند؟**

حضور مستمر قهرمانان ملی در این مناطق برای جلب اعتماد بسیار مفید واقع شد. ورزشکاران هر دو یا سه هفته یک بار به این روستاها رفته با اهالی گفت و گو می کردند و وارد خانه ها یا کپرهایشان می شدند. اهالی روستا وقتی تلاش ورزشکاران برای کم کردن مشکلات روستا و بهبود کیفیت بهداشت و غذایشان را شاهد بودند به آنها اعتماد می کردند.

***چه جمعیتی و مناطقی تاکنون تحت پوشش این طرح هستند؟**

در چابهار، منطقه کشاری، روستاهای آراتی وسطی، آراتی سفلی، مولا آباد بالا، مولا آباد پایین. در زابل منطقه هیرمند، روستای گله چشمه. در زاهدان هم محلات شیر آباد، جام جم، کریم آباد، دایی آباد.

این طرح قرار است به زودی در روستاهای مرزی خراسان رضوی هم اجرا شود. در خراسان جنوبی روستاهای منطقه خاکک.

*** آیا تاکنون چرخه اقتصاد این طرح به جریان افتاده؟**

بله. تقریبا حدود سه ماه است که فروش اینترنتی این طرح آغاز شده و برنامه ریزی کرده ایم که از بهمن ماه فروش حضوری این طرح هم آغاز شود.

***نیکوکاران دیگر چگونه می توانند به این طرح بپیوندند؟**

این اجناس سوزن دوزی شده، تمامی هزینه اش از سوی نیکوکاران تأمین می شود. روند کار به این صورت است که، شال و همه وسایل سوزن دوزی را خیرین تهیه می کنند و توسط موسسه، در اختیار زنان و دختران بلوچ قرار داده می شود.

این بانوان، سوزن دوزی را در طرح های ساده ای که موسسه به آنها ارائه می کند، انجام می دهند و موسسه با پرداخت حق الزحمه آنها، شال ها را از ایشان تحویل می گیرد. نیکوکارانی که علاقه مند هستند در زمینه ایجاد درآمد از طریق ایجاد شغل برای خانوارهای کم بضاعت کمک کنند، می توانند به شماره حساب هایی که موسسه اعلام می کند، مبالغی که مدنظر دارند را واریز کنند. این مبالغ فقط برای ایجاد اشتغال بانوان در روستاها و محلات محروم شهری استفاده می شود.

***آیا امکان صادرات این محصولات فراهم است؟**

بله. این امکان وجود دارد. از زمان فروش اینترنتی این محصولات درخواست هایی از خارج از کشور، برای خرید به صورت عمده این کالاها وجود داشته است. این امر، نیاز به برنامه ریزی و اجرای آن به صورت دقیق دارد، اما با توجه به شناخت کشورهای خارجی از هنر سنتی سوزن دوزی پیش بینی می شود بتوان در خارج از کشور هم بازار فروش برای آن ایجاد کرد.

***محصولات بعدی در دستور کار چیست؟**

پس از شال، زیورآلات، کیف، پوشاک، ست سرویس خواب، رومیزی و تزئینات داخلی منزل.

***سخن آخر؟**

هدف این طرح کارآفرینی بوده است و به زبان عامیانه تر یاد دادن ماهیگیری. تمامی هدف این طرح ایجاد شغل، کار کردن و در قبال آن پرداخت حق الزحمه است. به قدری فقر در این مناطق زیاد است که ما علاوه بر توزیع بسته های بهداشتی و غذایی طرح اشتغال زایی را هم اجرا می کنیم. این کار باعث شده است هر خانواده ای در تاریخ مشخصی در ماه، یک درآمد ثابت به نسبت کاری که کرده داشته باشد.

نکته

سین. الف. شهابی

آرامش مهمترین دارو است

سرزمین ما سرزمین مردان بزرگ و کارآمد و مردمی سختکوش و متفاوت است که بارها ثابت کرده اند در بدترین و سخت ترین شرایط می توانند بهترین عملکرد را داشته باشند والبته که سرزمینی پربرکت و چهارفصل است، ولی این روزها و در شرایطی که مردم با مشکلات عدیده ایی از جمله گرانی، تورم، بیماری کرونا و مسایل جانبی آن همچون بیکاری و مشکلات تحصیلی وابزار و لوازم آن دست به گریبانند، مسئولان هم به گونه ای عمل می کنند که گویی قرار نبوده کشورمان با شرایط ویژه و متفاوت روبرو شود. به طور مثال مسئولان به گونه ایی عمل می کنند که گویی قرار نبوده تحریم بر اقتصاد ما سایه سنگینش را سنگین تر کند آن هم در کشوری که چهل سال است با تحریمهای ناجوانمردانه روبروست وبه سادگی می شد حدس زد که چه فشاری وبه چه شکلی بر مردم وارد خواهد شد. یا همین بیماری کرونا وقتی انسان آشفتگی های ناشی از عدم مدیریت متمرکز و آرامش بخش را می بیند، درمی یابد که مسئولان با کرونا هم مانند سیل یا زلزله برخورد کرده و می کنند و در شرایطی که مردم انتظار دارند تفکری همسو و کارا را مشاهده کنند، درعمل درهم ریختگی ها خبر از نبود هماهنگی وبی تجربگی می دهد، درحالی که مدیریت بحران یعنی، ما به گونه ایی مردم ومسئولان ذیربط را آماده عمل کنیم که گویی بارها وبارها با مشکلاتی این چنینی روبرو بوده اند. البته این نوع عملکرد تنها شامل بخش بهداشت نمی شود، بلکه بخش های مالی ومدیریتی اقتصادی هم مواردی هستند که مردم انتظار دارند از سوی مسئولان رویکردهایی منطقی، کارا و مثمرثمر ببینند ولی دولت دلارهای سوبسید دار را به افراد می دهد و در موقع عمل و دریافت خدمات دست خود وبخش مالی اش را خالی از واکنش متقابل می بیند و در این شرایط هست که دلالان برخلاف مسئولان چون همیشه به سرعت وبانقشه قبلی وارد عمل می شوند، بخشهای بسیاری از شاهراه های بازار را در اختیار می گیرند و کاری را می کنند که تمامی بخشهای زندگی با مشکل روبرو شود و مردم هستند که در این شرایط خود را تنهاتر از همیشه احساس می کنند. درحالی که باید گفت اگر مسئولان آرامش را برای مردم فراهم می کردند وبستری را فراهم می ساختند تا آنها در بخشهای عملی خود را تنها نبینند به طبع می توانستند بخشهای مربوط به خود را مدیریت کرده وحتی به دولت و مسئولان یاری برسانند.

پس اینجاست که انتظار می رود مدیریتی متمرکز و کاملاً جدی وارد میدان شود و کاری را انجام بدهند که باید انجام می دادند و تاکنون نکرده اند، درحالی که همین حالا هم دیر نشده و نباید منتظر باید ن و همکارانش بود تا آنها وارد عمل شوند، چون قبلاً نوع دشمنی تمام و کمال آنها اثبات شده و این ما هستیم که می توانیم وباید به دشمنانمان ثابت کنیم می توانیم کار کنیم ومشکلات را روز به روز کم رنگتر سازیم واین عملی است که در آینده به نسلهای بعدیمان ثابت می کند که نباید به دیگران تاحد ممکن وابسته بود واین اعتماد به نفس را می بخشد که دریابند تمام ابزار و امکانات را دارند وفقط کافیست بخواهند، هماهنگ باشند ومیدان را خالی نکنند وبهترین وموثرترین دارو برای مردم هم آرامش است وآنگاه است که می توان از آنان هم انتظار یاری داشت.



محبت به تنهایی یک قدرت است • فرانسیس بیکن

کورش کاشانی

راست و دروغ هر چه بود، شیرین بود

نمی‌دانم چه حکمتی بود که به خواستگاری هر دختری که می‌رفتیم یا ما نمی‌پسندیدیم یا آنها مرا نمی‌پسندیدند و یا شرط و شروطها به هم نمی‌خورد...

گل و شیرینی خریدیم و رفتیم به خواستگاری دختر همسایه... غریبه نبود از بچگی با هم بزرگ شده بودیم، ولی هیچ وقت فکر نمی‌کردیم یک روز به خواستگاری او بروم. تا بچه بودیم برایم فقط یک همبازی بود و وقتی هم که بزرگ شدیم راهمان از هم جدا شد. من ماندم توی کوچه و به بازی ادامه دادم و او سریع بزرگ شد و در خانه ماند.



بعد از سربازی مادر به من گفت که حرف هایش را با **بتول خانم** زده و باید برویم خواستگاری.

پدر هم یک مغازه توی حیاط خانه مان نبش کوچه درست کرده بود و آماده بود تا من یک کار و کاسبی راه بیاندازم. همه چیز مهیا بود. خانه مان از آن خانه‌های قدیمی تهران بود که برای همه آشناست. دو اتاق پایین و دو اتاق بالا و یک آشپزخانه هم زیر پله.

دو اتاق بالا را هم قرار بود به من بدهند. آبجی **مریم** هم عقد کرده پسر عمویم بود که منتظر بودیم از جبهه برگردد و دست آبجی را بگیرد و ببرد. بعد می‌ماندیم من و مادر و پدرم و همسرم و احتمالاً بچه هایم که قرار بود مثل خود من در همان حیاط بزرگ شوند..

همه چیز به همین سادگی قرار بود جلو برود اما شب خواستگاری یک دفعه اتفاقی افتاد..

احمد آقا و بتول خانم از ما استقبال گرم می‌کردند ولی وقتی گفتند عروس خانم چای بیاورد خبری از عروس خانم نشد... بتول خانم رفت توی آشپزخانه و بعد احمد آقا رفت. باز خبری نشد... دست آخر مادر رفت پشت سرشان و خلاصه کاشف به عمل آمد که عروس خانم به این وصلت راضی نیست.

وقتی برگشتیم خانه مادر گفت که دختر بتول

راشین مختاری

راه نفسم را بسته بود

برخلاف تصور من تمام این سال‌ها آقاجان متوجه زندگی عجیب و غریب من شده بود. وقتی درددلم را شنید گفت تعلل نمی‌کنیم

سخت‌ترین مرحله این جدایی آقاجانم بود. می‌دانستم از این که بفهمد دخترش دارد طلاق می‌گیرد خیلی ناراحت می‌شود. شاید برای همین مدام به خودم می‌گفتم بسازم و بسوزم و دم نزنم.

آقا جان برای منهٔ هم مادر بود و هم پدر. یازده سالم بود که مادرم فوت کرد و او ما چهار خواهر و برادر را با چنگ و دندان بزرگ کرد. وقتی برادر بزرگم عروسی کرد آقاجان به ما گفت از حالا یک خواهر دیگر هم دارید و هرگز به چشم یک غریبه به او نگاه نکنید. **مهری** هم آنقدر دختر خوب و پر محبتی بود که واقعاً مثل یک خواهر بود برای ما.

بعد از دو-سه سال که عروس خانواده ما بود مرا برای برادرش خواستگاری کرد. آقاجان هم قبول کرد. من هم روی حرف او حرفی نزدم. ولی از اولش هم می‌دانستم **مهدی** مثل خواهرش مهری نیست و بداخلاقی هایش را دیده بودم ولی دم نزدم. برای همین به عقد او در آمدم و راهی اصفهان شدم. قرار بود با خانواده مهدی زندگی کنیم. یک اتاق از خانه را به ما داده بودند. مهدی همراه پدرش در یک کارگاه کار می‌کرد. پدرش از روز اول به من گفت که هر چه خواستم به او بگویم و کاری به این نداشته باشم که مهدی برای من چیزی می‌خرد یا نه... این حرف کمی عجیب بود چون به هر حال مهدی همسر من بود و انتظار می‌رفت نیازهای مرا او برآورده کند. ولی قانون آن خانه فرق می‌کرد. مادرشوهرم برای همه غذا می‌پخت و خرید خانه با او بود. من هم در کارهای خانه به او کمک می‌کردم. هرجا می‌خواستم بروم با او می‌رفتم و اجازه نداشتم تنها از خانه بیرون بروم. همان ماه‌های اول مهدی تلفن همراه مرا گرفت و گفت دوست ندارد من در شبکه‌های مجازی بپلکم برای همین قرار شد با هر کس که می‌خواستم در تماس باشم از تلفن خانه استفاده کنم. اوایل من همه این شرط و شروط را می‌پذیرفتم گرچه برایم عجیب بودند. حتی وقتی با آقاجان تلفنی حرف می‌زدم نمی‌توانستم حرف دلم را بزنم. مادرشوهرم زن ساکتی بود ولی مهدی به هر بهانه‌ای سرم داد می‌کشید. بدخلق بود. وقت و بی‌وقت از خانه بیرون می‌رفت و نمی‌دانستم کجا می‌رود. اجازه پرس و جو هم نداشتم زود عصبانی می‌شد و می‌گفت: مگه من بچه هستم که می‌خواهی کنترلم کنی؟



خانم پایش را توی یک کفش کرده که برود خارج پیش خاله اش.

این خواستگاری منتفی شد.. مادر گفت غصه نخور از فردا می گردم دختر خوب پیدا می کنم و نشان به آن نشان که قسمت نشد و تا پنج سال بعد من ازدواج نکردم. نمی‌دانم چه حکمتی بود که به خواستگاری هر دختری که می‌رفتیم یا ما نمی‌پسندیدیم یا آنها مرا نمی‌پسندیدند و یا شرط و شروط‌ها به هم نمی‌خورد. تا این که خبر رسید دختر بتول خانم از خارج برگشته.

بی خبر او را در کوچه دیدم. سلام و احوال پرسی گرمی کردیم و پرسیدم کجا بودی کی آمدی؟ گفت خوب شد که رفتم و خارج را دیدم و فهمیدم آش دهان سوزی هم نیست و حالا برگشتم و...

همین گفت‌وگو را برای مادرم تعریف کردم و او هم گفت می‌خواهی دوباره به خواستگاری‌اش برویم؟ حالا دیگر دختر دنیا دیده‌ای شده و برای زندگی خیلی مناسب‌تر است.

رفتیم خواستگاری و از قضا این بار جواب بله را شنیدیم. ملیحه دختر خوبی بود. مثل بچگی هایش پر حرف و بی‌ریا بود. هر دو خانواده با این وصلت موافق بودند و از این که ما به هم رسیدیم خوشحال بودند. مراسم عروسی خیلی ساده برگزار شد. من در همان مغازه که پدرم ساخته بود مشغول به کار بودم. دو اتاق بالای خانه پدرم هم آماده بود. آبجی هم رفته بود سر خانه و زندگی‌اش... ملیحه هم از ته کوچه یعنی خانه پدری‌اش به سر کوچه خانه ما نقل مکان کرد.

زندگی‌های آن موقع ساده و راحت بود. آدم‌ها هم ساده و راحت بودند. من توی مغازه کار کردم و ملیحه هم به بچه‌های محله زبان درس داد و زندگیمان پیش می‌رفت... دو بچه ما در همان حیاط بزرگ شدند و ملیحه بارها و بارها برای آنها حکایت ازدواج ما را تعریف می کرد که البته کمی هم تحریف شده بود.

می‌گفت پدرتان منتظر من ماند تا برگردم از خارج و با من عروسی کند. می‌گفت این پدر شما پاشنه درخانه ما را کنده بود... من هم هاج و واج نگاهش می کردم و وقتی می‌دیدم بچه‌ها از شنیدن این داستان چشم هایشان برق می‌زند هیچ نمی گفتم و در دلم خوشحال بودم که راست و دروغ هر چه بود من حالا یک مرد خوشبخت بودم و همسرم را خیلی دوست داشتم.

آقاجان و خواهر و برادرها هم سالی یکی دوبار می‌آمدند اصفهان و چند روزی پیش ما می‌ماندند. وقتی از من می‌پرسیدند خوشبخت هستی یا نه نمی‌دانستم چه باید جواب بدهم. من در قفس بودم. همه با من مهربان بودند ولی راه نفسم بسته بود. مهدی اما جور دیگری بود... زود عصبانی می‌شد. بدبین و بددل بود. به من اجازه نمی‌داد تنها تا سر کوچه بروم. حتی اجازه نداشتم خانه خواهرش بروم. به همه شک داشت. مادر و پدرش هم به او حق می‌دادند می گفتند دنیا جای بدی شده و برای همین آدم باید حواسش به زن و بچه‌اش باشد. در آن خانه خوشحال نبودم. روز به روز بیشتر می‌فهمیدم که با آدم‌های عجیبی زندگی می کنم. تازه فهمیدم مهری چرا سال به سال دلش نمی‌خواست به اصفهان بیاید و خانواده‌اش را ببینند. حتی وقتی برای مادرشوهرم کمی درددل می کردم از جوانی‌های خودش می گفت که شب و روز کتک می‌خورده و دم نمی‌زده و در عوض زندگی‌اش را حفظ کرده.

دو سال آنقدر به من سخت گذشت که باور نمی‌کنید. حتی یک ریال پول تو جیبی به من نمی‌دادند. آقاجان بیشتر و بیشتر بهم سر می‌زد. او هم متوجه شده بود که مهدی حالت متعادل ندارد و من در آن خانه خوشحال نیستم. روزی نبود که توی محل کار و محله دعوا نکند. همیشه یک جای بدنش چاقو خورده بود ولی من هیچ وقت از جزییات خبری نداشتم و فقط می‌فهمیدم که باز دعوایش شده..

تا این که این رفتارهای خشنش با من هم شروع شد. کتکم می‌زد و بعد عذر خواهی می کرد. اجازه نمی‌داد به تهران بروم و خانواده‌ام را ببینم. مدام هم بهانه می گرفت که چرا بچه دار نمی‌شوم. تا این که بالاخره یک بار رفتیم دکتر و بعد از کلی آزمایش و عکس گفتند مشکل از مهدی است.

این خبر او را حسابی به هم ریخت. بدخلق‌تر شده بود. دیگر چشم دیدن مرا نداشت. آنقدر اذیتم می کرد که باور نمی کنید. دست آخر بعد از چهار سال سختی به آقاجان زنگ زدم و گفتم بیاید اصفهان دنبال من.

برخلاف تصورم آقاجان انگار منتظر همین حرف من بود. آمد و دست مرا گرفت و با خودش آورد تهران و گفت تکلیف دخترم را روشن کنید. برخلاف تصور من ،تمام این سال‌ها آقاجان متوجه زندگی عجیب و غریب من شده بود. وقتی دردلم را شنید گفت تعلل نمی کنیم و طلاقت را می گیرم.

تازه راه نفسم باز شد.خانواده مهدی و خودش انتظار چنین چیزی را نداشتندامّا آقاجان مثل کوه پشت سرم ایستاد تا از آن زندگی فلاکت بار نجات پیدا کنم.

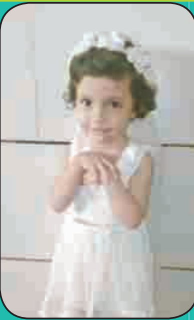
شهناز مجازی

شکوفه های زندگی


ادرینا سادات میرمهدی کمجانی


نیما اکبریان


زهرا اکبریان


شیلان ولی محمدی


شایان ولی محمدی


پرهام پاکی


آرتا شکوری


حنانه سادات ابراهیمی نیک


محمد خطیبی

تنها چراغ تجربه است که مرا هدایت می کند

از: مصطفی گلیاری

اینا از کرونا ویروس‌ترن



ابیات هفته:
حافظ فرمود:
ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت
با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت
باباطاهر هم جواب داد:
غم عشقت بیابون پرورم کرد
هوای بخت بی‌بال و پرم کرد
به مو گفتی صبوری کن صبوری
صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد
چند قطره تاریخ:
فتحعلی شاه قاجار ۳۷سال حکومت کرد. ۱۵۸بار ازدواج کرد. ۲۶۰فرزند و ۷۸۶نوه داشت. او در تاریخ پادشاهان جهان رکورددار زاد و ولد است... فکرشو بکن! با این همه زن چطور می‌تونسته مملکت داری کنه؟

کریمخان زند می‌گفت دو چیز خیلی به من می‌چسبد: آب یخ در زمستان و پلو شب عید چون در زمستان آب یخ در دسترس همه هست و فقط در شب عید است که همه پلو می‌خورند... همین کارا رو کرد که حکومت‌شو از دست داد. میگن ملت رو گشنه نگه دار تا حکومتت پابرجا بشه/ در زمان امیرکبیر آبله تعداد زیادی از مردم رو گرفتار کرد. امیرکبیر زدن واکسن آبله رو اجباری کرد. دعانویس‌ها شایع کردن که واکسن آبله دسیسه کفار است و اینا با این سوزن جن رو وارد خون ما می‌کنن. امیرکبیر اعلام کرد هرکس واکسن نزنه باید جریمه بده. پولدارها جریمه رو دادن، فقیرهام قایم شدن. آخرش زیر دویست نفر تو ایران واکسن زدن. حالا انگار تاریخ داره تکرار میشه اونم بدون امیرکبیر.

حرفای بچه تهرون:
*بچه تهرون می‌گفت کرونا تو ایران خیلی پیچیده‌س. تو محرم از بین میره. وقت دور همی و یلدا آمار مرگهای کرونایی میره بالا. زمان انتخابات میاد پایین.

حوالی آبان تعداد مرگها زیاد میشه. هرچی به ۲۲بهمن نزدیکتر میشیم، آمار مرگ و میر میاد پایین. دوباره واسه عید آمارش میره بالا. فکر کنم کرونا ویروس نیست یه سیاستمداره که تو ایران زندگی می‌کنه.

*__نکته:__ بلژیک یازده میلیون جمعیت داره. دنیا جهانبخت که از شاخ‌های اینستاگرامه، یازده میلیون فالور داره. نتیجه غیراخلاقی... ایران به اندازه یه کشور اروپایی نادون داره.؟!

نکات عاطفی: دیدین وقتی همه اونو می‌خوان و اون شما رو می‌خواد چقدر قشنگه؟ نه والا ما که ندیدیم/ متوجه می‌شدی وقتی که به کسی نگفتی برات می‌میرم، برات می‌میره ولی وقتی گفتی برات می‌میرم، دیگه برات نمی‌میره. پس واسه کسی نمیر تا برات بمیره

میخوام یه مدت تنها باشم و برم تو غار تنهاییم... این دیالوگ بوی رفتن و هجران داره. حواست هس؟/ اگه به حرف دین و اولیا و بزرگان اخلاق گوش نمی‌کنی، اقلاً به حرف سوسن گوش کن که میگه: اگه عشق همینه اگه زندگی اینه نمی‌خوام چشمام دنیا رو ببینه.

تیکه سنگین:
مهدی طارمی مهاجم تیم ملی گفته فقط دوسه ماه دیگه صبر کنیم، هشت سال دفاع مقدس دوم تموم میشه... انشاالله در آینده(در دوره رئیس جمهوری‌های بعدی) دفاع مقدس هشت ساله‌ی دو و سه نداشته باشیم.

امروزی‌ها:
پسره چهارده سالشه. پست گذاشته نوشته خیلی سخته ببینی دست عشقت تو دست یکی دیگه‌س... ما چهارده سال‌مون بود، سر بادکنک رو می‌کشیدیم و بادشو ول می‌دادیم صدای بووووز بده.

دروغهای رایج: کار که عار نیست/ چی فکر کردی؟ مملکت قانون داره/ اگه تلاش کنی، به هرچی که می‌خوای می‌رسی/ از پشت تلفن: اونم سلام می‌رسونه/ بچه سالم باشه، دختر پسرش فرق نمی‌کنه/ پول شخصیت نمیاره/ بعد از قیمت کردن اجناس یه فروشگاه: میرم یه دوری می‌زنم برمی‌گردم/ مهریه رو کی داده کی گرفته/ تن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت/ پول چرک دسته/ کاندیدهای ریاست جمهوری: به من رأی بدین اینترنت رو پرسرعت و بی‌فیلتر می‌کنم، دلار رو می‌کشم پایین(تا قوزک پاش)، حجاب رو آزاد می‌کنم، آزادی بیان در حد اسهال و روان ترویج میدم، تبعیض و اختلاف طبقاتی رو برمی‌دارم، تو دولت من آقازاده با ملت‌زاده هیچ فرقی نداره، و قول می‌دم به هر وعده‌ای که دادم، عمل کنم.

اخبار: شب یلدا یه کارشناسی تو برنامه عصر خانواده شبکه دو از مردم خواست تو خونه برقصن تا بخشی از استرس کرونا کم بشه. بعدش خانم قبادی که مجری این برنامه بود، گفت کارشناس برنامه به اشتباه کلمه رقص رو به کار برده و در شأن مخاطبان برنامه نبوده و من در نقش مجری وظیفه داشتم کلام اونو درست کنم اما وقت محدود بود و نتونستم. حالا که چند هفته از اون برنامه گذشته، خانم قبادی دیگه برنامه عصر خانواده رو اجرا نکرده. به نظر شما ممنوع التصویر شده؟ به نظر شما جمله "تو خونه برقصین" تا این حد خطرناکه؟

همین‌طور بی‌منظور یاد قصه‌ای افتادم: به قاضی خبر میدن که مولوی سماع(رقص صوفیانه) می‌کنه. قاضی میره که مولوی رو بازداشت کنه. می‌بینه مولوی در حال سماعه. حرکات موزون مولوی، شیخ رو تحت تأثیر قرار میده و بدون اینکه خودش بفهمه، با مولوی شروع می‌کنه به چرخیدن و سماع کردن.

مولوی اونو می‌بره وسط بازار و ولش می‌کنه. شیخ یهو به خودش میاد و می‌بینه جلو مردم مشغول سماعه. شاید منظور حافظ همین بوده که گفته: "ببین که رقص کنان می‌رود به ناله چنگ/ کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع"

/ طبق اخبار و آمار رسمی خودمون هر روز ۶۱۰مگاوات برق واسه مزارع استخراج بیت کوین مصرف میشه که در اجاره چینی‌هاس. این برق معادل مصرف برق شهری به بزرگی شیرازه. اینا به خدا خودشون از کرونا خطرناک ترن...

تا آخر بخوانید شاید جان یک نفر را نجات دهید

پیاز و آسپرین

خواص دارویی پیاز

از پیاز به عنوان یک داروی ضدعفونی کننده استفاده می‌شود. مالیدن آب پیاز به صورت از ایجاد لکه‌ها جلوگیری می کند. و از مخلوط آب پیاز و عسل می‌توان به عنوان یک کرم ضد چروک استفاده کرد.

پیاز سرشار از ویتامین C، کلسیم، منیزیم، فسفر، پتاسیم، سدیم، گوگرد و اسید فولیک و مقدار کمی آهن، مس و روی است که تاکنون تحقیقات زیادی برای اثبات خواص آن صورت گرفته است.

خوردن پیاز در پیشگیری از پوکی استخوان مؤثر است؛ چرا که پیاز با جلوگیری از کاهش مواد معدنی به ویژه کلسیم موجود در سلول‌های استخوانی از بروز پوکی استخوان جلوگیری می کند.

پژوهشگران دانشگاه برن سوئیس، ترکیبی در پیاز شناسایی کرده‌اند که از کاهش حجم استخوان و پوکی آن جلوگیری می کند. این ماده در پیش گیری در کاهش نیافتن مواد مصرفی ـ به ویژه کلیهٔ سلول‌های استخوانی ـ تأثیر زیادی دارد.

پیاز، قند خون و کلسترول را پایین می‌آورد.

پیاز یکی از گیاهان بسیار قدیمی است که انسان آن را شناخته و در غذای خود استفاده می کرده است در کتاب‌های پزشکان قدیم از پیاز به سبب داشتن الیاف و ویتامین‌ها و فلزات به عنوان داروخانه ای کامل نامبرده شده است.

- ✓ بوی آن میکروب‌های مضر را از بین می‌برد.
- ✓ قند خون را کاهش می‌دهد.
- ✓ از ابتلا به سکته جلوگیری می کند.
- ✓ قلب را فعال می کند و کلسترول را کاهش می‌دهد.
- ✓ گردش خون را تقویت می کند.
- ✓ به سبب داشتن آنتی اکسیدان، تنش و نگرانی را از بین می‌برد.

الیاف غذایی آن دستگاه‌هاضمه را تقویت می کند.

پیاز از سرطان ریه جلوگیری می کند:

مواد شیمیایی موجود در پیاز خطر ابتلا به سرطان ریه را کاهش می‌دهد. مواد "فلاونوید" از دچار شدن به انواع بیماری‌ها جلوگیری می کند و به وفور در پیاز یافت می‌شود.

پیاز برای پوست بسیار مفید است. زیرا خون را تصفیه می کند و در نتیجه رنگ چهره زیباتر و جذاب‌تر می‌شود.

همچنین پیاز به دلیل داشتن گوگرد باعث افزایش رشد موهای سر می‌شود. پیاز به دلیل داشتن آهک، دندانها را محکم می کند و باعث استحکام استخوان بندی بدن می‌شود... بنابراین خوردن پیاز در کودکان مبتلا به نرمی استخوان و سالمندان مفید است.

اگر سرما خورده‌اید، چند پیاز را برش داده و در نقاط مختلف خانه قرار دهید.... پیاز مانند یک دستگاه تصفیهٔ هوا از ابتلای سایر اعضای خانواده به این بیماری جلوگیری خواهد کرد.

همچنین اگر خارج خانه غذا می‌خورید، پیاز را همراه آن مصرف کنید، زیرا ماده ای در پیاز وجود دارد که از مسمومیت غذایی حاصل از خوردن گوشت مانده جلوگیری می کند.

اگر شخصی به دلیل مصیبت وارده دچار حملات عصبی شده، پیازی را به دو نیم کرده و جلوی بینی او بگیرید. "پیازچه" فواید متعددی دارد.

به تازگی متخصصان علوم تغذیه فرانسه دریافته‌اند که پیازچه ادرار آور است زیرا ۸۵ در صد آن را آب تشکیل می‌دهد.

در پیازچه ۲۴۳ میلی گرم پتاسیم و ۴ میلی گرم سدیم و ۲۷ گرم کالری است.

دانشمندان دریافته‌اند که بخش سفید رنگ پیازچه دارای مواد قندی است که در ادرار کردن تأثیر می گذارد و بخش سبز آن ویتامین "ث" دارد که دستگاه دفاعی بدن را تقویت می کند. و ۲ میلی گرم ماده کاوتین پیازچه به بازسازی سلولها کمک می کند.

همچنین پیاز به دلیل داشتن ماده گلوکوزین که مشابه هورمون انسولین است، قند خون را تنظیم می کند.

گفتنی است، خوردن نصف پیاز متوسط در روز ۳۰ درصد از مقدار کلسترول بد خون را کاهش می‌دهد و به جای آن باعث افزایش کلسترول خوب خون می‌شود. پیاز منبع غنی نوعی اکسیدان است که از بروز سرطان در افراد جلوگیری می کند.

این گیاه خوراکی از بیماری آب مروارید در چشم نیز جلوگیری می کند و بنابراین مصرف آن به افراد مسن توصیه می‌شود

زندگی‌ها را نجات دهید

چرا باید آسپیرین را همیشه داشته باشید؟

در باره حمله قلبی، علاوه بر احساس درد در بازوی چپ، علایم دیگری برای حملهً قلبی وجود دارند

درد شدید در چانه،

حالت تهوّع وتعریق زیاد نیز باید مورد توجّه قرار گیرد

توجّه:

ممکن است در زمان حملهً قلبی هیچ دردی در قفسهً سینه احساس نشود

حدود ۶۰٪ افراد که در خواب دچار حملهً قلبی شده اند

هرگز بیدار نشده اند

هرچنداگرچنین اتفاقی رخ دهد

ممکن است درد قفسهً سینه فرد را از خواب عمیق بیدار کند دراینصورت بلافاصله دو عدد آسپیرین را در دهان خود حل کرده و بامقداری آب آنرا ببلعد سپس به یکی از همسایگان و یا یکی از بستگان که محل سکونتش در فاصله بسیار نزدیک از شماست تلفن کرده و بگوید دچار حمله قلبی شده و دو عدد آسپیرین مصرف کرده و روی یک صندلی دسته داریا مبل بنشیند و منتظر ورود آنها باشد و... درازنکشید!



زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

کارناوال

عباس باباعلی- تهران

توانایی برای بازآفرینی خلاق واقعیت و تسلط بر کاربرد سنجیده عنصرهای داستانی، به ویژه سه عنصر نظرگاه(زاویه دید) و انگیزه روایت و لحن، در نوشتن "کارناوال..." به نویسنده فروتن و فرزانه "عباس باباعلی" توفیقی بارز بخشیده است. گیرایی و قوت این داستان هم بازمی گردد به پایه و اساس آن که همانا یک پیرنگ (طرح) کامل و گسترش یابنده در ذهن خواننده به حساب می آید. از "عباس باباعلی" مجموعه داستان "شاید مرا دیده باشید یا..." منتشر شده است.

اگر الان بود که تلفن و تلفن همراه، اینترنت،تلگرام و اینستا و... این جور تو دست و بال همه بود، حتماً یک جور دیگر کارهامان را انجام می‌دادیم. اما آن روزگوشی همراه نبود، اگر هم بود دست یک عده خاص بود. برای همین کانال و فضای مجازی ماشده بود یک جای واقعی: **نیمکت دور استخرِ فلکه‌ی محله**، جایی که پیرمردهای محل، قاطیِ گپ و چُرت و آه و ناله، وارفته می‌نشستند دریک طرفش و ما طرف دیگرش.

بهانه‌ی این بار جمع شدنمان، جام گل کوچیکی بود که ایرج داشت راه می‌انداخت و طبق معمول، بچه‌ها همه جمع شده بودند دور استخر تا اسم بدهیم و تیم‌ها که مشخص شد روز بعد بازی‌ها را قرعه‌کشی کنیم، تا بعد برسیم به بازی‌ها و...

ایرج از همه ما بزرگتر بود و سرباز فراری و عشق فوتبال. و بیشتر هم عشق آبی‌ها. عکس امضا شده‌ی تمام بازیکن‌های آبی را داشت و همه جای ایران را همراه آنها رفته بود و بیشتر پزش مالِ یک باری بود که راست یا دروغ، موقع تست دادن برای تیم نوجوانان استقلال، ناصرخان حجازی کنارِ زمین چمن، ازش پرسیده بود:

– چپ پایی یا راست پا؟

جواب داده بود: راست پا...و ناصرخان با کفِ دستش زده بود به پشتش و گفته بود: خوبه، اما اگه دوپا بودی، بهتر بود.

ایستاده بودم به نظاره بحثی که راه افتاده بود سر اسم تیمی که بچه افغانی‌ها داده بودند. نوذر مرا کشیدَ گوشه‌ای و گفت:

– "اِسی، بیا ما هم یک تیم بدیم".

از همان لحنِ گفتن و نگاهش فهمیدم که منظورش چیست و گفتم:

– باشه، اما از کجا پنج نفر گیر بیاریم؟

– خب، پیدا می کنیم؛ مگه ما چی‌مون از اینا کمتره؟!...اشاره‌اش به بچه افغان‌ها بود که پا سفت کرده بودند روی اسم تیم‌شان، که اﷲ و باﷲ باید "پنج شیر" باشد، هم به نیت خودشان که پنج شیرند.هم این که یکی‌شان اهل ولِسوالی "دره پنج شیر"است، جایی است در افغانستان، که می گویند آدم‌هاش همه مثل شیرند و چندبار ارتش روسیه شوروی را با آن همه عظمت شکست داده‌اند. یکی، دو نفری از بچه‌ها مخالفت کردند که:"اگر به شیر باشد اسم ما باید شیر باشد"تند گفتم:

–نوذر، اینا را که می‌بینی همه‌شون کار می کنند، از خودشون پول توجیبی دارند، ما پولمون کو؟

– خیالی نیست. تو تیم رو جمع کن... پولِ ثبت‌نام تیم با من.

مشکوک نگاهش کردم. معنی نداشت این حاتم‌بخشی‌اش. و تو دلم گفتم: "حتماً، به جاش اگر بردیم کاپ را بَر می‌داره برای خودش." ولی به موافقت، گفتم: باشه.

با هم رفتیم سمت ایرج، که مثل پیرمردهای آن طرف استخر، نشسته بود روی نیمکت و دفتر به دست،همان طور که داشت اسم تیم‌ها و بچه‌ها را می‌نوشت، می گفت: بچه‌ها نامردی نباشه. هر کی اول اسم رو بگه، مال اونه، افغانی و ایرانی هم نداره. این‌ها (با اشاره به افغانی‌ها) اول و زودتر این اسم را گفتند، پس مال ایناست!

همین حرفش باعث شد که یک دفعه رو به نوذر بگویم: "بهتره تا کسی اسم دِنا رو برنداشته، ما هم اسم تیم‌مون رو بذاریم دِنا...".

هنوز جَمله‌ام تمام نشده بود که هم نوذر گفت: "لازم نکرده! اَسم تیم رو موقع قرعه کشی می‌دیم." و هم خودم ماندم از پیشنهاد یک دفعه‌ای خودم، که یک دفعه چی شد که این اسم را ناخودآگاه به زبان آوردم. آن هم اسمی که چیزی ازش نمی‌دانستم و فقط همین هفته‌ی قبل روی کیسه‌ی سفیدی که روی سرِ پدرم کشیده شده بود خوانده بودمش.روی کیسه، وسطِ دایره، عکس کوهی کشیده شده بود و روی گِردی بالای دایره به رنگ قرمز نوشته شده بود دِنا. شاید مثلاً از روی سفیدی کیسه، یعنی آرد دِنا.

هرچه بود بی‌آنکه از حالتِ نوذر بفهمم، موافق اسم دنا هست یا نه، یا اصلاً معنای دِنا را فهمیده، یا نه؟ تا او رفت سمتِ ایرج، برای تیم دادن، منِ هم امیر را که یک گوشه‌ای مثل کفتر رفته بود تو لَک، صدا زدم. امیر... امیر...

داستان پدر امیر را همه می‌دانستند. به گفته‌ی خودش، باباش موقع اعدام سرش را بالا گرفته بوده، و تنهایی از دو تا پله‌ی سکوی اعدام که گذاشته بودند پشتِ کفی تریلی، رفته بوده بالا و خودش طناب را انداخته بود گردن خودش، و باز خودش با تکان دادن خودش، سه پایه را از زیر پایش چپه کرده بوده... چیزهای که معلوم بود خودش ندیده، چون سنش نمی‌رسیده و به گمان همه‌ی ما، ساخته‌ی ذهنِ خودش یا مادر بزرگ پیرش بود، که پیش آنها زندگی می کرد. مادر بزرگی که توی تمام سال‌هایی که یادمان بود نه حرف زدنش به فارسی بهتر شده بود و نه چهره‌اش پیرتر...امیر دعوتم را برای تیم که شنید، همانطور توی لک، پرسید: کی کاپیتان می‌شه؟

– نوذر.

– اسم تیم رو چی می‌ذاریم؟

– دِنا، شایدم دماوند!

– چی؟ دِنا؟ دنا یعنی چی؟!

مانده بودم چه بگویم و گفتم:

– یک کوهه، به گمانم از این آتش‌فشانی‌ها! (بعدها که با کامیون تو جاده‌ها می‌راندم، بارها دیدمش. قله‌ای در رشته کوه زاگرس، نزدیکی‌های یاسوج و شهری به اسم سی‌سخت...)

پرسید: خب، این که گفتی، چه ربطی داره به شقیقه؟!

که نمی‌توانستم ربطش را بگویم و گفتم:

– حالا؟!

که نوذر برگشتنی به سمت‌مان، گفت:

– اسم را ول کنید، فعلاً بریم سر جور کردن تیم. دو نفر دیگه مثل خودمون می‌خواهیم. باید پنج تا اسم بدیم. چهار تا اصلی. یکی هم ذخیره.

یکی یکی بچه‌ها را از نظر می گذراندم، و فکر می‌کردم که چند نفرشان "مثل ما" هستند؟... اصلاًمثل ما، یعنی چی؟ چه چیزمان باید مثل هم باشد؟... پدر مان؟ سرنوشت‌مان؟... پدرِ نوذر و پدرِ امیر چقدر شبیه پدر من بودند؟... و ناخودآگاه فکرم رفت به پدرم؛ آخرین باری که دیدمش.

یک پلاکاردِ پارچه‌ای، بزرگ و به اندازه عرض خیابان پیشاپیش جمعیت بالا گرفته شده بود که روش نوشته بودند:

"اجرای ۱۴۳ مین طرح مبارزه بااشرار و اراذل جنوبِ تهران "...بعد به فاصله‌ای چند متری، ابتدا مأمورانِ و بعد صف خلافکارها. ابتدا آن‌هایی که به گردن‌شان آفتابه آویزان کرده بودند... آفتابه‌های پلاستیکی... به رنگ‌های مختلف.بعد از آن، مردهایی با لباس‌های زنانه، مثل رخت‌های عمو نوروز، بلند و قرمز تا دم پاهاشان. بعدش هم خلاف کارهایی که کلاه بوقی یا گونی سرشان بود. بیشتر هم از این گونی‌های کنفی برنج، یا کیسه‌های رنگی برنج هندی که سرشان زیپ داشت. همه

گونی‌ها دو تا سوراخ داشتند برای چشم و در دو طرف آنها، سربازها با نقاب و کلاه و سپرهایی که بسته بودند پشتِ کمرشان، برای حفاظت.

خلافکارها سی نفری بودند... همه مرد و پابرهنه. پدرم جزو گونی به‌سرها بود. سرش را انداخته بود پایین. کیسه سفیدی که کشیده بودند به سرش، تا نزدیک سینه‌اش آمده بود پایین. دستش را از پشت بسته بودند. از راه رفتنش شناختمش.تو خانه هم راه می‌رفت، یک دفعه زانوش، زانوی چپش، انگار بشکند تو لگنش، یا کسی لگد بزند پشت زانوش، کمی خم می‌شد وسط راه رفتن. خم شدنی که باید دقت می کردی تا می‌دیدیش.

بغضم گرفته بود. وقتی آمدم خانه، همه کیسه‌ها، گونی‌ها را از توی کمد و از هر جا که بود جمع کردم و هر چی توش بود ریختم بیرون،حتی برنج‌ها را، و کیسه‌های خالی را بردم ریختم توی خرابه‌ی ته کوچه‌ی‌مان و آتش زدم. مادرم تا یک هفته جیغ می کشید و کتکم می‌زد و فریاد می کشید: "معلومه تو چه مرگته، دیوونه!...."

نمی‌دانم بچه‌ها خبر دارند یا نه؟ اما حتماً چیزهایی می‌دانند، اصلاً خود نادر، این که من را کشیده کنار، این که می گوید: "دو نفر دیگه مثل خودمون!" این که تا امیر را صدا زدم قبول کرد. یا همین پیشنهاد امیر، که: یکی از بچه‌هاست پدرش الان شش ماهه که تو زندونه...البته یک کم بچه مثبته. نمی‌دونم قبول کنه یا نه؟...

می‌پرسم: پا به توپش چی؟!

نوذر می گوید: می‌دونم کی رو می گه! اسمش ناجی‌یه؛ دست راستش به چپش میگه دست خر کوتاه! اما خیالی نیست. می‌ذاریمش ذخیره. هرموقع هم لازم شد می‌ذاریمش تو دروازه، شاید جلو، که نتونه گل به خودی بزنه!

همه زدیم زیر خنده و نوذر می گوید:

– شدیم، چهار نفر. حالا فقط یه نفرمونده!

همین طور که پسرها و پدرها را مرور می کنیم. نوذر می گوید: بابا، همین هفته‌ی قبل بود که یک لشگر خلافکار را آفتابه به گردن، با لباس زنونه راه انداخته بودند تو محله...

انگار کر شده باشم یا یکی زده باشد توی سرم، گوشم، بقیه‌ی حرفش را نمی‌شنید. می‌فهمم که صورتم تا بنا گوشم داغ و سرخ شده. نکند پدرم را دیده، یا یکی که دیده راپرت داده"حسن مکزیکی هم جزوشان بوده!؟". و برای چندمین بار کارناوال مجرمین از جلوی چشم‌هام رژه می‌رود.

چند نفری را با چوب بلندی که توی آستین‌شان کرده‌اند، مثل مترسک‌ها به هم چسبانده‌اند... به سختی راه می‌روند... پشتِ سرشان مردی با پای گچ گرفته، روی فرغانی نشسته و یکی که از او جوانتر است و موهای بلند و ژولیده‌اش را چهارراه زده‌اند، انگار نخاله حمل کند، او را توی فرغان حمل می کند... که امیر که مثلِ همیشه بق کرده، می گوید:

– آقا روحی، معلم‌مون، می‌گه: تو کشورهای پیشرفته، به جای این کارهای مسخره؛ آفتابه آویزون کردن، لباس زنونه پوشوندن، چوب تو آستین کردن، این جور آدم‌ها رو مجبور می کنن کتاب بخونن، درس بخونن، باغبانی کنن، جاده درست کنن، نقاشی کنن...

نوذر می‌پرسد: مثلاً چه جور نقاشی‌هایی؟

– نمی‌دونم.

نظرم می‌رود به اخلاقِ پدرِ خودم. به زیرلبی بد و بیراه گفتنش و دست به سیاه و سفید نزدنش توی خانه. لَجم می گیرد و می گویم:

– منظورش حتماً نقاشی ساختمون بوده... بابای من، بِکُشَنَش هم حاضر نمی‌شه از این کارا کنه.... تا روشون رو بر گردونند، سطل رنگ را رو سرشون خالی می کنه. (خنده‌ی همه!)

– همین کارا رو کرد که زدند زِرت‌شو قَمصور کردن!



– غلط کردن با تو!... تازه بابای خودت چی؟

امیر بُراق می‌شود سمتم:

– اگه جرات داری، بگو بابای من چی؟

نوذر می‌پرد وسطِ ما و سرمان داد می کشد:

– بچه‌ها، بس کنید... ما اومدیم تیم درست کنیم، نه این که...

می‌خواستم به امیر بگویم بابای خودت چی، که معلوم نشد چه خلاف گنده‌ای کرده بود که شبانه ریختند و گرفتند و بردند و یک ماه بعد اعدامش کردند و مادرت یک سال نشده، تو را انداخت جلوی مادربزرگت و خودش برگشت پیش طایفه‌ش...

اما دهنم باز نمی‌شود و باز می‌روم تو فکر دیده شدن و نشدن پدرم. خدا کند نگاه‌شان به ردیف اول بوده باشد، به مأمورهای نقاب زده، که امیر انگار اسمی توی کله‌اش باشد، باز می‌پرسد:

– اسم تیم رو چی می‌خواهید بذارید؟

نوذر می گوید: وقتی تیم کامل شد رأی می گیریم.

امیر می گوید: بگذاریم فریاد.

– فریاد خالی؟

به نظرم قشنگ است، البته نه به قشنگی "پنج شیر" بچه افغانی‌ها، و دنبال حرف نوذر می‌خواهم بگویم:بگذاریم "فریادِ دماوند" که یک دفعه چشمم می‌افتد به سمیر، همکلاسی کلاس کاراته‌ام، که آن طرف استخر،لابلای پیرمردهایی که معلوم نیست باز سَرچی دور گرفته‌اند، می‌پلکد.لاغر است و استخوانی و با چشمانی سیاه و کمی کشیده. هرکس نداند، فکر می کند از افغانی‌هایی است که به سن کودکی از کوه و کمر زده و آمده ایران برای کار. همانطور که با چشم و ابرو نشانش می‌دهم، می گویم: بچه‌ها، سمیر هم خوبه‌ها!

با تعجب نگاهم می کنند. حق دارند.نه می‌شناسندش و نه مثل من از آمارش خبردارند. می گویم: نگاه به ظاهرش نکنید، بچه شَریه! بعضی وقت‌ها از روی دیوار می‌پَره تو محوطه‌ی راه آهن و شَتَرَق... هفته‌ای نیست که شیشه‌ی یه واگن رو نیاره پایین.

نوذر می‌پرسد: خب، چه ربطی داره به شقیقه؟!

می گویم: از آن آدم‌های بدپیله و کینه‌ایه. که نمی‌ذاره یه توپ ازش ردشه.. تازه، پدرش هم خودکشی کرده! اون هم یک جورِ خفن!اسید خورده...

نوذر پوزخند می‌زند و می گوید: "عجب بابای خری داشته؟! حالا چرا تو این همه چیز، اسید خورده، واجبی که راحت‌تره!

امیر: حتماً شیمی نخونده بوده که بدونه، اسید چه جوری دهن و معده آدم رو سرویس می کنه!

همه می‌خندند جز خود امیر که اخم می کند.

می گویم: "داستانش طولانیه! بعداً واسه‌تون تعریف می کنم..." و همین طوری که سمیر را صدا می‌زنم و براش دست تکان می‌دهم که بیاید سمت‌مان، زیرلب به بچه‌ها ندا می‌دهم:

–فعلاً به روش نیارید که از چیزی خبر دارید.ها!

خیلی حساس و کینه‌ای‌یه!

آینده همیشه بزرگ جلوه می کند، ولی با گذر زمان درک می شود که ناچیز بوده است

● مترلینگ

بهاره پورعالی

شامی پرطرفدار

مواد لازم:

- گوشت بدون چربی .... ۴۰۰ گرم
- لپه .... ۵۰۰ گرم
- نخود.. ۱/۲ لیوان
- سیب زمینی.......................... ۱ عدد کوچک
- تخم مرغ .... ۱ الی ۲ عدد
- پیاز .... ۱ عدد بزرگ
- بیکینگ پودر.................. ۱ قاشق چایخوری
- نمک و فلفل سیاه .... به مقدار لازم
- روغن و زردچوبه.................. به مقدار لازم

شامی پوک یکی از انواع غذاهای بسیار خوشمزه و پر طرفدار ایرانی است که اصالت آن متعلق به شهر بابل است و به همین دلیل برخی این شامی خوشمزه را با نام شامی بابلی می‌شناسند. این شامی خوشمزه را نسبت به ذائقه خود می‌توانید با سس گوجه فرنگی یا رب انار سرو کنید. پس با ما همراه شوید تا شیوه پخت این شامی خوشمزه را به شما یاد بدهیم؟

طرز تهیه:

در ابتدا برای تهیه شامی پوک بابلی لپه و نخود را از شب قبل داخل یک کاسه قرار دهید و اجازه دهید خیس بخورد تا نفخ آن گرفته شود. البته در صورت امکان چند بار آب درون کاسه‌ها را تعویض کنید تا نفخ حبوبات به طور کامل گرفته شود. پس از اینکه نفخ نخود و لپه را گرفتید، آنها را آبکشی کنید و به همراه ۲ پیمانه آب و یک عدد پیاز داخل یک قابلمه مناسب بریزید، سپس قابلمه را روی حرارت متوسط قرار دهید تا نخود و لپه به طور کامل بپزند. در این مرحله گوشت را به همراه پیاز باقیمانده داخل یک قابلمه مناسب بریزید، سپس یک تا دو پیمانه آب اضافه کنید، بعد هم قابلمه را روی حرارت ملایم قرار دهید و اجازه دهید گوشت به طور کامل بپزد و پس از گذشت ۳۰ دقیقه از پخت لپه و نخود، سیب زمینی را پوست بگیرید و به قابلمه حاوی نخود و لپه اضافه کنید تا سیب زمینی هم بپزد. پس از اینکه گوشت پخت، آن را به صورت ریش ریش ریز خرد می‌کنیم. حالا گوشت را داخل یک کاسه مناسب و جادار بریزید و در ادامه پس از اینکه سیب زمینی، نخود و لپه به خوبی پختند، آنها را از قابلمه خارج کنید و کنار بگذارید تا آب اضافی‌شان خارج شود. پس از اینکه آب سیب زمینی و حبوبات رفت آنها را با گوشت کوب له یا چرخ کنید تا کاملا یکدست شوند. در ادامه مخلوط سیب زمینی و حبوبات را به گوشت ریش ریش شده اضافه کنید. سپس تخم مرغ را به همراه مقداری نمک، فلفل سیاه و زردچوبه به دیگر مواد اضافه کنید و مواد را به خوبی ترکیب کنید تا کاملا یکدست شوند. در پایان بیکینگ پودر را نیز به مایه شامی اضافه کنید. حالا آنها را مخلوط کنید تا بیکینگ پودر به خورد مایه شامی برود، سپس روی در کاسه را با سلفون بپوشانید و به مدت ۳۰ دقیقه تا یک ساعت در یخچال قرار دهید تا مایه شامی به خوبی استراحت کند. پس از گذشت این زمان مایه شامی را از یخچال خارج کنید، سپس یک تابه مناسب روی حرارت قرار دهید و کمی روغن اضافه کنید. حالا اجازه دهید تا روغن به خوبی داغ شود.

پس به اندازه یک نارنگی از مایه شامی بر می‌دارید و با دست آن را به صورت گرد شکل دهید، سپس وسط شامی را با انگشت سوراخ و در روغن بیاندازید تا به خوبی سرخ شود و در پایان شامی‌ها را درون ظرف مورد نظرتان بچینید و به همراه سس گوجه فرنگی یا رب انار سرو کنید.



املت شاپوری لذیذ

مواد لازم:

- تخم مرغ .... ۳ عدد
- رب گوجه فرنگی...... ۳ قاشق غذاخوری
- خوراک لوبیا چیتی .... ۱/۲ قوطی
- آب نارنج .... ۱ الی ۲ قاشق غذاخوری
- نمک و فلفل سیاه .... به مقدار کافی
- زردچوبه و روغن............. به مقدار کافی

املت شاپوری که با نام املت لوبیا هم شناخته می‌شود یکی از انواع غذاهای سنتی و خوشمزه ایرانی است که با طعم های متنوعی تهیه می‌شود. مطمئنا اگر گذرتان به قهوه خانه‌های سنتی استان گیلان افتاده باشد حتما املت شاپوری را در منوی صبحانه این قهوه خانه‌ها می‌توانید بیابید. اگر از طرفداران املت هستید توصیه می‌کنیم این املت خوشمزه را به هیچ وجه از دست ندهید و آن را برای یک بار هم که شده در منزل درست کنید. پس با ما همراه شوید.

طرز تهیه :

برای تهیه املت شاپوری به روش رشتی ابتدا یک تابه مناسب را روی حرارت کم قرار دهید، سپس کمی روغن داخل آن ریخته و اجازه دهید تا کمی داغ شود. در ادامه رب گوجه فرنگی را داخل تاب بریزید. حالا رب گوجه فرنگی را به خوبی تفت دهید تا بوی خامی آن گرفته شوند و رنگ آن نیز کمی تیره‌تر شود. در اواسط تفت دادن رب گوجه فرنگی مقداری نمک، فلفل سیاه و زردچوبه اضافه کنید و با رب تفت دهید. سپس تخم مرغ‌ها را داخل پیاله‌ای شکسته و در صورت اطمینان از سالم بودن، آنها را به رب گوجه فرنگی سرخ شده اضافه کنید. نیاز نیست زرده آن را با سفیده مخلوط کنید همان طور سالم داخل تابه بیندازید. البته اگر دوست دارید تخم مرغ املت به خوبی هم خورده شود، می‌توانید تخم مرغ‌ها را به خوبی با رب گوجه فرنگی هم بزنید تا با هم یکدست شوند. زمانی که سفیده اطراف تخم مرغ‌ها خودشان را گرفتند کنسرو لوبیا را از اطراف تابه داخل تابه بریزید. توجه داشته باشید که قبل از اینکه خوراک لوبیا را اضافه کنید، حتما باید آب اضافی آن را بگیرید. در ادامه نارنج را شسته و از وسط نصف کنید و روی لوبیاها محکم فشار دهید تا آب لیمو با مواد کاملا مخلوط شود. حالا با قاشق آرام لوبیاها را جابجا کنید و اجازه دهید تا کمی روی حرارت بماند تا زرده تخم مرغ‌ها نیز بپزند. نوش جان.



به انتخاب: م. حسن‌بیگی

خواندنیهای تاریخی



*شرط رستگاری، رضایت پدر و مادر

در باره نقش رضایت والدین در رستگاری انسان، علاوه بر قرآن کریم، سفارشات و تاکیدات فراوانی از رسول گرامی اسلام (ص) و ائمه طاهرین (ع) نقل شده که همه قابل شنیدن، خواندن و به‌خاطر سپردن است.

ملا **حسین واعظ کاشفی** در کتاب اخلاق محسنی، حکایتی در این باب آورده که بسیار عبرت آموز است و او نوشته: مالک دینار، سالی در سفر حج و حین انجام اعمال حج تمتع در صحرای منا، شبی خواب دید دو ملک از عالم بالا فرود آمدند و در باره قبولی حج حجاج حرف می‌زدند و گفتند تمام اعمال همه حجاج قبول شد، مگر حج احمدبن محمد بلخی که از خراسان آمده.

مالک از خواب بیدار شد و از وحشت این مطلب تا صبح نخوابید. صبح فردا قافله و چادر خراسانی‌ها را پیدا کرد و در میان قافله گردید و سراغ محمدبن احمد بلخی را گرفت. جوان زیبارویی را به‌او معرفی کردند که پلاسی پوشیده و بندی بر پای خود نهاده و غلی بگردن افکنده و مشغول عبادت بود، مالک ماجرای خواب خود را با وی در میان گذاشت، احمد گفت علت قبول نشدن حج خودم را می‌دانم چیست. پدرم از من ناراضی است. مالک دینار پرسید: پدرت کجا است، گفت در همین قافله است. گفت کسی با من بفرست تا به‌حضور پدرت رفته و از طریق شفاعت، او را از شما راضی و خشنود گردانم و جلب رضایت کنم.

ملا حسین واعظ کاشفی افزوده است: او کسی را با مالک فرستاد. مالک دید پدر سایبانی زده و فرشی پهن کرده و بر کرسی نشسته و مردم زیادی در اطرافش جمع هستند. پیش رفت،سلام داد و جواب گرفت و گفت ای شیخ شما پسری دارید؟ گفت بلی پسری نا خلف دارم که از او ناراضی هستم.

مالک گفت ای بزرگ! می‌دانی این‌جا کجا است و امروز چه روزی است؟ امروز وقت آن نیست که کسی کینه در دل نگه دارد، امروز روز بخشیدن و حلال کردن است و روز دشمنی و خصومت نیست که تو فرزند خود را به عذاب مبتلا سازی، من دیشب چنین خوابی را دیدم و حالا به نزد تو آمده و خدا و رسول او را به شفاعت آورده‌ام تا از سر تقصیر فرزندت در گذری و او را حلال کنی.

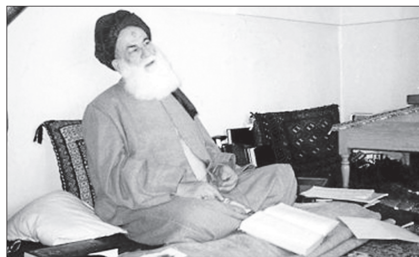
پدر، چون سخنان موعظه آمیز مالک را شنید، گفت میل نداشتم هرگز پسرم را ببخشم، اکنون که نام خدا و رسول خدا را به‌زبان آوردی، به‌احترام خدا و رسولش از او گذشتم و نسبت به او دلخوشم و از وی رضایت دارم.

مالک با خداحافظی از پدر، به‌خیمه پسر رفت تا مژده رضایت پدر را به‌او بدهد و وقتی رسید، دید که جوان غل از گردن برداشته، بند از پای باز کرده، پلاس از تن بیرون آورده و جامه پاکیزه پوشیده است. وقتی مالک رضایت پدر را به او اعلام کرد، خوشحال شد و در باره مالک دعای خیر کرد و گفت: خدا تو را پاداش و جزای خیر دهد که بین من و پدرم آشتی ایجاد کردی و مرا از ناراحتی نجات دادی.

* کار، عار نیست

عارف کامل مرحوم آیت‌الله علامه **طهرانی** در یکی از سالها برای ملاقات مرحوم انصاری همدانی، به همدان رفته بود. از ایشان نقل شده در حیاط خانه مرحوم انصاری چاه آبی بود که برای وضو باید از آن چاه، آب بالا می کشیدیم، آن‌هم با تلمبه. بسیاری از اوقات تلمبه خراب می شد و با مشکل مواجه می شدیم ناچار بودیم با دلو آب بیرون بیاوریم.

دیدیم این طور نمی‌شود و باید فکری کرد. گفتیم چاره آن است که یک پمپ شناور در چاه نصب کنیم تا مشکل حل شود. من بدون این که مطلب را با مرحوم انصاری در میان بگذارم حرکت کردم به‌سمت منطقه‌یی در همدان به‌نام چاپارخانه که اسباب و ادوات مکانیکی در آن‌جا فروخته می‌شد. مغازه‌ای نظرم را جلب کرد و وارد شدم و... قضیه را مختصراً توضیح دادم. صاحب مغازه گفت: اوّل باید موقعیت را ببینم تا بتوانم



نسبت به‌موتور و جایگاهش اظهار نظر کنم. قرار را برای ساعتی در بعدازظهر گذاشتیم. بعدازظهر آن مرد آمد و چاه را بازرسی کرد و گفت: این چاه باید چند متر دیگر خاک‌برداری شود تا به‌موتور آسیبی وارد نشود،هر وقت آماده شد، مرا با خبر کنید تا با وسایل بیایم.پس از رفتن آن شخص، ما به دنبال مُقنّی گشتیم تا این که یک نفر پیدا شد و گفت من آماده‌ام، امّا شاگردم به‌سفر رفته و کسی را ندارم که خاک را بالا بیاورد. من به‌او گفتم مشکلی نیست، من خودم خاک را بالا می کشم، تو کار خودت را بکن. مقنّی نگاهی به‌من انداخت و گفت: حاج آقا، مگر تو قبلاً مقنّی بوده و چاه کنده‌ای؟! گفتم: خیر، امّا بالأخره عملگی بلدم.

به این ترتیب، مقنّی را راضی کردیم، چرخ چاه‌کنی خود را آورد و مشغول کار شدیم. من به اتّفاق مرحوم حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی که او هم برای زیارت حضرت آقا انصاری به‌همدان آمده بود، چرخ را به‌گردش درآوردیم و کیسه اوّل خاک را بالا کشیدیم و آن‌را به بیرون منزل بردیم و در کنار خیابان خالی کردیم و دوباره کار را شروع کردیم و آن‌قدر در کیف و سرور بودیم که اصلاً نمی فهمیدیم داریم چه می کنیم. مردم در کوچه و خیابان ما را با لباس روحانی می‌نگریستند و بعضی با تعجّب و برخی با خنده و تمسخر به‌ما نظر می کردند و مطالبی بر زبان می‌آوردند، ولی ما، کار را عار نمی‌دانستیم.

* حکایت مسجد ساختن فضل بن ربیع

در تاریخ آمده است که فضل‌بن ربیع در شهر بغداد مسجدی ساخت. روزی که قرار بود سر در مسجد را کتیبه کنند، از او سؤال کردند: بر روی کتیبه چه بنویسیم؟

بهلول که در آن‌جا حاضر بود از فضل پرسید: مسجد را برای که ساخته‌ای؟

فضل پاسخ داد برای خدا... بهلول گفت: اگر برای خدا ساخته‌ای اسم خود را در کتیبه ذکر نکن!... فضل برآشفته شد و پرسید:

- برای چه اسمم در کتیبه ذکر نشود؟ مردم باید بفهمند بانی این مسجد کیست؟

بهلول گفت: اگر نیت فقط این است، در کتیبه ذکر کن که مسجد را بهلول ساخته است!

فضل گفت: هرگز چنین کاری نمی کنم.

بهلول گفت: اگر این مسجد را برای خودنمایی و شهرت ساخته‌ای، اجر خود را ضایع کرده‌ای.

فضل از جواب بهلول عاجز ماند و سکوت اختیار کرد و بعد از سکوتی طولانی گفت: هرچه بهلول می گوید بنویسید.

آنگاه بهلول تقاضا کرد آیه‌ای از قرآن کریم نوشته و بر سردر مسجد نصب شود.

خدا انسان را با متر دور قلبش اندازه می‌گیرد نه دور سرش

●نورمن وینسنت پیل

سهراب صفادار

عیدی پلیس



مأمور پلیسی که برای جریمه کردن دو زن به جرم دزدی از مغازه آمده بود، به جای جریمه کردن آنها پول غذایشان را پرداخت کرد تا بتوانند در ایام سال نو، غذایی که بچه هایشـــان برای شام دوست دارند را میل کنند. آقای **مت لیما**، به سوپر مارکتی در ماساچوست رفت و مسئول حفاظت فروشگاه به او گفت که دو زن و دو بچه سعی کردند به صورت پنهانی مقداری مواد غذایی از فروشـگاه خارج کنند. وقتی مت با یکی از مادرها صحبت کرد متوجه شد که دچار مشکل مالی شده‌اند اما می‌خواستند برای فرزندانشان شام خوبی برای جشن آماده کنند. او سبد خرید را بررسی کرد و متوجه شـد همه آنها صرفا مواد غذایی لازم برای یک شام هستند. مت اظهار کرد کـه آن دو بچه او را یاد بچه‌های خودش انداختند و تصمیم گرفت به جای جریمه، هزینه خریدشـان را پرداخت کند. او حتی یک کارت هدیه برایشـان تهیه کرد تا بتوانند از سایر مغازه‌ها هم خرید کنند. دو مادر که شوکه شده بودند بابت لطف مت از او تشـکر کردند و رفتند. اداره پلیس منطقه نیز بعد از بررسی گزارش از مت لیما به دلیل قضاوت و برخورد صحیحش در این موقعیت تقدیر کرد.

کابوس وزوزی!





الکس و مارک، پدر و مادر لیلی هسـتند. لیلی به سـندروم نادری به نام سـندروم موی شـانه نشـدنی مبتلا است. پدر و مادرش سالهاسـت که محصولات مختلفی را امتحان کرده‌اند اما هیچ کدام حریف موهای وزوزی دخترشان نمی‌شود. این سندروم باعث گره خوردن بسیار زیاد موها می‌شـود و امکان شـانه کردن هم وجود ندارد. در نتیجه صبح‌ها معمولاً با گریه و ناراحتی لیلی و تلاش سخت مادرش برای مرتب کردن موهای او شروع می‌شد. لیلی که ۹ سال دارد از سن یک سالگی دچار این سندروم شده است. این سندروم باعث وز شدن شدید موها می‌شود و به هیچ وجه نمی‌توان آنها را شانه و مرتب کرد و یا روی سر خواباند. به گفته پدرش، وقتی موی لیلی شروع به بلند شـدن کرد در ابتدا مانند پنبه بود. در ابتدا فکر می کردند چقدر جالب است اما حسی به آنها می گفت یک جای کار می‌لنگد. بعضی افراد به آنها می گفتند که این موی نوزادی اسـت و بعدها موی اصلی به این شکل نخواهد بود. اما این زوج فرزندان دختر دیگری که از لیلی بزرگتر هستند هم دارند و می‌دانسـتند مشکل واقعی است. متأسفانه نظرات اطرافیان در برخورد شخصی یا در شبکه‌های اجتماعی کمکی نکرد. بعضی‌ها موهای لیلی را شبیه پشمک می‌دانند. حتی برخی افراد او را شبیه به آلبرت انیشتن می‌دانند. اما وقتی حتی پزشکان اعلام کنند که در طول ۲۵ سال اخیر فعالیت‌شان چنین موردی ندیده بودند، نظرات دیگران چندان تسکین بخش نخواهد بود. به گفته خود لیلی، تنها فایده موهایش این بوده که در مدرسه معروف و محبوب شده است!

انبار دارکوب ها



دارکوب‌ها پرندگان خارق العاده‌ای هسـتند. آنها بـا چنان قدرتی به چوب نـوک می‌زنند که اگر به حیـوان دیگری ضربه بزنند بیهوش می‌شـود. اما دارکوب‌ها به طور طبیعی به سیسـتم اسـتخوانی خاصی مجهز هسـتند که از آسـیب دیدن مغزشـان بر اثـر ضربه‌های قدرتمند و پـی در پی محفوظ نگه مـی‌دارد. مغز دارکوب اصلاً در جمجمه‌اش تـکان نمی‌خورد، همچنین جمجمه‌اش از نوعی بافت اسفنج مانند تشکیل شده است. در نهایت استخوان فک آنها تمام اطراف جمجمه را هم در برمی گیرد و مانند یک بالشتک عمل می کند. اکثر دارکوب‌ها برای سـاختن خانه روی تنه درختان سـوراخ حفر می کننـد. اما دارکوبی به نام دارکـوب بلوط وجود دارد که برای ذخیره غذا، تنه درختان را سـوراخ می کند. همانطور که از نامشـان پیداسـت، غذای مورد علاقه‌شان دانه بلوط است. وقتی زمستان فرا می‌رسد، این دارکوب شروع به کندن هزاران سوراخ روی درختان یا هر تنه چوبی دیگر مانند تیرهای برق و تلفن یا خانه‌ها می کنند و همه آنها را با بلوط‌های ریز و درشت پر می کنند. بلوط‌ها در عمق زیاد چوب ذخیره نمی‌شوند تا نتوان به راحتی آنها را برای استفاده بیرون آورد. اما همین باعث دیده شدن آنها و نیاز به حفاظت از انبار غذا می‌شـود. معمولاً چندین دارکوب از هر انبار غذا محافظت می کنند. در برخی موارد دیده شـده که دارکوب‌ها روی فقط یک درخت حدود ۵۰ هزار دانه بلوط ذخیره کرده اند. چنین روش ذخیره غذا در بین تمام حیوانات زمین تنها توسط دارکوب انجام می‌شود تا بتوانند در فصول دیگر از آنها استفاده کنند.

دمپایی‌های درآمدزا




اگـر فکر پوشـیدن دمپایی‌های ابـری گرم و نرم در تمام طول روز شـما را به وجد می‌آورد، خبر خوبی برایتان داریم! یک شرکت تولید محصولات مربوط به لباس و دمپایی‌های راحتی برای خانه، به دنبال یک زن و مرد اسـت تا رسـما "تست کننده دمپایی" این شـرکت باشند و جدیدترین طراحی هایشان را امتحان کنند. همچنین این افراد خوش شانس مبلغ ۴۰ هزار پوند در هر سال برای این کار دریافت خواهند کـرد که درآمدی رویایی برای کاری به این آسـانی خواهد بود. این فرصت که به **"شغل سیندرلا"** معروف شده است به ویژه برای شرایط کنونی که محدودیت برای تردد در شـهر وجود دارد عالی اسـت و هر فردی به راحتی می‌تواند آن را در خانه انجام دهد. داوطلبان باید بتوانند حداقل دو روز در ماه و در هر روز حداقل ۱۲ ساعت برای امتحان کردن انواع محصولات تولیدی این شـرکت زمان بگذارند و سـپس گزارشی کامل از بازخورد خود درباره این محصولات ارائه کنند. به گفته این شرکت، این شغل درآمد ماهانه ۳۳۳ پوند برای دو روز کار در ماه در نظر گرفته است که سالانه حدود ۴۰ هزار پوند خواهد بود. گفتنی است این شرکت برترین تولید کننده این دسته محصولات در اروپا شناخته می‌شود.

موزه امید




مـوزه ارتش لبنان که به نگهداری و نمایش تجهیزات نظامی قدیمی لبنان اختصاص یافته است در شهری در جنوب شرق بیروت قرار دارد. در نزدیکی ورودی آن، یک برج عجیب و عظیم ساخته شده از تانک‌های واقعی، توپ و خمپاره، و ماشین‌های زره دار به چشـم می‌خورد که بین لایه‌هایی ضخیم از سـیمان قرار گرفته اند. این سازه عجیب که نزدیک به ۵ هزار تن وزن دارد و به شکل یک ساختمان چند طبقه است، حدود ۳۰ متر ارتفاع داشته و ۷۸ وسیله نقلیه نظامی مختلف در آن قرار دارند. این سـازه توسط هنرمندی به نام **"آرماند فرناندز"** در سال ۱۹۹۵ طراحی شد و "امید برای صلح و آرامش" نام دارد. این سـازه بازتابی عالی از وضعیت و نمای شهر است که به مجموعه‌ای از ساختمان‌های نیمه تخریب شده تبدیل شده بود. فرناندز اجرای این ایده را قبلا به چندین شـهر و کشـور دیگر هم پیشنهاد داده بود. اما بعد از حمله اسـرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ که منجر به مرگ ۱۷ هزار و ۵۰۰ غیرنظامی شد، تصمیـم گرفـت این پروژه را در لبنان اجرا کند. فرناندز درباره این سـازه می‌گوید: "این سازه نشان از امید برای آرامش دارد و سمبل پایان جنگ داخلی ۱۵ ساله لبنان اسـت. به طوری که تانکها و دیگر تجهیزات نظامی در سـیمان دفن شده‌اند تا دیگر استفاده‌ای نداشته باشند و برای همیشه ساکت و بی‌حرکت بمانند".

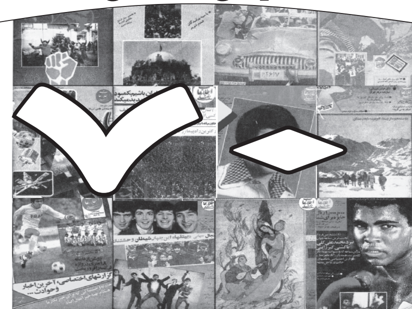
موزه دست دوم



در ایالت اوهایو در آمریکا موزه‌ای با موضوع شـخصیت‌های مختلفی که در گذشـته زندگی می‌کردند وجود دارد که صحنه‌هایی از زندگی آنها را روایت می‌کند. در این موزه تعداد ۳۰۰ مجسمه در ابعاد واقعی انسان استفاده شده و ۷۰ صحنه مختلف به نمایش گذاشته شده است. اما آنچه در مورد این موزه خاص است، این است که اگر نگاهی دقیق به چهره این مجسمه‌های مومی بیاندازید، متوجه شباهت عجیب آنها با چهره شخصیت‌های معروف امروزی می‌شوید! برای مثال چهره یکی از شخصیت‌های دوران فرعون شباهت عجیبی به جان تراولتا دارد! و یا می‌توانید چهره شاهزاده فیلیپ جوان را به عنوان یک فرشته ببینید! ولی این یک تصادف نیست. چون مسئولان موزه در ساخت آن از مجسمه‌های مومی موزه مادام توسه که کنار گذاشته شده یا قدیمی شده‌اند استـفاده می‌کننـد. آنها لباس‌های جدیـد و مو یا ریش جدید برای مجسـمه‌ها طراحی کردند و از همان‌ها در موزه‌شـان استفاده کردند. به ایـن ترتیب هم در هزینه سـاخت و راه اندازی موزه صرفه جویی شده است و هم مجسمه‌های بلااستفاده به حجم زباله‌ها اضافه نشـدند. امـروزه این موزه هر سـاله میزبان دهها هزار نفر اسـت. حتی پیدا کردن چهره‌های مشـهور و حدس زدن شخصیت قبلی این مجسمه‌ها به یکی از تفریحات اصلی بازدید کنندگان تبدیل شده است.




هفتاد سال پیش در همین هفته



هدیه امپراتور حبشه در تهران (صفحه ۲)

روز دوشنبه همین هفته، سفیر حبشه در تهران، شیری را که هفته قبل وارد شده بود در قصر فرح آباد از طرف امپراتور تقدیم شاهنشاه کرد. شاهنشاه ضمن تشکر از سفیر با هر دو دست دادند و به طرف قفس شیر رفتند و از نگهبان پرسیدند: ظاهراً این شیر سردش شده که پشت میله‌ها توی آفتاب دراز کشیده، نگذارید سرما بخورد.

سفیر حبشه پیش آمد و گفت: قربان اگر گرسنگی نخورد حتماً سرما هم نمی‌خورد. شاهنشاه از این



شوخی لبخندی زده و به نگهبان گفت که نکند او را گرسنگی بدهید حالا روزی چقدر غذا به او می‌دهید؟ نگهبان گفت روزی ۱۲ کیلو گوشت گاو نر و تازه... در همین هنگام سفیر قیافه‌ای رسمی به خود گرفت و گفت خوشوقت می‌شوم این هدیه ناقابل را از طرف امپراتور حبشه تقدیم کنم. شاه لبخندی زده و گفتند با کمال میل قبول می‌کنم می‌دانید که شیر سابقاً هم در کشور ما بوده اما به تدریج نسلش برافتاده. امیدوارم ورود این شیر به تهران مقدمه احیای نسل این جانور زیبا در ایران بشود.

این خوراک ملخ را بردارید! (صفحه ۳۰)

وزیر کشاورزی ما هر شب خواب ملخ می‌بیند



این روزها دیگر قضیه ملخ، وارد مرحله بسیار جدی شده است. تا چند هفته پیش موضوع ملخ تقریباً شوخی بود. هر وقت صحبت از هجوم ملخ در مجلسی با وزارت کشاورزی می‌شد، وزیر کشاورزی دستهایش را به هم می‌مالید، قهقهه‌ای می‌زد و می‌گفت آقا ملخی نیست ما همه اقدامات احتیاطی را کرده‌ایم. اگر هم بیاید فوراً جلویش را می‌گیریم. آن وقت صدا را آهسته می‌کرد و می‌گفت: و پدرش را می‌سوزانیم.

اما حالا از چند روز پیش، همه فهمیده‌اند که این ملخی که امسال آمده، شوخی بردار نیست و به این آسانی‌ها نمی‌شود جلویش را گرفت. فکر ملخ خواب و خوراک را از جناب وزیر کشاورزی بریده. هفته گذشته در مجلس شامی که به مناسبت عزیمت دکتر دلپی ترتیب داده شده بود وزیر کشاورزی هم خیلی دیر آمد و هم قیافه خسته‌ای داشت. یکی دیگر از وزیران، وقتی او آمد، جلویش رفت و گفت: جناب آقای مهدوی (وزراء خودشان هم به یکدیگر جناب می‌گویند). مثل اینکه خیلی خسته هستید، چقدر هم دیر تشریف آورده‌اید.

وزیر کشاورزی دستها را به هم مالید و با صدای نرم و نازکش، البته خیلی آهسته به طوری که همه شنیدند گفت: آقا از دست ملخ شبها خواب به چشمم نمی‌آید. تا می‌آید چشمم به هم برسد به نظر می‌آید که توی اتاق پر از ملخ شده و می‌خواهند مرا هم بخورند. هر وقت هم که می‌خواهم غذا بخورم، به نظرم می‌آید که خوراک ملخ توی بشقابم گذاشته‌اند. در این بین همه سر میز شام رفتند. اما وزیر کشاورزی تقریباً هیچ نخورد. یک دفعه هم به همان وزیر که کنارش نشسته بود گفت: آقا شما چطور این غذاها را می‌خورید؟ وزیر تعجب کرد و گفت: چرا نخورم مگر چه عیبی دارد؟ وزیر کشاورزی اخمهایش را درهم کشید و گفت: هیچی... مگر نمی‌بینید چطور ملخ‌ها توی بشقابتان راه می‌روند!

یک من ملخ، یک من ذرت!

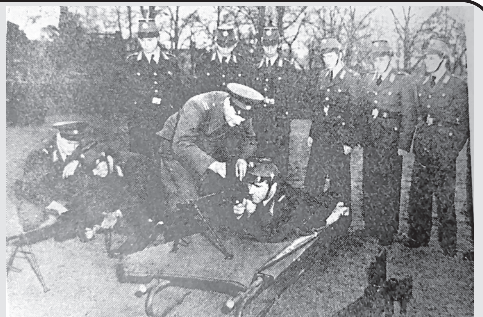
اما این ملخی که خواب و خوراک وزیر کوتاه قد کشاورزی را بریده، در جنوب، خوراک مردم بدبخت ایران است. در آنجا وقتی که ملخ می‌آید مردم جشن می‌گیرند. زیرا اولاً آنها آذوقه‌ای ندارند که ملخ بخورد و ثانیاً ملخ خودش خوراک چند ماه و گاه یک سال آنها را تأمین می‌کند.

ملخها معمولاً از ساعت ۹ صبح تا چهار بعداز ظهر حرکت و جنب و جوش می‌کنند. بعد بی حس می‌شوند و به خواب می‌روند. آن وقت دهاتی‌ها با چند گونی و چادر شب راه می‌افتند و ملخ جمع می‌کنند و آنها را همانطور زنده در دیگهای بزرگ پر از آب نمک می‌ریزند و زیر دیگها را آتش می‌کنند. ملخها چند ساعتی در آب نمک می‌جوشند و خوب نمک سود می‌شوند بعد دهاتی‌ها آنها را توی آفتاب خشک می‌کنند و برای خوراک چند ماه خودشان نگه می‌دارند. در نواحی جنوب ایران یک من ملخ، با یک من ذرت مبادله می‌شود.

در ایران، معمولاً دو نوع ملخ هست، یکی ملخهای مراکشی که تقریباً بومی هستند و در دشت مغان و گرگان و بهبهان زندگی می‌کنند و دیگری ملخهای دریایی که هر هشت یا ده سال، از پاکستان و آفریقای شرقی و عربستان سعودی و عمان به طرف کشور ما پرواز می‌کنند و در جنوب، نسل سبزه و گیاه را از زمین برمی‌اندازند.

کمک به استیفای حقوق ایران از شرکت نفت (صفحه ۳۰)

مقامات شرکت نفت در تهران معتقدند موافقتی که اخیراً بین شرکت نفت عربستان و آمریکا (ارامکو) و ابن سعود به عمل آمده نسبت به منافع شرکت نفت لطمه زیادی وارد ساخته است، زیرا شرکت نفت آمریکایی موافقت کرده که ۵۰ درصد از منافع خالص خود را به دولت عربستان سعودی بپردازد و بدیهی است دولت ایران نیز در مذاکرات خویش درخواست خواهد کرد لااقل منافعی معادل منافعی که شرکت نفت آمریکا به دولت عربستان سعودی می‌پردازد به دولت ایران پرداخته شود در محافل سیاسی گفته می‌شود امضای موافقت نامه نفت آرامکو برای پیشرفت مقاصد ملت ایران در مورد استیفای حقوق خویش از شرکت نفت اهمیت زیادی خواهد داشت.



شرح عکس (صفحه ۱۷)

هنوز موضوع تجدید تسلیحات آلمان و تشکیل ارتش نیرومندی برای تکمیل دفاع دول باختری اروپا مورد بحث محافل سیاسی اروپا و آمریکا می‌باشد. در آلمان غربی پس از اتخاذ تصمیم لازم، سربازان آلمانی به تمرین استعمال و استفاده از سلاح جدید مشغول می‌باشند.

علی ملکی



برادر زن داماد را کشت!

سه هفته پس از ناپدید شدن مردی جوان، برادرزن او اسرار قتل وی را فاش کرد!

سه هفته قبل، زنی راهی اداره پلیس شد و خبر از ناپدید شدن شوهرش داد.

او گفت من و همسرم سالها قبل با یکدیگر ازدواج کرده و یک فرزند داریم و مدتی می‌شد که با هم اختلاف داشتیم و آخرین بار چند روز پیش با هم بحثمان شد و آن روز شوهرم مرا کتک زد و پس از آن خانه را ترک کرد و حال چند روزی است که به خانه نیامده است.

با اظهارات این زن تحقیقات برای پیدا کردن مرد ۳۵ ساله که مکانیک بود، آغاز شد، تا اینکه مأموران به همسر او مشکوک شدند و بار دیگر به تحقیق از وی پرداختند و زن جوان گفت؛ روزی که با شوهرم دعوایمان شد، برادرم میهمان ما بود و او از رفتار شوهرم عصبانی شد و به من گفت داخل اتاق بمان تا شوهرت راتنبیه کنم.بعد از آن همراه شوهرم از خانه خارج شدند و دیگر شوهرم را ندیدم.با این سرنخ، بازپرس جنایی تهران دستور بازداشت برادر این زن را صادر کرد و او در بازجویی‌ها گفت: می‌دانستم خواهرم مدتهاست با همسرش اختلاف دارد و او چند بار خواهرم را کتک زد و شب حادثه که در خانه آنها بودم، با دیدن بی‌احترامی دامادمان، عصبانی شدم و خواهرم و فرزندش را به اتاق دیگری فرستادم و شروع به حرف زدن با دامادمان کردم و بعد از آن با هم قلیان کشیدیم و شوهر خواهرم به سمت آشپزخانه که رفت، پشت سرش رفتم و با روسری او را خفه کردم و پس از آن ملحفه‌ای دور جسد پیچیدم و آن را داخل صندوق عقب ماشین گذاشتم و به سمت رباط کریم رفتم و جسد او را در محلی که برای نخاله‌های ساختمانی بود رها کردم و در تمام این مدت خواهرم از ماجرای قتل بی‌اطلاع بود و نقشی در جنایت ندارد. با اعترافات این مرد، جسد مقتول پیدا شد و متهم برای ادامه تحقیقات در اختیار پلیس آگاهی تهران قرار گرفت.

مرگ یک گوینده!



همزمان با مرگ گوینده ۱۵ ساله رادیو زاهدان، خانواده وی از پزشک معالج او شکایت کردند.

چند هفته قبل "آیناز امید" که گوینده برنامه کودک رادیو زاهدان بود، برای درمان جوش‌های صورتش به یک متخصص پوست مراجعه کرد، اما پس از مصرف داروها به دلیل از بین رفتن کبدش جان سپرد. مادر این دختر هم از پزشک معالج شکایت کرد و گفت: دخترم از پنج سالگی در برنامه کودک همراه با خودم در رادیو اجرا می کرد و صدایش بسیار دلنشین بود. حتی او در سنین بالاتر، برنامه نوجوان را هم به مدت چهار سال اجرا می کرد. این مادر غمگین ادامه داد: دخترم هیچ بیماری نداشت و فقط از مدتی قبل، پوستش جوش می‌زد. که او را نزد دکتر متخصص پوست بردیم و از دکتر خواستیم که برای آیناز آزمایش کبد بنویسد، اما دکتر در جوابمان گفت، شما دکتر هستید یا من؟ من خودم بهتر می‌دانم و این دو مقوله با هم فرق می کند و در نتیجه دکتر برای دخترم قرص "پردینزولون" و یک قرص دیگر را تجویز کرد و از آنجا که بعدها فهمیدیم این دارو برای کسی که کبدش ضعیف است سم است. دخترم دو هفته بعد از مصرف قرصها یک روز صبح، هنگام بیدارشدن از خواب، قدری خون بالا آورد و بعدازظهر آن روز هم آنقدر خون بالا آورد که به کما رفت و ضریب هوشیاری او پایین آمد و دیگر به هوش نیامد و حالا من آمده‌ام تا بگویم به همین راحتی و به خاطر یک اشتباه، دخترم را از دست دادم و حالا ما از پزشک موردنظر شکایت داریم چون در بیمارستان دیگر پزشکان که دخترم را معاینه کرده‌اند گفته‌اند که کبدش متلاشی شده است و وقتی آن قرص‌ها را به آنها نشان دادم تأیید کردند که این قرص‌ها به کبد دخترم صدمه زده است و باید قبل از تجویز حتماً آزمایش دقیق از کبد او می گرفتند.

در پایان معاون درمان دانشگاه علوم پزشکی زاهدان در حال پیگیری این پرونده هستند تا نتیجه نهایی مشخص شود.

بشریت به ظاهر نیست، به باطن است

● تولستوی

چلوکباب کلمه رمز کمک

زن جوان وقتی در درگیری شدید با شوهرش جانش به خطر افتاد، در تماس با پلیس ۱۱۰ درخواست چلوکباب و نوشابه کرد و اپراتور پلیس که متوجه ماجرا شده بود، مأموران را برای کمک به این زن به خانه‌اش فرستاد!

چند روز پیش زن جوانی سراسیمه با پلیس ۱۱۰ تماس گرفت و در اظهاراتی عجیب گفت: یک پرس چلوکباب با نوشابه می‌خواهد.

کاربر مرکز پلیس جواب داد که خانم شما با پلیس ۱۱۰ تماس گرفته اید، اما در ادامه متوجه شد که زن جوان به دلیل مشکل احتمالی که دارد، سعی می کند به صورت رمزی مشکلش را بیان کند.

زن جوان ادامه داد: از دیشب تا حالا غذا نخورده‌ام و بسیار گرسنه‌ام و اپراتور پلیس که متوجه موقعیت اضطراری زن شده بود، پرسید شما قادر به صحبت کردن نیستید و کسی کنارتان است که زن جواب داد: بله بله، این در حالی بود که هنوز به درستی معلوم نبود که چه اتفاقی درحال رخ دادن است و چه خطری این زن را تهدید می کند به همین دلیل اپراتور پلیس نشانی خانه او را پرسید و گفت: چند نفر در آنجا هستند و آیا کسی مسلح است که زن با بله و خیر جواب داد و به این ترتیب گروهی از مأموران راهی محل حادثه شدند و در آنجا معلوم شد که زن و شوهر جوان اختلافات شدیدی با یکدیگر دارند و جان زن جوان در خطر است که مأموران با حضور به موقع توانستند به او کمک کنند.



در پایان معاون اجتماعی فرماندهی انتظامی شیراز دراین باره گفت: دراین ماجرا به دلیل عملکرد هوشمندانه و به موقع تماس گیرنده و همچنین هوشیاری و احساس مسئولیت کاربر پلیس، از حادثه ای تلخ جلوگیری شد و این درگیری شدید که با احتمال ۶۰ درصد منجر به قتل می‌شد، ختم به خیر شد!

سوء ظن

ترانه شکیبا



– من از خیلی چیزها سـر در نمی‌آورم، اما یک چیز را، خیلی نمی‌فهمم.

پرتو، نگاهی متعجبانه به‌شـوهرش **یعقوب** انداخت و پرسید:

– چه چیزی را نمی‌فهمی؟

– برایم، این مسأله شده که چه وجه تشابهی بین تو و **یگانه** وجود دارد.

– بزرگ‌ترین تشابه این که هر دو زن هستیم، در یک مجتمع اقامت داریم و همسایه‌ایم.

– با این تفاوت که تو ۳۰ ساله هستی و یگانه، سـنش از هفتاد هم گذشته و دوستی صمیمانه شما حیرت‌انگیز است.

پرتو با تعجب لب برچید و جواب داد:

– رابطه ما کجایش مایه حیرت است؟ من پزشک هستم و یگانه هم سن و سالی دارد که با انواع بیماری‌های دوره سالمندی درگیر است و رابطه پزشـک و بیمار حکـم می‌کند ارتباط نزدیک و خوبی با همدیگر داشته باشند.

– مگر پزشـک قحط اسـت که از بین تمام دکترهای این شهر، تو را انتخاب کرده؟

–ای بابـا... تو چرا به‌این موضوع حسـاس شده‌ای؟

– چرا که نباشـم؟ وقـت و بی‌وقت مزاحم زندگی ماست، هر ساعتی از شبانه‌روز که دلش بخواهد تماس می‌گیـرد و احضارت می‌کند و اصلاً در نظـر نمی‌گیرد که یک پزشـک در مطبش پزشـک اسـت و وقتی به‌خانه می‌رود، باید به‌وظایف همسری خودش برسد.

– البته، تعریف تو، هم درسـت اسـت، هم درست نیسـت. من توی خانه به‌هیچ وجه در انجـام وظایفم کوتاهـی نکرده‌ام، امـا در نظر داشـته باش که پزشـک باید همیشه و در هر حالتی خدمتگزار جامعه باشد. من با پول مردم تحصیل کرده‌ام و به آنها مدیونم.

– قبـول! امـا دیگـر چـرا از او ویزیـت نمی‌گیری؟

پرتو اخم‌هایش را در هم کشید:

– یعنی به‌عنوان یک پزشـک این اختیار را نـدارم که به‌دلخواه خـودم مریضی را رایگان ویزیت کنم؟

– لااقل بگـذار داروهایش را خودش تهیه کند.

– آن بنـده خدا پـای این‌طرف و آن‌طرف رفتن و دویدن دنبال تهیه دارو را دارد؟

– خب... تهیه دارو برایش سخت است، اما پـول داروهایـش را هم باید تو بپـردازی؟ او که بی‌بضاعت نیست، از نظر مالی توانایی دارد داروهایش را خودش تهیه کند.

– زیاد سـخت نگیر. خـودت می‌دانی که مادرم را در سـال‌های کودکی از دست داده‌ام، هیچ‌وقت طعم مادری را نچشـیده و همیشـه تشـنه‌اش بوده‌ام و مهربانی‌های یگانه سیرابم می‌کند. هـر کاری را هـم که برایـش انجام می‌دهم، به‌حسـاب انجـام دادن کاری برای مـادرم می‌گـذارم و از این بابت، نـه فقط در زحمت نیستم، بلکه بابت محبتم به آن زن تنها احساس غرور هم می‌کنم.

– عزیـز مـن! ایـن خیلی خوب اسـت که تو نسـبت به یـک زن سـالمند و تنها این‌همه مهربان هسـتی، اما لطف و محبت وقتی خوب است که دو طرفه باشد. یگانه در مقابل، تا حالا چه دردی از تو دوا کرده؟

– امیدوارم خدا آن‌روز را نیاورد که دردی داشـته باشـم و محتاج درمان کسی بشوم. در ثانی، محبت به‌دیگران وقتی ارزشمند است که بدون توقع و چشمداشـت باشـد. از همه اینها گذشـته، خـدا را چه دیـده‌ای؟ از کجا معلوم روزی نرسـد که یگانه به‌شـکلی دسـت مرا بگیرد؟...

یعقوب وقتی دید هر چه می‌گوید همسرش جوابی قانع کننده در آستین دارد، دیگر چیزی نگفت. انگار قانع شـده بـود، چون در روزهای بعد هـم، دیگر دخالتی در رابطه همسـرش با یگانه نکرد.

مدتـی بعد از آن گفت و شـنود، پرتو برای شـرکت در یک سـمینار پزشـکی به شیراز دعـوت شـد و ناچار بود دو روز در آن شـهر بماند. از این‌رو به‌یعقوب پیشنهاد داد:

– تو هم بیا. هم فال اسـت، هم تماشا. ضمن ایـن کـه من به‌کارهایم می‌رسـم، دو روز با هم هسـتیم و می‌توانیـم فارغ از مسـایل زندگی روزمره در هوای شیراز، نفسی تازه کنیم.

یعقوب اما قبول نکرد و بهانه آورد: خودت که می‌دانی سرم چقدر شلوغ است.

– تو فقط یک پنجشـنبه باید کار را تعطیل کنی. چهارشنبه عصر می‌رویم و جمعه غروب هم برمی‌گردیم.

– باور کـن نمی‌توانم. این روزها اصلاً وقت سر خاراندن ندارم.

– یعنـی کارهایـت آن‌قدر مهم اسـت که نمی‌توانی به‌خاطر من یک روز، آن‌هم روز آخر هفته، کار را تعطیل کنی؟

یعقوب کـه یکی از حرف‌های سـابق پرتو سـر دلش مانده بود و دنبال فرصتی می‌گشت تا تلافی کند، با پوزخنـد گفت: فراموش نکن، من با پول این مـردم درس خوانده و تخصص گرفته‌ام و تحت هیچ شـرایط و با هیچ بهانه‌یی حق ندارم از خدمت به آنها شانه خالی کنم!

پرتو متوجه طعنه شـوهرش شد، اما چیزی به‌روی خـودش نیاورد و روزی کـه قرار بود به‌سفر برود، با اوقات تلخی رفت.

درسـت همان روز چهارشـنبه‌ای که پرتو به‌سفر رفت، تلفن همراه یعقوب گم شد و زمانی که این موضوع را فهمید، بارها به‌وسـیله تلفن خانه، شـماره تلفن همراه خودش را گرفت تا با شـنیدن صدای زنگ آن‌را پیدا کند، اما گوشی خاموش بود و به‌نظر می‌رسید شارژ باتری آن تمام شـده است. فکر این‌هم که گوشی سرقت شـده باشـد، اصلاً به‌ذهنش خطور نکرد. چون بعدازظهـر قبـل از آن‌که پرتـو را به‌فرودگاه برساند، با گوشـی تلفن خودش با جایی تماس گرفتـه و بعد هم یک‌راسـت به‌خانه آمده بود و اطمینان داشـت گوشـی را موقع وارد شدن به‌خانه در جایی گذاشته که یادش نمی‌آید.

یکـی دو سـاعت بعـد، پرتو با تلفـن خانه تماس گرفت و رسـیدنش به‌مقصد را خبر داد و یعقوب، که دلیلی نمی‌دید موضوع کم اهمیت گم‌شدن گوشی را به‌او بگوید، در این باره حرفی نزد. صبح روز بعد هـم مطابق معمول به‌محل کارش رفـت، اما بیش از یکی دو سـاعت در آن‌جا نماند و ناچار شـد، دنبال گرفتاری‌های شـغلی دیگرش برود و وقتی تمام کارهایش را انجام داده بود و هـوا رو به‌تاریکی می‌رفت، به نظرش رسید:

"تـوی خانه که کاری ندارم، بی‌مناسـبت نیسـت حالا که پرتودر سـفر است، از فرصت استفاده کنم وسری به‌یکی از دوستان بزنم".

فکر خودش را پسـندید و به‌دیدن دوستی رفت که بارها با هم قول وقرار ملاقات گذاشته بودند وبه‌دلیلی قرارشـان به‌هـم خورده بود. دوسـت یعقوب، از دیدن او خوشـحال شـد واصرار کرد شـام در خانـه‌اش بماند. یعقوب قبول کرد و بعد از صرف شـام نیز، مدتی را در خانه دوستش به گفت و شنود گذراند و تقریباً نیمه شب به‌خانه خودش برگشت.

اواسـط آن‌روز، پرتـو ناچار شـد موضوع مهمی را با شـوهرش در میـان بگذارد و چند بار با تلفن همراهش تماس گرفت، که خاموش بود، به‌محل کارش زنگ زد و جواب شـنید که فقط یکی دو سـاعتی در آن‌جا بوده و بعد رفته است.

پرتو در سـاعاتی که تصور می‌کرد یعقوب در خانه باشد، بارها با تلفن خانه تماس گرفت، اما کسـی گوشی را برنداشت و چون حتما باید با شـوهرش حرف می‌زد، فکر کرد شاید برای صرف شـام به‌خانه مادرش رفته باشد وبه این جهت، به‌بهانه احوال‌پرسـی، شماره تلفن خانه مادرشوهرش را گرفت ومدتی با مادر یعقوب حرف زد، اما از خلال حرف‌های اومتوجه شـد یعقوب آن‌جا هم نیست.

حـالا که خـوب بلـدی از غیبت من سوءاسـتفاده کنی و تلفن همراهت را هم خاموش می‌کنی تا نتوانم تشخیص بدهم کجا هستی، برو و بقیه روزهای عمرت را هم مثل امروز بگذران

آن شـب، یعقوب به‌محض این‌که به‌خانه رسـید، قبل از آن‌که بتواند لباس عوض کند، تلفن زنگ خورد و وقتی گوشی را برداشت، پرتو آن‌طرف خـط بود، با لحنی تند حرف‌هایش را زد و به‌عنوان ختم کلام گفت:

– حـالا کـه خـوب بلـدی از غیبـت من سوءاستفاده کنی و تلفن همراهت را هم خاموش می‌کنی تا نتوانم تشـخیص بدهم کجا هسـتی، بـرو و بقیه روزهای عمـرت را هم مثل امروز بگذران. برای این‌که مزاحمی نداشـته باشـی، من وقتی از سفر برگردم، به‌خانه مادرم می‌روم وآن‌جا می‌مانم تا تکلیفم روشن شود.

یعقوب خواست توضیح بدهد و او را از اشتباه بیرون بیاورد، اما پرتو، منتظر واکنش وی نماند و بدون خداحافظی گوشی را گذاشت.

یعقـوب که تـازه یک سـال وچنـد ماه از ازدواجش می‌گذشـت و عشق وعلاقه زیادی به‌همسرش داشت، باشنیدن آخرین حرف‌های او، تنش لرزید، روی مبل ولو شد، سرش رامیان دستانش گرفت و فکر کرد:

"پرتو حق دارد دچار سوءتفاهم شده باشد. من‌هم اگر جای او بودم، احتمال داشـت چنین فکرهایی بکنم".

بلافاصله گوشـی تلفن را برداشت و شماره تلفن همسـرش را گرفت تا وضعیت خودش و اتفاقی را که افتـاده بود، توصیح بدهد، اما پرتو تماسـش را بی‌جواب گذاشت و در همان حال آشفته روحی، ناگهان یادش آمد روزی که قرار بـود پرتو را به فرودگاه برسـاند، لباس عوض کرد و تلفن همراه در جیب کتش مانده است.

غـروب روز جمعـه هم کـه پرتوبه‌تهران برگشـته بود، هـر چه با تلفن همـراه او و خانه مادرش تماس گرفت، کسی جواب تماس‌هایش را نـداد. ناچار فکر کرد که بهتر اسـت پیامکی برای همسرش بنویسد و بگوید که تصوراتش غلط بوده و... اما همین که خواست چنین کاری بکند، تلفن خانه زنـگ خورد و به‌تصور این‌که ممکن اسـت پرتو پشـت خط باشد، بلافاصله گوشـی را برداشـت، اما به‌جای پرتـو، بانوی سالمند همسایه پشت خط بود. با یعقوب سلام واحوال‌پرسـی گرمی کرد وبعـد گفت: ممکن اسـت خواهش کنـم گوشـی را به‌خانم دکتر بدهید؟

یعقوب به‌طعنه گفت:

– چه شده؟ باز حالتان خوش نیست؟

یگانه، متوجه نیش کلام یعقوب نشد وجواب داد: آره مادر! دور از جان شما دلم غش می‌رود، تپش قلب شدید دارم، نفسم بالا نمی‌آید و لازم است حتماً خانم دکتر مرا ببیند.

یعقوب خجالت کشـید که بگوید پرتو قهر کـرده و به‌خانه مـادرش رفته. فقط به او گفت که: خانم دکتر الان خانه نیست. وقتی برگردد فرمایش شما را به‌اطلاعش می‌رسانم.

– ببخشید که مزاحم شدم. با تلفن همراهش تماس می‌گیرم وخودم پیدایش می‌کنم.

یگانه، با پرتو تماس گرفت و مشـکلش را با او در میان گذاشت و پرتو که نگران شده بود، با عجله خودش را به‌خانه رساند و درست زمانی رسـید که یعقوب قصد داشت از مجتمع خارج شود و دنبال او برود. با دیدن پرتو، انگار که دنیا را به‌او داده باشند، با دستپاچگی سلام گفت، که پرتو به‌سردی جوابش را داد و گفت:

– خوب اسـت، چون مطمئن بودی که من امشـب هم نمی‌آیم، قصد داشتی باز هم دنبال ولگردی بروی؟

بعد با قدم‌هایی بلند از شوهرش دور شد تا خودش را به آپارتمان یگانه برسـاند. یعقوب دنبالش افتاد، دسـت و پا شکسـته و با عجله آنچـه را گفتنی می‌دانسـت، به‌زبـان آورد و وقتی به‌مقابل آپارتمان یگانه رسیدند، به‌خانه خودش برگشت و اندیشید:

"خدا کند حرف‌هایم را باور کرده باشد و از خر شیطان پیاده شود!"

سـاعتی بعد، پرتو به‌خانه خودش برگشت، نسخه‌یی را که برای یگانه نوشته بود، به‌دست یعقوب داد و گفت:

– برو این داروها را بگیر و زود برگرد.

بعد لبخندی زد و گفت:

– یـادت هسـت که یک‌بـار گفتی محبت کردن به‌این زن تنها چه فایده‌یی دارد؟

– منظور؟

– مـن دارم خیلـی صریح حـرف می‌زنم، منظورم این اسـت که اگر یگانه مریض نشده بود، امکان نداشـت با پای خـودم به‌این خانه برگـردم و در آن‌صورت، حتـی اگر خودت را می‌کشـتی،امکان نداشـت بتوانی مرا از اشتباه بیرون بیاوری.

یعقوب در حالی‌که می‌رفت تا لباس بپوشد و دنبال تهیه داروهای یگانه برود، گفت:

– خـدا خیـرش بدهد. یگانـه واقعا برکت زندگی ماست.

نوشته مهدی اصغری



باران به شــدت روی چترِ سیاهِ بزرگ بالای ســر "**هومن**" می‌کوبید؛ درســت مثــل همان عصری که هومن با بُهت از حجره "پهلوان ستار" بیرون آمد و از باران بی‌امانی که آســمان را به زمین می‌دوخت تعجب کرد.

هومن دســتش را که به سمت زنگ در برده بود عقب کشــید تــا قبل از این کــه زنگ را به صدا دربیاورد، جزییات عصر آن روز را بخاطر بیــاورد؛ عصری که هومن بــرای اولین بار وارد حجره خشکبار پهلوان **ســتّار** شد. پهلوان ستار با سبیلهای پرپشــت، موهای فر، هیکلی تنومند و زخمی عمیق و قدیمــی از رد چاقویی زهردار بر روی ابروی راســت، بین تمامی اهل محل از کوچک و بزرگ گرفته تا زن و مرد، به سخاوت و مهربانی و گشاده دستی معروف بود.

حــرف و حدیث در مورد پهلــوان زیاد بود. عده‌ای زخم عمیق چاقو را به دفاع جانانه پهلوان از مظلومی نســبت می‌دادند و تعداد کمی مثل "**نصرت**" که صاحب حجره‌ای بود که هومن در آن کار می کــرد، این زخــم را مربوط به دوران جاهلی شــرارت‌های پهلوان می‌دانستند. مردم کوچــه و بــازار روایــت اول را پذیرفته بودند و قبول داشتند.

ماه رمضــان بود و صاحبــان حجره نزدیک به اذان حجره را بســته و برای نماز به مســجد می‌رفتنــد. نصرت نزدیــک اذان هومن را صدا کرد و گفت که کنار او بنشــیند و حواســش به پهلوان باشــد. پهلوان بــدون اینکه در حجره را ببندد از حجره خارج شــد و به سمت سرویس بهداشــتی کــه از حجره نصرت دیده می‌شــد، حرکت کرد، دســتهایش را شســت و به سمت حجره حرکت کرد. نصرت پوزخندی زد:

-دیدی چی شد؟

هومن سری تکان داد:

-من که متوجه چیزی نشدم.

هومن سکوت کرد تا نصرت خودش توضیح بدهد:

-پهلــوان رفــت رفع حاجت کــرد و بیرون اومدنی فقط دســتهاش رو شســت. متوجهی؟! حــالا هومنجــوری می‌خواد بره مســجد و نماز بخونه و افطار کنه؛ بدون وضو.

هومن با تعجب به او خیره شد.

-بدون وضو؟ شــاید تو پستوی حجره وضو بگیره.

نصــرت نــگاه عاقل انــدر ســفیهی به او انداخت:مــن دارم میرم وضــو بگیرم. تو هم بــه یه بهونه‌ای برو حجــره پهلوون ببین وضو می‌گیره یا نه.

نصرت راهی شــد. هومن لحظه‌ای ایستاد و به حجره پهلوان چشم دوخت. پهلوان ستار جلو حجــره را خلوت کرد و وارد پســتویی که داخل حجره بود شــد. لبخنــدی روی لبهــای هومن نشســت؛ پس پهلوان داخل پستوی حجره وضو خواهد گرفت!

برای اینکه مطمئن شــود، از حجره خودشان بیرون رفــت و به بهانه کمک بــه پهلوان، وارد حجره او شــد و خودش را سر گرم پایین کشیدن کر کره حجره نشــان داد، در حالیکه حواسش به پهلوان بود. پهلوان از پســتو بیرون آمد؛ نه تنها دستهایش خیس نبود، آستینهایش پایین بود و دستهایش را که خشک وگَرد آلود بود، می‌تکاند. پهلــوان حجره را قفل کــرد و در حالیکه زیر لب ذکر می گفت به سمت مسجد راه افتاد.

نصــرت با آســتینهای بــالازده و آبی که از انگشتانش می‌چکید به حجره رسیده بود. هومن شــانه بالا انداخت و با ســری که تــکان داد، به نصرت فهماند که وضویی در کار نبوده اســت. نصرت ســرش را به نشــانه افسوس تکان داد و کر کره حجره را پایین کشید.

هومن و نصرت مســیر حجره تا مسجد را با فاصله، پشت ســر پهلوان حرکت کردند. وقتی که وارد مسجد شدند صدای ربنا از بلند گوهای مســجد به گوش می‌رســید. نصرت با طعنه به هومن گفت:

-ملــت ســاده رو باش که فکــر می کنن این پهلوون چه پیغمبر زاده ایه!

شــنیدم آقا ســید جلال گفته روزایی که من نیستم، پهلوون ستار پیش نماز وایسه.

هومن گلویی صاف کرد:

-اتفاقاً هفته قبل که شــما مسجد تشــریف نداشتید، سید نیومده بود و مردم با اصرار پشت سر پهلوون نماز خوندن!

نصرت پقّی زیر خنده زد:

-بفرمــا! نگفتــم؟ من ایــن ملت ســاده رو می‌شناســم! یکی بایــد این مــردم رو آگاه کنه. ثوابش کمتر از نماز و روزه نیست.

هومــن در بین همهمه جمعیــت جمله‌ای از زبان نصرت شنید که گویا گفته بود:

-کــی بهتر از تو که واقعیت رو میدونی؟ اینم یه جور وظیفه دینیه!

هومن دو دل بود که آیا در این زمینه با کسی صحبت کند یا نــه؟ بالاخره تحمل نکرد و با چند نفــر از دوســتان و نزدیکانش مطــرح کرد ولی هیچکدام حرف او را باور نکردند و می‌خواســتند با چشم خودشان اتفاقات را ببینند.

فردا نیز طبق روال روز قبل گذشت و پهلوان بدون این که وضو گرفته باشــد، راهی مســجد و نماز شــد. دیگر جایی برای شــک و تردید باقی نمانده بــود. چند نفری که همراه هومن شــاهد ماجرا بودند، مساله را با دوستان و دیگر کسانی که به پهلوان ارادت داشتند مطرح کردند و چند روزی طول نکشــید که رفتارها بــا پهلوان تغییر کرد و مردم کم کم با پهلوان سرســنگین شدند. کار بــه جایی رســید که پهلوان را با انگشــت به هم نشان می‌دادند و حکایت نمازهای بی‌وضوی

پهلوان، سر زبانها افتاده بود.

حالا داستانِ ردّ چاقویی که می‌توانست مربوط به دوران جاهلیت پهلوان باشد، پررنگ‌تر شده بود و کمتر کسی باور می‌کرد که زخم چاقو مربوط به دفاع او از شخصی ضعیف مظلوم در مقابل ظلم ظالم باشد.

حرف و حدیثهایی که در مورد پهلوان ستار گفته می‌شد، به گوش **سید جلال** هم رسیده بود. سید جلال که پیشنماز مسجد بود و رابطه دوستانه‌ای هم با پهلوان داشت، یکی از روزهای آخر ماه رمضان، از پهلوان خواست که بعد از نماز در مسجد بماند تا چند کلمه‌ای باهم صحبت کنند. پهلوان کنار سید نشست و به صحبتهایش گوش داد. سید همه آنچه از مردم درباره پهلوان شنیده بود را گفت و منتظر جوابی از پهلوان ستار شد.

پهلوان چند دقیقه‌ای سکوت کرد و بدون این که کلمه‌ای بر زبان بیاورد، با سید دست داد و از مسجد خارج شد. چند نفری که بیرون مسجد بودند، شکستن یک پهلوان را به چشم دیدند. پهلوان، تکیده و با قدمهایی سنگین و چشمهایی که دیگر برق سابق را نداشت، از مسجد به سمت حجره حرکت کرد. کرکره حجره را بالا داد و تمامی خشکبار حجره را بیرون چید، مردم از دور با تعجب شاهد کارهای او بودند و سعی می‌کردند بدون اینکه متوجه شود، از کارهایش سر دربیاورند.

ساعتی بعد، یک خاور جلو حجره ایستاد و چند نفر، خشکبار حجره پهلوان را بار زدند و از آنجا دور شدند. پهلوان در سکوت و خلوت شب، چرخی در میدان بازارچه زد و در تاریکی شب از دیدها پنهان شد.

دیگر کسی پهلوان را ندید.

***

نصرت که با رفتن پهلوان کار و بارش سکه شده بود، خیلی سعی کرد پهلوان را پیدا کند و حجره را از او خریداری کند ولی انگار که پهلوان آب شده و در زمین فرو رفته بود.

بیست سال از آن سالهای پر حرف و حدیث گذشته بود و دیگر کمتر کسی بود که پهلوان را به خاطر بیاورد تا اینکه یک روز سر و کله شخصی پیدا شد که وکالتنامه‌ای از طرف پهلوان ستار برای فروش حجره با خود آورده بود. این خبر به سرعت بین حجره داران پیچید و نصرت که حالا کلمه خان هم به دنباله اسمش اضافه شده بود، سینه سپر کرد و به عنوان خریدار اصلی مطرح شد. به دنبال این اتفاق، نصرت از هومن خواست که وارد حجره پهلوان شده و آن را متر کند که با سند، یکی باشد.

یه زمانی جاهلی و بستن قمه و قداره مد شده بود. من هم جوون بودم و نادون. برای خودم کسی بودم و اطرافم نوچه فراوون داشتم. یکی از نوچه هام همین نصرت خان شما بود. متوجه شدم که کارش به زورگویی به این و اون رسیده...

کرکره حجره پهلوان که بالا رفت، هومن وارد حجره شد و چهار گوشه حجره را متر کرد و بعد از آن وارد پستو شد. پستو نسبتاً تاریک بود و گوشه پستو، چیزی توجه او را جلب کرد. چراغ پستو را روشن کرد؛ سجاده‌ای پهن بود و غبار بیست ساله‌ای روی آن نشسته بود و در کنار سجاده، یک ظرف پر از خاک بود که گویی چیزی روی خاک نقش بسته بود. هومن کنار ظرف نشست و به شکل روی خاک دقیق شد.

جای دستهای پهن و بزرگ و قدرتمند پهلوان روی خاکِ داخل ظرف کاملاً مشخص بود. اتفاقات بیست سال پیش به سرعت از جلو چشمان هومن گذشت و در لحظه‌ای ایستاد که پهلوان از پستو بیرون آمده و دستهای گرد و خاک گرفته‌اش را می‌تکاند. پاهای هومن سست شد و همانطور نشسته، به دیوار سرد و نمور پستو تکیه داد...

باران شدیدتر شده بود. دستش را روی زنگ گذاشت. کسی که وکالتنامه را داشت، صاحب دفتر معاملات ملکی بود که هومن آدرس خانه پهلوان را از او گرفته بود.

چند لحظه بعد، در باز شد و هیکل لاغراندامی که زمانی برای خودش پهلوانی بود، در چهارچوب در نمایان شد. لحظه‌ای در چشمهای هم خیره شدند و مثل همیشه پهلوان ستار بود که پیش دستی کرد و سلام داد و هومن را به داخل خانه دعوت کرد.

هومن با شرمساری وارد شد؛ یک خانه قدیمی در حاشیه شهر. پهلوان با دستهایی لرزان چای ریخت و جلو هومن گذاشت.

-پهلوان، اومدم ازت حلالیت بخوام. امروز که نصرت خان به من گفت که برم داخل حجره و حجره رو ببینم، وارد پستو که شدم، جایِ تیمم دستاتون رو روی خاک دیدم. تازه فهمیدم که چه غلطی کردم. من اون موقع جوون بودم و نادون. نصرت هم سعی می‌کرد من حواسم به شما باشه که وضو می‌گیرید یا نه.

پهلوان چایش را مزه مزه کرد. هومن مثل آسمانِ بارانی اشک می‌ریخت.

-همه اون اتفاقات تقصیر من بود. خواهش می‌کنم حلالم کنید.

پهلوان دستی به سبیل پرپشتش که تنها یادگار بیست سال پیش بود کشید:

-پس این مشتری پر و پا قرص که می‌خواد حجره رو بخره نصرته؟

-بله. الان دیگه برای خودش برو و بیایی داره. چپ و راست نصرت خان صداش می‌زنن.

پهلوان در سکوت سنگینی که برقرار شده بود، چایش را هورت کشید:افطار کردی؟

-نه. ولی تا حقیقت رو به من نگی از نون و نمکت نمی‌خورم.

پهلوان آهی از ته دل کشید...

باران همچنان می‌بارید.

-یه زمانی جاهلی و بستن قمه و قداره مد شده بود. من هم جوون بودم و نادون. برای خودم کسی بودم و اطرافم نوچه فراوون داشتم. یکی از نوچه هام همین نصرت خان شما بود. متوجه شدم که کارش به زورگویی به این و اون رسیده. یه روز جلوش وایسادم و حسابی از خجالتش دراومدم.

چند مدت بعد با چند نفر ریختن رو سرم و چند تا ضربه کاری وارد کردن. یکیش همین زخم ابرو. یه زخمی هم زدن که سالهاست گریبانگیرم شده. هر چند وقت یکبار عفونت می‌کنه و دست از سرم بر نمیداره.

پهلوان آستینش را بالا زد. زخمی عمیق از آرنج تا نزدیکهای مچ دستش بود.

-این همونیه که گفتم گاهی عفونت می‌کنه. یه زمانی به خودم اومدم دیدم اطرافم رو یه تعداد دزدِ دغلباز گرفتن. توبه کردم و سرم رو انداختم پایین که زندگیم رو به روال عادی برگردونم. همه چیز خوب پیش می‌رفت تا اینکه اون حرف و حدیثها پیش اومد. اون روزها دستم به شدت عفونت کرده بود و دکتر سپرده بود که آب بهش نخوره. به‌جای وضو، تیمم می‌کردم.

هومن از جا بلند شد:

-پس این نصرت عوضی همه چیز رو می‌دونست... حالا دیگه با من طرفه.

پهلوان دست او را گرفت و نشاند.

-یه لقمه باهم می‌خوریم، بعد میری. تو هم اگه می‌خوای جبران کنی، کاری به کارش نداشته باش! بذار تو دنیای کثیف خودش دست و پا بزنه. یه خواهش از تو دارم. مغازه رو می‌سپارم دستت. سهم خودت رو بردار و بقیه‌ش رو هم تو هر کار خیری که صلاح می‌دونی هزینه کن. قول بده که در مورد اتفاق چند سال پیش هم با کسی صحبت نکنی.

هومن خواست چیزی بگوید ولی پهلوان او را به سکوت دعوت کرد و سفره را پهن کرد. باران همچنان می‌بارید.

اگر باور کنید می‌توانید هر کاری را که دوست دارید، انجام دهید • کاشف

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

عشق تو

بر من از عشقت شبیخون بود دوش
آب چشمم قطرهٔ خون بود دوش
در دل از عشق تو دوزخ می‌نمود
در کنار از دیده جیحون بود دوش
ای توانگر همچو قارون از جمال
عاشق از عشق تو قارون بود دوش
ای به رخ ماه زمین، بی‌روی تو
مونس من ماه گردون بود دوش
بی تو دوش از عمر نشمردم همی
کز شمار عمر بیرون بود دوش
چون شب دوشین شبی هرگز مباد
کَز همه شب‌ها غم افزون بود دوش

سنایی

حکایت

این حکایت گفتم
که بدانند همه، دیر زمانی‌ست
از نفس هایم تک و توک
گل نی می‌روید
و بهارم گویا
جعبه‌ای تاب بنفشه است، که بی‌تاب
و نمی‌دانم کی می‌روید

حسن فرازمند-ورامین

نمونه شعر نو

الفبا

الفبا برای سخن گفتن نیست
برای نوشتن نام توست
اعداد
پیش از تولد تو به صف ایستاده‌اند
تا راز زادروز تو را بدانند
دستهای من
برای جستجوی تو پیدا شدند
دهانم
کشف دهان توست
ای کاشف آتش
در آسمان دلم توده برفی ست
که به خنده‌های تو دل بسته است

محمد شمس لنگرودی

آدم‌های تکراری

روزها می گذرند
زمان تکرار می‌شود
با آدم‌های تکراری
پرنده‌های خوش خبر
و صدای چهار چرخی آهن دل
تکرار پشت تکرار
خاطره پشت خاطره
گاهی تلخ
گاهی شیرین
همه پیر می‌شوند
الاّ چرخ زمان
و رودی که می‌خندد
می خندد

فرامرز محمدی پور-گیلان

هبوط

شبی که عطر تو در باغ یاسمن پیچید
صدای خندهٔ گل در رگ چمن پیچید
به بال صبح پرستو در آشیانهٔ گل
نسیم خاطرهٔ ماه شب شکن پیچید
تو نیستی که ببینی در این شبانهٔ ماه
هبوط مرگ ستاره به چشم من پیچید
نوای روح نواز ترانهٔ شیرین
به ژرف این شب و در گوش کوهکن پیچید
حکایت من و اندوه دیرسالی عشق
ای آشنای غریبم دهن دهن پیچید
به آسمان شب بی‌ستاره‌ام چشمی
که انعکاس سقوطش درین دمن پیچید
مگر صدای گل از کوچهٔ بهار آمد
که مست لاله در آغوش نسترن پیچید
ببین، چگونه در این شب، شب پلشت آلود
صدای صاعقه در نای اهرمن پیچید

اکبر بهداروند

مرا صدا کردی

مرا صدا کردی؟
چه دیر آمدی!
سالها پیش‌تر شنیده بودمت
از هجوم بال مرغابی‌های مهاجر
و از خلال انبوه خیال
گیسوانم
هنوز سیاه و بلند
و چشمانم
مثال جفت‌های رمیدهٔ جنگل بود
دستانم
دو کاسه پر از آب و نان و سلام
چه دیر آمدی!
سالهاست که کلون در
بی تاب افتادن است
و اتاق تنهایی‌هایم محتاج حضور
ماندابِ و نان خشکیده و چای جوشیده
سلامم
تقدیم تو باد

فریبا کلاهی"رزان" -کرج

جوانه‌های ادبی

دل

اگرچه دم نمی‌زند به حرمت قلم دلم
شکسته است از تو و گرفته رنگ غم دلم
میان بهت و خواهشی و گرم زل زدن به من
به این که دور می‌شود قدم قدم قدم دلم
هراس شاخه‌های خشکم از هرس نبود و نیست
که با تو هیچ وحشتی نداشت از عدم دلم
مباد حس کنی که ساده‌ام از تو دل بریده‌ام
چه دردها که بی‌امان کشیده بیش و کم دلم
گذاشتی گذشته را و رفته‌ای به حال خود
تو در نهاد جانی و گزاره لاجرم دلم
خوشا شبی که با شراب فکر تو سحر شود
خوش است با خیال تو-به بودنت قسم-دلم
برای عشق اعتنا به عقل خود نمی کنم
نشسته‌ام که بعد از این چه می‌زند رقم دلم
لیلا مهذب -اصفهان

گل خوشبو

دور از غرور و جنگ و هیاهو گذاشتم
عشق تو را که لای پر قو گذاشتم
کودک شدم به شوق دلِ آسمانی‌ام
بر روی ماه چشم و دو ابرو گذاشتم
چربید بر وجود من و کل هستی‌ام
مهر تو را که توی ترازو گذاشتم
این گونه بود من به مذاقت خوش آمدم
درچنته هرچه داشت دلم رو گذاشتم
توی دهان مستِ غزل جرعه‌های ناب
شور و شراب و شعر دو پهلو گذاشتم
من را ببخش واژه بجز این نیافتم
نام تو را اگر گل خوشبو گذاشتم
شبنم حسامی-شیراز

دو رباعی از وحید دانا-قائم شهر

۱)

از هیچ کسی به رنج، بیزار نشو
یاری کن و با غیرت خود یار نشو
گیرم که همه تو را ز خاطر ببرند
هرگز به غم کسی گرفتار نشو

۲)

یادت که نرفته خانه زادت بودم
هم صحبت شام و بامدادت بودم
هرچند که بی‌فایده، امّا یک عمر
در گوشه‌ای از دلم به یادت بودم

۱)

بی قرار تو شده‌ام
ماه پایین می آید
و از آبشخور دیگری
نامت را می‌نوشد

۲)

همیشه باید باشی
تا من
گیتاری بردارم
برای خواندن نامت
که نتی ست
بر گرامافون نداشته‌ام

۳)

چقدر باید ساده بمانم
تا شعری بیاید
سراغت را بگیرم
و مرگ سرآغاز هیچ فصلی نماند
حمیدرضا اکبری شروه

مادرم

کفش هایم را
تا به تا
می‌پوشم
دکمه‌های پیرهنم را
جا به جا
می بندم
برمی گردم
به کوچه‌های کودکی
شاید
مادرم دوباره
مرا
در آغوش گرفت
شاید دوباره
سرزنشِ نرم مادرم...
محمد رحیمی- شاهین شهر

*** آقای نیما صابری-تهران**

جادو با کلماتی چون آهو و کاهو قافیه می‌شود.

*** خانم نسترن مومنی-تهران**

در این مجال اندک توقع نقد شعر به طور مبسوط نمی‌رود. ضمن اینکه وقتی اشعار ارسالی از حیث وزن و قافیه دچار اشکال اند، پرداختن به عناصری چون زبان و... فایده‌ای ندارد.

*** خانم معصومه کلانی-کرج**

سروده‌اید:
نمی‌دانم
چگونه از تو جدا شوم
که برگی از درخت نیفتد
و نسیم باخبر نشود
نمی‌دانم
چگونه
صدایت کنم
که حروف الفبا
حسادت نکنند...

تلاش شما برای جدا شدن از نثر ساده و روزنامه‌ای مشهود و قابل تحسین است. مایلم چند نمونه دیگر از کارهایتان را ببینم تا دقیق‌تر قضاوت کنم.

*** آقای یوسف مستوفی-مسجد سلیمان**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
صوفی بیا که آینه صافی ست جام را
تابنگری صفای می لعل فام را
وزن این بیت "مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن" است. کلمه "را" ردیف و "جام و فام" قافیه‌اند.
صوفی ب = مفعول
یا که آی = فاعلات
نه صافی‌ست = مفاعیل
جام را = فاعلن
تا بنگ = مفعول
ری صفای = فاعلات
می لعل = مفاعیل
فام را = فاعلن

*** آقای فرهاد عزیزی- کرمانشاه**

کتاب "بدعت‌ها و بدایع نیمایوشیج" نوشته مهدی اخوان ثالث به کارتان خواهد آمد و شما را با وزن شعر نو آشنا خواهد کرد.

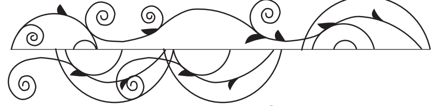


تو

تو
آن خورشیدی
که در همهٔ آسمان‌ها
می درخشی
و هیچگاه
غروب نمی کنی
تو
آن آرزوی همیشه‌ای
که سرانجام یک روز
به دستت خواهم آورد
ای شعر!
صبا ملکی-رشت

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

هیچ فرقی نمیکند که ابرهای بالای سرت باشند، یا نه ... شادی ات را به روز آفتابی موکول نکن. این آسمان فقط با احساس تو آبی میشود...!

سنگ آسمانی



اسم ما
وقتی می‌میریم ما را به اسم صدا نمی کنند و درباره ما می گویند: جسد کجاست؟
و بعد از غسل دادن می گویند:جنازه کجاست؟
وبعد از خاک سپاری می گویند: قبر میت کجاست؟
همه لقب‌ها و پست هایی که در دنیا داشتیم بعد از مرگ فراموش میشود
نماینده، وزیر، مدیر، مهندس، مسؤول، دکتر، بازرس...
پس فروتن و متواضع باشیم...نه مغرور و متکبر...

رویا امیری_رامسر

این درست نیست
که مردم چون پیر می‌شوند
دیگر دنبال رویاهایشان نمی‌روند
حقیقت این است که
اونها چون دنبال رویاهایشان نمی‌روند
پیر می‌شوند....

رضا خانی جاوید_کلیبر

دلبستگی می تواند سودمند باشد اما وابستگی، بی گمان بسیار ویرانگر است.
پس بیاموزیم که در زندگی، دلبسته شویم،نه وابسته

رستم علیپور_قم

اگر خوشبختی یک برگ است من درختی برایت آرزو میکنم! اگر امید یک قطره است، من در کارا برایت آرزو میکنم! واگردوست سرمایه است،من خدا رابرایت آرزو میکنم. بنویس، زندگی سخت میگذرد ، اما آخرش نقطه نگذار چون دائما یکسان نماند حال دوران......

شکیبا رئوف_کاشان

راضی باش به هر چی اتفاق افتاد
که اگه خوب بود، زندگیتو قشنگ کرد،
و اگه بد بود تو رو ساخت.
مدیون باش به همه آدمای زندگیت که
خوباش بهترین حس‌ها رو بهت میدن
و بَداش بهترین درس‌ها رو.
ممنون باش از اونی که بهت یاد داد آدما
همه شبیه حرفاشون نیستن و شرایط
همیشه همونجوری که می‌خوای پیش نمیره!
زندگی همینقدر ساده‌اس؛سختش نگیر!

کبرای عبدی_سیاه بیشه

بعضی چیزا خیلی به هم میان
مثل زرشک و پلو
مثل ماست و خیار
مثل پنیر و گردو
اما...
بعضی چیزا با هم بودنشون حال آدم رو بهم میزنه
مثل نون خامه ای و ترشی
مثل لواشک و کاپوچینو
مثل شکر و نوشابه،
زندگی ما آدما هم در کنار هم همینطوره
با بعضیا خیلی خوبیم
با بعضیا یه جوری هستیم
اما... با بعضیا اصلا جور در نمیایم
پس توی انتخاب آدمای اطرافمون دقت کنیم
تا حال خودمون و زندگی مون رو بهم نزنیم!
قصه عشق، انسان بودن ماست....
اگر کسی احساست را نفهمید مهم نیست.
سرت را بالا بگیر ولبخند بزن
فهمیدن احساس ،کار هر آدمی نیست!...

مازیار اوریمی



شهر می خوابد به لالایی سکوت
اختران نجوا کنان بر بام شب
نرم نرمک باده ی مهتاب را
ماه می ریزد درون جام شب!

نوشین

قفس

نه همین غمکده ، ای مرغک تنها قفس است
گر تو آزاد نباشی همه دنیا قفس است
تا پر و بال تو و راه تماشا بسته است
هر کجا هست ، زمین تا به ثریا قفس است
تا که نادان به جهان حکمروایی دارد
همه جا در نظر مردم دانا قفس است ...

عزیز اسلامی

واقعا حیف است

بعضی از بچه‌ها با خیالِ کفش و لباسِ نو چشمانشان را می‌بندند، بعضی از خانمها با فکرِ عوض کردنِ فرش و رنگِ مبلِ جدیدشان، بعضی از مردها هم با محاسبه هزینه‌های شبِ عید و کارهایِ نیمه تمامشان!
اما فروردین که از نیمه بگذرد، طرح فرش و رنگ مبل از مُد می‌افتد و کفش و لباسِ نو از چشم،هزینه‌ها و کارهای نیمه تمام هم احتمالا تمام می‌شود!
ماهی‌ها می‌میرند و سبزه‌ها پلاسیده می‌شوند...روی دیوارها و شیشه‌ها باز گرد و خاک می‌نشیند وهفت سینها کم کم جمع می‌شود...اینهارو گفتم که بدانید،اگر هفت سینتان یک سین هم کم داشته باشد،ایراد ندارد!
اگر لباستان فلان مارک و مبلتان فلان طرح هم نباشد، آسمان به زمین نمی آید جانم... خارج کنید خودتان را ازدورِ این رقابتِ چشم و همچشمی ها...شادیهایتان را به این مادیات بی‌دوام گره نزنید...بگذارید کودکانمان یاد بگیرند که
سالِ نو چیزی نیست جز حالِ خوبِ کنارهم بودن!
جز وقتی که در کنارِ هم می گذرانیم.
احساس خوشبختی داشتن با مادیات هنر نیست،اگر میانِ همین اندک داشته هایتان هم،با هم مهربان بودید،بروید و میانِ مردم خوشبختی‌تان را جار بزنید!
اگر تصمیم گرفتید امسال را بیشتر کنارِهم باشید و بیشتر لبخند بزنید، آن وقت است که شکوفه‌های خوشبختی در دلتان جوانه می‌زند و حال و هوای زندگیتان بهاری می‌شود...!لبخند بزنید به ترکِ دیوارتان! شاید شکوفه‌ای میانش منتظرِ جوانه زدن باشد!

الهه _ گرگان

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف در خواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۹۰۶

۱ـ مهدیس غلامی ـ لاهیجان
۲ـ لیلا ترابی ـ اراک
۳ـ اصغر محمدی ـ تهران

حرف (ا) چه تعداد است؟

افقی:

۱. خبرگزاری بین المللی روسیه–قاره سبز
۲. تازیانه چرمی–قلم گرانیتی–از نزولات آسمانی
۳. رنگ آسمان–نان نازک–ضد گرما
۴. نیست شده–بسیار شک کننده–حرف چهارم الفبای یونانی
۵. حرارت بالای بدن–دنیا–از دروس مدرسه–از چاشنی‌های غذایی
۶. کمک–نویسنده–جانوری دوزیست
۷. میوه هزار دانه–نام قدیم مشکین شهر–مصالح ارزشی
۸. الفبای تلگراف–سیمان–بزرگ، گنده
۹. سقف و دیوار فروریخته–چهره–رشته خوراکی
۱۰. نما، طرف بیرونی چیزی–توبه کننده–مرکز عمان–پول سرزمین آفتاب تابان
۱۱. روز آتی–الهه خرد و جنگ در یونان باستان–مجموعه علم‌های تجربی
۱۲. شهر ساحلی–پایتخت نروژ–نوعی آچار
۱۳. پسوند شباهت–اسب سیاه–سند
۱۴. پوشش سر نردبان–اشاره–ضامن سلامت بدن
۱۵. عدد ورزشی–پیشوا–رها–فلز سرخ
۱۶. خانه ییلاقی–مصون–دریچه ای در کاربراتور برای تنظیم هوا و سوخت
۱۷. مجموعه سرودها و دعاهای داوود پیامبر–مجموعه اصول و قوانینی که یک شرکت برای نظم دادن به روال کاری خود تهیه می کند

عمودی:

۱. مکتب ادبی هنری برتری احساسات و تخیل بر عقل–رای گیری از مردم برای انجام کاری
۲. پدر–شهری در استان کرمان–نیکخوی
۳. دانای علم و ادب–موش خرما–پوست پیرا–نت منفی
۴. دل آزار کهنه–کندن علف‌های هرز–گازی است–پاره سنگ ترازو
۵. مادر–گرفتاران–مونث دال
۶. پراکنده–نامی برای خانم‌ها–واحد انگلیسی طول–میوه درخت
۷. بیگانه نیست–خویشی، قرابت–مرض سگی
۸. میوه‌ای از خانواده توت–جهان پهلوان معروف–مشهور–من و شما
۹. دست–از رشته‌های دبیرستانی پیش از انقلاب–خطی در ریاضیات–خالق ارژنگ
۱۰. ورزشی زمستانی–شالوده–عیب جو، نمّام وسخن چین
۱۱. ردای پشت رو–خودبینی و تکبر–نشستن–یکی از شهرهای کشور آلمان
۱۲. رئیس مدرسه–بیهوده، بی فایده–شهری در استان هرمزگان
۱۳. صفت دست شکسته–یک چهارم من–نوعی عصا–نظیر و مانند
۱۴. تن پوش پرنده–میوه درخت بالنگ–ماده آرایشی مژه‌ها–افسار و لگام، سررشته
۱۵. از گلهای بسیار زیبای پرگ پهنی که دانه های روغنی دارد–شسته نیست

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
					★										۱
			★					★					★		۲
	★					★					★				۳
				★					★						۴
		★					★					★			۵
					★					★					۶
			★					★					★		۷
	★					★					★				۸
				★					★					★	۹
		★					★					★			۱۰
★					★					★					۱۱
			★					★					★		۱۲
	★					★					★				۱۳
				★					★						۱۴
		★					★					★			۱۵
					★					★					۱۶
								★							۱۷

بزرگی و تنها و آبی و در اوج، آسمانی انگار

● آندرومدا

حل جدولهای شماره ۳۹۰۶

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ی) چه تعداد است؟

نیا
سومین پادشاه روم باستان
درنده
واحد اندازه گیری مالیات
ضمیر فرنگی
شکم بندلاغری
بچه دوستدار بازی زیاد
شهری در سویس
حمله و هجوم
مرغ می‌رود
فزونی
رهبر استقلال هند
سنگ ترازو
سال ترکی
توضیح
پارچه‌ای نخی
قطعی برای کتاب
تپه بلند
بستر
زینت دادن
شاه میوه ها
حرف همراهی
ویتامین انعقادی خون
خشکی
سدی در جنوب
شکم برجسته
انگشت بزرگ
قطع سینمایی
پول خرد عهد ساسانی
خاندان
ریختن پول به حساب
جدید
علامت جمع
روغن نخل
درخت زبان گنجشک
حیوان حیله گر
مراقب
پایتخت زمستانی هخامنشیان
رود مصری
تصدیق آلمانی
واحد شدت زلزله
حیله
جستجو
گرداگرد خانه
عقیده
جبرئیل
عدد نخست
چه وقت
زندگی
خواب سبک
اسب قاصد
رابط بین موتور و گیربکس
صومعه
حرف شانزدهم
حیوان باوفا
موی پرپیچ و تاب
حق بر عکس
روز به انگلیسی
مادر ترک
مستمری
ذرت پفکی
حرف ندا
ویرانی
به کسی متکی بودن
روسیه سفید
مغناطیس
بلندترین شب در سال ایرانی
گونه
دورویی
مادر
مفقود
نوعی موسیقی غربی
ابوی
دنبال رو
از گروههای خونی
آنکه به یاد آورد
محل پخت نان
آفت گندم

جدول سودوکو ۳۹۱۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۴	۷		۲				۶	
		۱		۳	۹	۸	۲	
	۲		۶	۷			۵	۳
		۷						
۵	۴			۲	۷		۸	۹
			۵	۶		۲	۷	
				۱	۲		۹	
۷	۸	۵				۱		۲
	۹			۵	۴			

با هوش خود کلنجار بروید

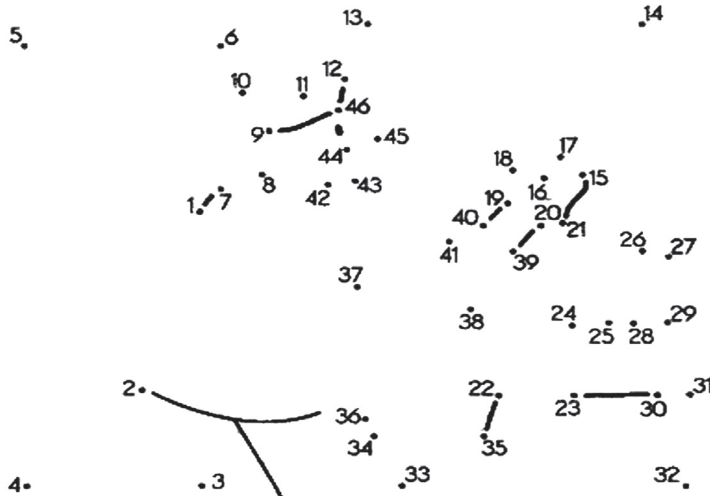
محمود صفادار

۹ اختلاف در تصویر سرباز پیاده نظام از این سرباز پیاده نظام دو تصویر تهیه شده، ولی وقتی دقت کردیم ۹ اختلاف در بین آنها یافتیم. آیا شما نیز می توانید تفاوتها را بیابید.





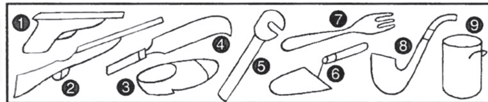
نقطه به نقطه در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا آخرین شماره به هم وصل کنید.

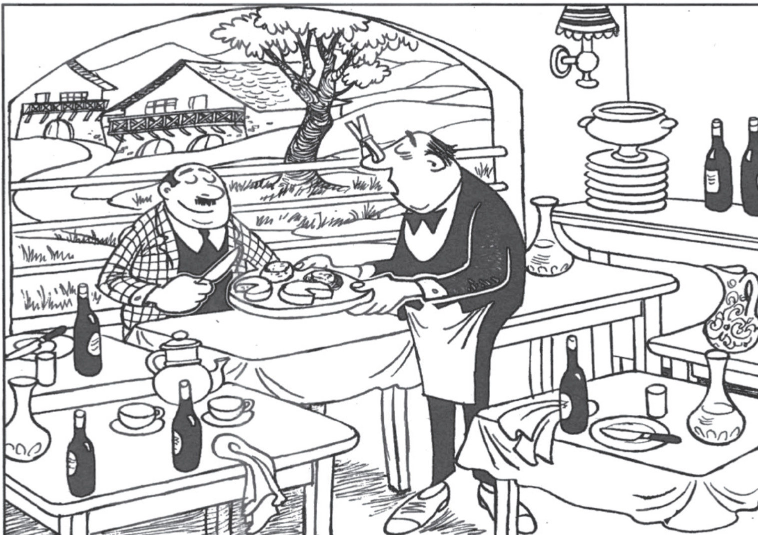


شکلهای پنهان

از ۹ شـکلی که در بالای تصویر رسـتوران قرار دارد، سه تا از آنها در تصویر اصلی پنهان شده است. هر چه سریعتر بتوانید این سه شکل را بیابید از هوش تصویری بالاتری برخوردارید.

پاسخ در صفحه ۶۲



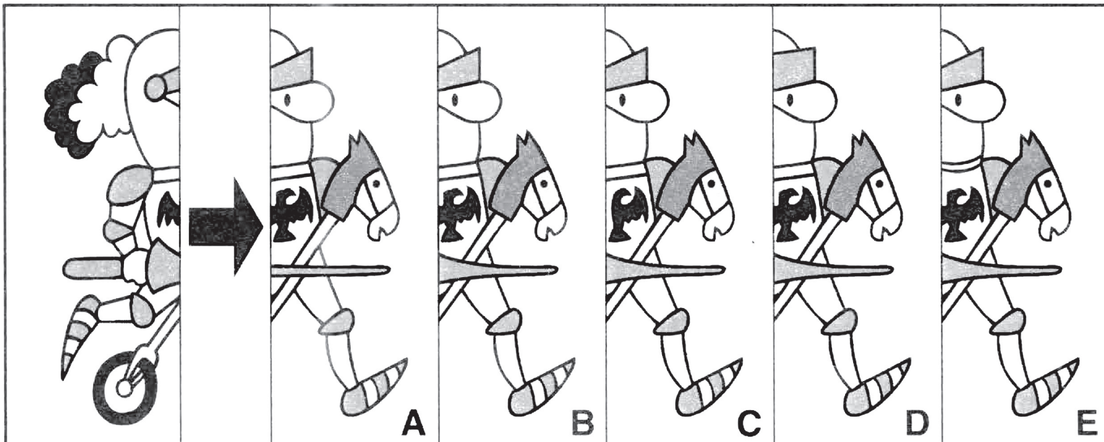


روح انسانی، واقعاً تسخیر ناپذیر است

رایتز

شوالیه با اسب چوبی

در اینجـا تصویـر یک شـوالیه با اسب چوبی را مـی بینید که دو نیم شده است. می خواهیم بدانیم کدامیک از این نیمـه هـا با نیمـه اول تصویر شوالیه همسان است؟



احساس خوشبختی...!

- مامان می‌شه پرده از راز زندگی من بردارین؟

بی آنکه نگاهم کند خیلی خونسرد گفت:"خیالاتی شدی دختر! راز چیه؟" و با قدم‌های بلند راه افتاد سمت آشپزخانه. دویدم و جلو در آشپزخانه خودم را به مادرم رساندم و محکم و قاطع گفتم:"لطفا بگین!" نگاهش به نگاهم گره خورد. عادت به این نوع برخورد از جانب من نداشت. لحظه‌ای مردد ماند و بعد گفت:

"بذار دو تا چای بریزم. با هم موقع نوشیدن چای حرف می‌زنیم"...

***

از وقتی یادم می‌آید خانواده و فامیل همیشه نگران حال من بودند. اوایل که کوچکتر بودم، فکر می‌کردم بیمارم و دارند این موضوع را از من مخفی می‌کنند اما بعدها فهمیدم همه نگران وضع روحی من هستند.

مادربزرگم که با بالارفتن سنش حافظه‌اش ضعیف شده بود، هر وقت مادرم را می‌دید می‌پرسید:" دخترت مشکل خاصی نداره؟"پانزده ساله بودم و فقط از دوران کودکی‌ام توجه بیش از حد مادر و برادر و فامیل هایم یادم مانده بود.

می گفتند وقتی دو ساله بودم، پدرم بر اثر تصادف فوت کرده و چند وقت بعد از آن حادثه، خاله‌ام که ساکن آمریکاست و شوهرش ترتیب آمدن ما را در آنجا فراهم می‌سازند و در واقع حامی مادرم و بچه هایش می‌شوند. یک سال بعد پدربزرگ و مادربزرگ هم به جمع ما پیوستند و جمع ما را با حضور گرمشان کاملتر کردند. مادرم که زن فوق العاده با هوشی بود، خیلی زود زبان انگلیسی را آموخت و برای اینکه مستقل شود، در یک رستوران ایرانی مشغول به کار شد.

"**سینا**" برادرم که نه سال از من بزرگتر بود آرزو داشت پزشک شود و مادرم تلاش می‌کرد او خوب درس بخواند و حتی گاهی تا پاسی از شب بیدار می‌ماند. عاقبت تلاش‌های آنها نتیجه داد و سینا وارد دانشکده پزشکی شد.

مادرم سرش را با غرور بالا می‌گرفت و به همه می‌گفت:" پسرم دانشجوی پزشکیه."

خانواده کوچک ما با حمایت‌ها و فداکاری‌های مادرم در غربت پا گرفته بود. می‌خواستم از هرراه و هر طریقی شده به مادرم کمک کنم و باعث سربلندی او شوم. به درس خواندن علاقه‌ای نداشتم و جذب موسیقی شدم. همیشه موسیقی دان‌ها برایم خاص‌ترین افراد بودند. رهبران ارکستر با آن موهای ژولیده و عینک‌های گرد به نظرم با هوش‌ترین آدم‌های دنیا بودند.

رفتم سراغ پیانو. مادرم کمی پس‌انداز داشت و می‌خواست وام بگیرد و رستورانی ایرانی باز کند. من و سینا تشویقش کردیم. مادرم هم زن جدی و سختکوشی بود و هم مدیریتش عالی بود و من شک نداشتم موفق می‌شود.

مادرم که انگار قبلاً فکرهایش را کرده بود، بدون تردید و دودلی گفت:"باید بریم ایران... جای ما اونجاست...

شوهرخاله‌ام اصرار داشت مبلغی پول به مادرم قرض بدهد اما مناعت طبع مادر با این کار سازگار نبود و وام گرفت. رستوران، زمانی که من تازه شمع‌های تولد پانزده سالگی‌ام را فوت کرده بودم افتتاح شد. همان وقع بود که از حرفهای افراد فامیل متوجه شدم رازی در زندگی من وجود دارد.

سعی کردم عکس العملی بروز ندهم و بگذارم هروقت مادرم صلاح دانست راز زندگی‌ام را فاش کند. عاشقانه پیانو می‌نواختم و در دنیای زیبای نتها به آرامش می‌رسیدم.

پدربزرگم فوت کرد و دایی هایم از ایران آمدند تا مراسم پدرشان را با شکوه برگزار کنند. زن دایی‌ها و دایی‌ها مدام با مادرم در مورد من درگوشی حرف می‌زدند. از نگاههایشان نگرانی می‌بارید. دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم. یک شب از مادرم خواستم رازی را که نگران فاش شدنش بود با من در میان بگذارد.

پشت میز کوچک توی آشپزخانه روبروی هم نشستیم. مادر داشت از نگاه خیره‌ام فرار می‌کرد. از چهره‌اش معلوم بود با خودش درگیری دارد. دلم به حالش سوخت. با این حال می‌خواستم بدانم چرا همه نگران من هستند؟ چرا نگرانی‌های فامیل متوجه سینا نیست؟

مادر جرعه‌ای چای نوشید و با صدایی بغض آلود و لرزان گفت:" وقتی سینا هفت ساله بود پدرش توی تصادف فوت کرد"...

همین حرف شوکه‌ام کرد. پدر سینا؟ خب، این داستان را که می‌دانستم پدرمان توی تصادف فوت کرده اما وقتی سینا هفت ساله بود؟! ... من و سینا نه سال تفاوت سنی داشتیم!

مادر سکوت کرد و پنج دقیقه و شاید هم بیشتر طول نکشید تا دوباره شروع کرد به حرف زدن و گفت:" بعد از فوت پدر سینا من رفتم خونه پدرم. همه هوامو داشتن. داداشام در حقم مردونگی رو تموم کردن. همه اونقدر به سینا محبت کردن که غم بی‌پدری داشت براش قابل تحمل می‌شد. یکسال بعد بود که عموی سینا اومد خواستگاریم و به زور فامیل و اطرافیان، زنش شدم. خانواده پدر سینا نمی‌خواستن عروس و نوه شون بی‌سرپرست بمونه. ولی عموی سینا با پدرش زمین تا آسمون فرق داشت. سرهرچیز کوچیک دعوا و مرافعه راه می‌انداخت و دست روی من بلند می‌کرد. دادخواست طلاق دادم اما طلاقم نمی‌داد. عموی سینا معتاد شده بود و من ازش یه بچه داشتم. اون حتی به بچه خودش هم رحم نمی‌کرد و طلاهاش رو می‌برد و می‌فروخت و خرج اعتیادش می‌کرد. بچه مون دو ساله بود که من رو ترک



کرد و خانواده‌م صلاح دونستن من همراه بچه هام مهاجرت کنم و یه زندگی جدید رو شروع کنم"...

دهانم خشک شده بود. قلبم نامنظم می‌زد. انگار روی یک پل معلق ایستاده بودم. تخیل ذهنی‌ام که تمام شد، واقعیت‌ها را که هضم کردم، لب باز کردم و گفتم: "پدرم من رو دوست نداشت؟ هیچ وقت دنبالم نگشت؟" مادرم چشم‌های بارانی‌اش را به من دوخت و آهسته گفت: "چرا، گاهی می‌شنیدم که سراغت رو از بستگانمون گرفته"...

به پدر بی‌مسئولیت و بی‌عاطفه‌ام چندان حسی نداشتم. زن تنهایی که شوهری معتاد و بی‌مسئولیت داشته و برای بچه هایش چیزی کم نگذاشته حس همذات پنداری‌ام را برانگیخته بود. دیگر چیزی نپرسیدم تا عذاب وجدان جواب دادن نداشته باشد. این زن همه دنیای من بود و می‌خواستم نه تنها باعث آزارش نشوم، بلکه پشت و پناهش هم باشم.

موسیقی را ادامه دادم. عصرها می‌رفتم رستوران. مشتری‌های ثابت رستوران اکثراً ایرانی بودند. مادرم به علت پرداخت قسط وام‌هایی که گرفته بود پول زیادی دستش نمی‌ماند تا کارمند استخدام کند و فقط با دو آشپز و یک گارسون قرارداد بسته بود و خودش هم پای صندوق می‌نشست.

من که حس می‌کردم وقتش رسیده تا باری از روی دوش مادرم بردارم، به هر کاری تن می‌دادم. تراکتهای تبلیغاتی پخش می‌کردم. جلوی در رستوران می‌ایستادم و مردم را به صرف یک غذای گرم و متفاوت دعوت می‌کردم و در مواقعی که رستوران شلوغ بود پیانو می‌زدم و کم کم مشتری‌های رستوران زیاد شدند و مادرم توانست کارش را توسعه دهد.

چون درآمدش خیلی بیشتر از قبل شده بود و این پیشرفتش را مدیون من می‌دانست و این را همه جا عنوان می‌کرد. حس می‌کردم مفیدم و توانسته‌ام به مادرم کمک کنم. مادربزرگم کم کم داشت افسرده می‌شد و همه صلاح دانستند به ایران برگردد.

اکثر سالمندان در غربت دچار اختلالات روحی شدید می‌شوند و مادر و خاله‌ام بهترین تصمیم را گرفتند. سینا درسش تمام شد و برای گرفتن تخصص به ایالت دیگری رفت و من ماندم و مادرم.

مونسش من بودم. به حرف‌ها و درددل هایش گوش می‌دادم و شب‌ها که از شدت خستگی بدن درد داشت، ماساژش می‌دادم و برایش کتاب می‌خواندم. دیپلم که گرفتم رفتم کالج موسیقی و در هفده سالگی برای اولین بار عاشق شدم.

"**جاستین**" پسر جذاب و خوش صحبتی بود که البته سر کلاس با من بحث می‌کرد، ولی به مرور همین کشمکش‌ها باعث ایجاد علاقه دو طرفه شد. او اغلب مرا به کافی شاپ دعوت می‌کرد و من از همان اول به او گفتم دختر بی‌بند و باری نیستم و جاستین توضیح داد که عشق برایش کافی است.

یک شب که تازه از رستوران خارج شده بودم تا به خانه بروم و درس بخوانم، جاستین سر راهم سبز شد و گفت به شدت دلش برای من تنگ شده و پیشنهاد داد با هم به دیسکو برویم و من با شوق پذیرفتم. آن شب با اصرار جاستین متأسفانه نوشیدنی الکلی خوردم و من که تا به حال لب به نوشیدنی نزده بودم، حالم بد شد و وقتی به خود آمدم که توی آپارتمان جاستین بودم. او از عشق و اعتماد و سادگی من سواستفاده کرده بود و من ویران شده و غمگین به خانه برگشتم.

حالم بد بود و چند مسکن خوردم تا بلکه خوابم ببرد. مادرم نگران بود اما من قدرت گفتن حقیقت را نداشتم و در مورد ناراحتی‌ام به او دروغ گفتم. در مورد فاجعه‌ای که برایم رخ داده بود با هیچ کس حرف نزدم و در میان بهت و سکوت روزها گذراندم.

جاستین دوباره به سراغم آمد و ابراز علاقه کرد اما او عشق را در من کشته بود و من نمی‌خواستم دیگر او را ببینم. در همان روزهای بحران روحی من، کار رستوران رکود پیدا کرد. درست روبروی رستوران مادرم، یک رستوران مجلل چند طبقه باز شده بود که غذاهای متفاوتی داشت و مشتری‌های گرسنه را به آنجا می‌کشاند.

آن ماه مادرم آن قدر درآمد نداشت که قسطهایش را بپردازد و با فروش چند قطعه طلا و ماشین بالاخره قسط هایش را پرداخت کرد. چند ماه بعد مادرم ورشکست شد. سینا درسش را رها کرد و آمد تا کنار ما باشد اما مادرم که نمی‌خواست او از درس و دانشگاه بیفتد با خواهش و التماس او را برگرداند.

بیکاری و بی‌پولی از یک طرف و پرداخت اقساط ماهیانه از طرف دیگر داشت به مادرم فشار می‌آورد. خاله‌ام برای اینکه غرور مادرم جریحه دار نشود، مواد غذایی می‌خرید و به بهانه اینکه می‌خواهیم دور هم باشیم و چیزی بخوریم، یخچال خانه را پر می‌کرد.

سینا بعد از دانشگاه توی یک پمپ بنزین کار می‌کرد تا خرج دانشگاهش را بدهد و مادر لااقل از این بابت نگرانی نداشته باشد و من هم در یک فروشگاه لباس بچه مشغول کار شدم. مادرم امید داشت بتواند در محله‌ای دیگر رستوران بزند اما چیزی توی دستش نبود و عاقبت بانک، رستوران را به جای اقساط ماهیانه گرفت و تمام سرمایه‌مادر به باد رفت.

روزهای سخت زندگی ما شروع شد. مادر که تا کنون دست جلوی هیچ کس دراز نکرده بود، داشت با کمک‌های خواهرش خرج خانه را می‌داد و این موضوع عذابش می‌داد. اجاره خانه چند ماه عقب افتاده بود و غرور مادر داشت می‌شکست.

یک شب جلوی چشمان من از حال رفت و وقتی به بیمارستان رساندمش متوجه شدیم دچار حمله قلبی شده و هرچه زودتر باید قلبش عمل شود. هزینه عمل و بیمارستان خیلی زیاد بود و ما بعد از پانزده سال زندگی در آمریکا هنوز بیمه نبودیم و نمی‌توانستیم از خدمات درمانی استفاده کنیم. مادربزرگم باغ کرج را فروخت و پولش را برای ما حواله کرد و مادر عمل شد و سالم به خانه برگشت. مراقبت‌های بعد از عمل باعث شد کارم را کنار بگذارم.

مادر قوی و محکم من که هیچ گاه توی ناملایمات زندگی خم به ابرو نیاورده بود، داشت از پا می‌افتاد و من هم نمی‌توانستم مشکل مالی او را رفع کنم. یک شب که داشتم قرصهایش را می‌دادم، با غمی که نمی‌توانست پنهانش کند گفت: "من اشتباه کردم. نباید برای فرار از مشکلات زندگیم تو و سینا رو آواره غربت می‌کردم"...

دستش را گرفتم و با محبت فشردم و گفتم: "شما تو اون زمان فکر می‌کردین کار درستی کردین پس بیخودی خودتون رو سرزنش نکنین و آزار ندین." مادرم که انگار قبلاً فکرهایش را کرده بود، بدون تردید و دودلی گفت:

"باید بریم ایران... جای ما اینجا نیست، اونجاست"...

هیچ ذهنیتی در مورد ایران نداشتم. ترس مبهمی قلبم را گرفت اما چیزی نگفتم. نمی‌خواستم با بروز نگرانی‌هایم رنجی به رنج‌های بی‌پایان مادر اضافه کنم. مادر از تصمیمش با سینا و خاله‌ام حرف زد و خیلی زود برای بازگشت به ایران اقدام کرد. سینا باید تا پایان درسش می‌ماند و بعد به ما می‌پیوست. دچار وحشت و اضطراب شده بودم. آیا می‌توانستم خودم را با محیط ایران وفق بدهم؟ من حتی فارسی صحبت کردنم مشکل داشت...

***

نزدیک به شش سال است که در خانه بزرگ مادربزرگ ساکن هستیم. من به طور حرفه‌ای پیانو می‌نوازم و در یک آموزشگاه موسیقی کار می‌کنم و شب‌ها هم در رستوران مادرم کمک حال او هستم. اینجا حس خوب آرامش و امنیت تمام سلول هایم را پر کرده. احساس امنیت می‌کنم و خوشبختم...

■

سختی‌ها هر چه بزرگ و افزون‌تر باشد نیرو و توان بیشتری خواهیم داشت

● کاره ژیل



مینا آتشی

استاد جهانشاه برومند آهنگساز آلبوم "کوچه شب":

آهنگساز و خواننده، دیگر مثل قبل همدل نیستند!

جهانشاه برومند نوازنده و آهنگساز، کم شدن ترانه‌سرایی را یکی از مشکلات موسیقی کلاسیک ایران می‌داند و می‌گوید بعد از زنده‌یادان بیژن ترقی، رحیم معینی کرمانشاهی، اسماعیل نواب صفا و رهی معیری، ترانه از بین رفت.نکته جالب اینکه جهانشاه برومند متخصص جراحی لثه و ایمپلنت است و تخصص خود را در آمریکا گذرانده است. پدرش مرحوم عبدالعلی ادیب برومند، شاعر، وکیل دادگستری و از اعضای شورای مرکزی جبهه ملی ایران بود. برومندِ پسر، ساز ویولن را نزد اساتید صاحب‌نام یاد گرفت و کم‌کم روی به آهنگسازی آورد.او در سال‌های تحصیل در رشته دندانپزشکی چه در ایران و چه در خارج از ایران، ویولن را رها نکرد و همواره این شیفتگی به موسیقی و نوازندگی را حفظ کرد. از محضر اساتیدی چون علی تجویدی، همایون خرم، پرویز یاحقی و حبیب‌الله بدیعی بهره برد، تا این که در حدود سال ۱۳۷۰ به تشویق استاد یاحقی تصمیم به ضبط خصوصی آثار خود گرفت.تعداد ضبط‌های خصوصی او که به یاری دوست هنرمندش فریدون احتشامی نوازنده تار انجام و گردآوری شده، بالغ بر ۱۰۰ عدد است. به‌تازگی آلبوم "کوچه شب" با آهنگسازی برومند روانه بازار موسیقی شده است. به همین مناسبت با این نوازنده و آهنگساز گفت‌وگو کرده‌ایم.

ایده شکل‌گیری آلبوم از کجا آمد؟

من این آلبوم را به سلیقه و ابتکار خودم به شکل برنامه "گلها" درست کردم. چهار ترانه در آلبوم هست که همه آهنگ‌های آن از خودم است. من در طول چندین سال همکاری خودم با زنده‌یاد بیژن ترقی (شاعر و ترانه‌سرا) که از دوستان من و پدرم بود، این آهنگ‌ها را کار کردم. خود آقای ترقی درباره یکی از این آهنگ‌ها که در مایه دشتی است صحبت‌هایی کرد و وصف حال ساختن آن ترانه را گفت. وقتی یکی از این آهنگ‌ها به دست او رسید، چون قبلاً اتفاقی را تجربه کرده بود تصمیم گرفت شعر این آهنگ را بر مبنای آن چیزی که دید بنویسد. ما توضیح او را در خود کار هم قرار داده‌ایم. یعنی خود او هم درباره کار صحبت می‌کند که ترانه آن چطور ساخته شده است. این کار خودش یک ابتکار بود که شاعر بیاید و مناسبت یک شعر را بیان کند. من این چهار آهنگ را با اشعار زنده‌یاد ترقی ساخته‌ام و آقای علیرضا فریدون‌پور آنها را خواند. در طول کار یک سری غزل‌های آواز و دکلمه از اشعار زنده‌یاد پدرم، آقای ادیب برومند نیز برداشتم که آقای حسین خواجه‌امیری (ایرج) آواز آن را می‌خوانند. بین اینها دکلمه شعر با صدای خانم ژاله صادقیان و بداهه‌نوازی آقای فریدون احتشامی و خودم و هم‌نوازی آقای شهرام میرجلالی با ایرج را هم داریم.

چرا برای آلبوم این سبک را انتخاب کردید؟ فقط به خاطر تنوع سلیقه‌ای بود یا خواستید یک پلی به گذشته باشد؟

دقیقاً خواستم یک پل به گذشته باشد. می‌خواستم هم ترانه باشد و هم آواز. بعد هم می‌خواستم خواننده آواز کسی نباشد که ترانه‌ها را می‌خواند. در گذشته معمولاً ترانه را یک خواننده که اغلب خانم‌ها بودند می‌خواندند و آواز را روی غزل می‌خواندند. خواننده آواز، بیشتر آقایان بودند. این تنوع در برنامه‌های مختلف ازجمله برنامه "گلها" وجود داشت.

انتخاب آوازخوآنها برای آلبوم بر چه اساس بود؟

من با آقای فریدون‌پور و آقای خواجه‌امیری دوست هستم. زنده‌یاد بیژن ترقی وقتی این ترانه‌ها را گفتند بیشتر مایل بودند که آقای فریدون‌پور این آلبوم را بخواند. بنابراین ما هم این تصمیم را گرفتیم که بخش خوانندگی آن را بر عهده آقای فریدون‌پور بگذاریم. البته آقای فریدون‌پور قبلاً هم یک آلبوم از آهنگ‌های زنده‌یاد استاد علی تجویدی را خوانده بود.

انتشار چنین آلبومی با این همه تنوع قطعاً هزینه‌های گزافی داشته است.

ما فقط هزینه ضبط را داشتیم. خواننده از من تقاضای هزینه مالی نداشت و ما فقط هزینه تنظیم‌کننده و ارکستر را داده‌ایم. قسمتی از آلبوم در منزل ضبط شده ولی کیفیت آنها مثل کیفیت ضبط استودیویی است. من این کار را به خاطر علاقه شخصی خودم و ارادتی که به زنده‌یاد بیژن ترقی داشتم انجام دادم. به‌نوعی با این کار خواستم به او یک ادای دینی کرده باشم.

آیا انتشار آلبوم برای شما در این شرایط کرونایی صرفه اقتصادی دارد؟

چیزی که برای من اهمیت داشت آن ادای دین بود. واقعاً نمی‌دانم کار ما چقدر فروش می‌رود ولی می‌دانم که بازار سی‌دی رونق چندانی ندارد. من می‌خواستم یک لوح صوتی به‌عنوان یک کارنامه از ما باقی بماند. برگشت مالی آلبوم قطعاً برای هر کسی اهمیت دارد، اما اولویت اول من ادای دین به استاد ترقی بود.

شغل اصلی شما دندانپزشکی است؟

من متخصص جراحی لثه و ایمپلنت هستم. تخصصم را در آمریکا گذرانده‌ام و الآن سال‌هاست که در مطب کار می‌کنم. بنابراین شغل من جراح محسوب می‌شود، وگرنه من ازنظر موسیقی درآمد زیادی نداشته‌ام. البته زمانی که سی‌دی رونق داشت کارهای تک‌نوازی خودم را منتشر می‌کردم و مخاطبین هم می‌خریدند. در آن سال‌ها حدود ۱۲ سی‌دی و کاست داشتم که شرکت‌ها می‌آمدند آنها را از ما می‌خریدند و منتشر می‌کردند، منتها آن موقع اوضاع کاست و سی دی بهتر از الآن بود. قیمت‌ها پایین‌تر بود و به این شکل اینترنت وجود نداشت. بنابراین کمپانی‌های دنبال کار می‌آمدند. حالا که کمپانی‌ها دنبال کار نمی‌آیند، مجبور هستیم خودمان هزینه کار را تقبل کنیم.

اگر شرایط فراهم شود به فکر برگزاری کنسرت برای آلبوم "کوچه شب" هستید؟

اگر شرایط عادی شود ممکن است کنسرت هم برگزار کنیم ولی واقعیت این است که خیلی روی این ماجرا فکر نکرده‌ام. باید دید برای کنسرت چه شرایطی وجود دارد و چطور اسپانسر پیدا می‌شود. البته من کارهای دیگر هم دارم که آنها را آقای مهیار شادروان خوانده است. کارهای آن آلبوم هم به پایان رسیده ولی هنوز به شرکتی واگذار نشده است. هزینه ضبط آن آلبوم به غیر از خواننده را خودم پرداخت کرده‌ام. در این کار خواننده به ما ارادت و علاقه داشت و وجهی دریافت نکرد.

غیر از آلبومی که گفتید و مشغول کار بر روی آن هستید، فعالیت دیگری هم در زمینه موسیقی دارید؟

من در سال‌های گذشته کارهای تک‌نوازی و بداهه‌نوازی زیاد داشتم و با استادان متعدد مانند استاد فضل‌الله توکل، زنده‌یاد فریبرز حیدری، فریدون احتشامی و شهرام میرجلالی کار کرده‌ام ولی همه آنها به‌صورت سی‌دی منتشر نشده و بسیاری از آنها خصوصی است. به‌صورت خصوصی با استاد اکبر گلپایگانی کار دارم که به‌نوعی در فضای مجازی منتشر شده است. یعنی خود استاد گلپایگانی آن را پخش کرد. البته شعر آن از استاد جهانبخش پازوکی است ولی ملودی آن را من ساختم و استاد گلپایگانی هم خواند. این کار در فضای مجازی منتشر شد ولی سی‌دی آن بیرون نیامد. من در این سالها بسیاری از کارها را ضبط خانگی کرده‌ام. یک کار هم داشتم که شعر آن را زنده‌یاد ترقی بعد از فوت زنده‌یاد پرویز یاحقی گفت. او شعر را به من داد و گفت روی آن آهنگ بگذارم. آقای فریدون احتشامی تنظیم آن را انجام داد و سالار عقیلی آن را خواند. خود آقای ترقی مایل بود که شعر را عقیلی بخواند و سالار هم با من دوست بود. او به‌صورت افتخاری آن آهنگ را خواند تا هم یادی از مرحوم یاحقی باشد و هم ترانه بیژن ترقی. آن موقع آقای ترقی زنده بودند و ما کار را برای او گذاشتیم که خوشش آمد.

آهنگسازی‌هایی که ما امروز شاهدشان هستیم به شکل سمپل هستند و به‌روز پیش می‌روند. نظر شما راجع به این جریان که دائماً دارد پررنگ‌تر می‌شود چیست؟

به نظرم هیچ‌وجه مثبتی ندارد و کاملاً منفی است. این که خود نوازنده باید بنوازد و کار ضبط شود مهم است. اگر بخواهند سمپل بگذارند باعث افت موسیقی می‌شوند. حالا اگر در یک کار چند ساز وجود داشته باشد و نوازنده‌ها یا به‌صورت ارکستر یا تک نفری بنوازند و کارشان ضبط شود، اشکالی ندارد که از سمپل هم استفاده شود ولی این که کاری فقط سمپل باشد نمی‌پسندم. حتی این اتفاقی که برای کار ارکسترال متداول شده و هر نوازنده می‌رود پارت خودش را می‌نوازد، ارزش کمتری نسبت به جمعی نواختن نوازنده‌ها دارد. به‌هرحال ارزش کاری که با ارکستر انجام می‌دهند بیشتر است، ضمن این که هزینه بالاتری هم دارد و به همین خاطر این کار کمتر انجام می‌شود. گاهی روی یک آهنگ کار می‌شود و زمان می‌برد تا یک ارکستر بزرگ بیاید آن را اجرا کند ولی در حال حاضر به‌سختی می‌توان یک ارکستر بزرگ را جمع‌آوری کرد و به همین خاطر از سمپل استفاده می‌کنند. به نظر من نام این کار عملاً به‌روز شدن نیست.

امروز شاهد این هستیم که جوانها دارند به سمت موسیقی‌های الکترونیک می‌روند و فضا الکترونیکی می‌شود. درواقع آهنگ‌ها دارند یک حالت مصنوعی پیدا می‌کنند ولی چرا از این کارها استقبال می‌شود؟

به‌هرحال هر نوع موسیقی، مخاطب خاص خودش را دارد. بسیاری از کارها زودگذر هستند و برای مدت طولانی در خاطره مردم نمی‌ماند. اگر موسیقی را صرفاً از این دید که چیزی برای پای‌کوبی باشد و نه شعر آن بامفهوم باشد و نه ملودی آن باارزش باشد، در نظر بگیریم، بسیار زودگذر خواهد بود. یعنی در درازمدت در خاطره‌ها نمی‌ماند ولی آهنگ‌هایی که در گذشته ساخته شده ماندگار شده‌اند.

حالا فرقی نمی‌کند موسیقی پاپ باشد یا موسیقی ایرانی. موسیقی ژانرهای مختلفی دارد و ما با هیچ‌کدام از آنها مخالفتی نداریم، منتها به‌شرط این که اصول آنها درست باشد. اگر ترانه درست باشد، ملودی زیبا باشد و خواننده هم خوب آن را اجرا کند، فرقی نمی‌کند که در چه سبکی از موسیقی باشد. در هر سبکی که باشد مخاطب خودش را دارد. متأسفانه در سال‌های اخیر کارهای پاپ زیبای کمتری شنیده می‌شود چون آن چارچوب لازم را ندارند. حتی در موسیقی کلاسیک ما هم یک مشکل این است که ترانه‌سرایی کم شده است. یعنی بعد از زنده‌یادان بیژن ترقی، رحیم معینی کرمانشاهی، اسماعیل نواب صفا و رهی معیری، ترانه از بین رفت.

اگر چارچوب یک آهنگ خوب باشد و به دل بنشیند، فرقی نمی‌کند در چه ژانری باشد، آن آهنگ مخاطب خاص خودش را خواهد داشت

البته در گذشته زنده‌یاد خالقی این کار را کرده بود ولی درمجموع، زیباترین کار برای یک آهنگ این است که آهنگساز اول ملودی را بسازد و بعد ترانه‌سرایی که با موسیقی آشنایی دارد، بیاید روی آن ملودی‌ها یک کلام بگذارد که با هم جفت و جور باشد.

در گذشته چنین چیزی وجود داشت و مقداری از آن به خاطر همدلی ترانه‌سرا و آهنگساز با همدیگر بود. بسیاری از آهنگسازهای آن موقع ما خودشان یک پارتنر ترانه‌سرا داشتند. مثل کارهای آقای ترقی با آقای یاحقی. حالا ممکن بود گاهی با افراد دیگر کار کنند ولی اغلب با هم بودند. در حال حاضر همدلی بین آهنگساز و خواننده نسبت به قبل کمتر شده است. هر کدام از انواع شعرها برای خودشان جایگاه دارند ولی وقتی می‌خواهند با موسیقی همراه شوند، جایگاه آنها تغییر می‌کند. ترانه باید روی ملودی آهنگساز ساخته شود و آواز خواننده روی یک شعر غزل. حالا ممکن است گاهی روی شعر نو هم خوب شود ولی عمدتاً روی غزل خوب می‌نشینند.

اگر چارچوب یک آهنگ خوب باشد و به دل بنشیند، فرقی نمی‌کند در چه ژانری باشد، آن آهنگ مخاطب خاص خودش را خواهد داشت.



عشق و آواز، بیشتر هنگامی ظهور می‌کند که از خودگذشتگی داشته باشیم
● دی آنجلس

فرهاد خالدی نیک

نگاهی به فیلم "سازهای ناکوک"

دیکته‌ای پر غلط

"سازهای ناکوک" فیلمی است به کارگردانی علی حضرتی با فیلمنامه ای مشترک از اصغر عبداللهی و علی حضرتی که چند وقتی است در اکران آنلاین، در معرض تماشای مخاطبان سینمای ایران قرار گرفته؛ علی حضرتی با تهیه کنندگی فیلم سینمایی "خداحافظی طولانی" به کارگردانی فرزاد موتمن وارد سینمای ایران شد و با تهیه فیلم های نیم رخ ها(ایرج کریمی)، یک قناری، یک کلاغ (اصغر عبداللهی) و اردک لی (بهروز غریب پور) مسیر حرفه‌ای‌اش را ادامه داد. حالا اما "سازهای ناکوک" قدم بزرگی است برای حضرتی که از تهیه‌کنندگی به کارگردانی گرایش پیدا کرده و می‌خواهد مسیری متفاوت را دنبال کند.

* قصه‌ای نه چندان پیچیده

"سازهای ناکوک" قصه پیچیده ای ندارد. قصه دو خواهر است و یک مرد که به تازگی با خواهر کوچکتر ازدواج کرده است. خواهر بزرگتر، هلیا (هنگامه قاضیانی) روانشناس است و خواهر کوچکتر، هدیه (غزل شاکری) ظاهراً بیماری ست روانی. دو خواهری که از ابتدای فیلم با یکدیگر در کشمکش هستند و در واقع خط قصه اصلی فیلم، حکایت چند و چون این کشمکش است. در این میان پارسا (حامد کمیلی) هم هست که گویی او هم از مشکلاتی روحی رنج می‌برد. همانطور که از توضیحات ارائه شده بر می‌آید، فیلم آشکارا درامی روانشناسانه است. درامی که بنیان‌اش بر مبنای چالش های روحی و روانی شخصیت های فیلم پایه ریزی شده است. در مورد دو خواهر به نظر می‌رسد ریشه این مشکلات بر می گردد به گذشته های دور و حادثه دردناک خودکشی مادر که تا هنوز در روحیات هلیا و هدیه تاثیرگذار است. هلیا اگرچه خودش را روانشناس و دو شخصیت دیگر فیلم را دچار بیماری های اعصاب و روان می‌داند، ولی آشکارا خودش از مشکلات روانی بیشتری رنج می‌برد و شاید روحیات و طرز فکر وی باعث شده که خواهر کوچکترش به مرز بیماری کشانده شود. دختری که مدام در تلاش است تا خودش را از زیر فشار خواهر بزرگتر خارج کند و ازدواج مخفیانه‌اش با پارسا نیز در همین جهت ارزیابی می‌شود.

* شخصیت‌ها و قاب ها

دو شخصیت اصلی "سازهای ناکوک" می‌توانستند برگ برنده فیلم باشند اگر شخصیت پردازی آنها چنان که ضرورت چنین درامی است، انجام می‌شد. در چنین شرایطی ما با فیلمی مواجه هستیم که نه روانشناس‌اش بسان روانشناس‌ها می‌ماند و نه بیمارش، نشانی از بیماری به همراه دارد. حقیقتاً اگر هلیا روانشناس نبود یا هر شغل دیگری داشت، در خط اصلی قصه و سرنوشت نهایی شخصیت ها، تفاوتی حاصل می‌شد؟ یا نوازندگی و علاقه شخصیت هدیه به ساز چنگ و تمرکز وی برای ساخت آهنگ، جز در پایان بندی فیلم، چه تاثیری در پرداخت این شخصیت دارد؟ یقیناً عناصر یاد شده اگر با رنگ آمیزی بهتری همراه می‌شدند می‌توانستند به عنوان فاکتورهایی مهم در شخصیت پردازی اثر تلقی شوند، ولی در شکل و شمایل کنونی نه تنها کارکرد چندانی در قصه ندارند بلکه در سیر پردازش شخصیت‌ها نیز فاقد تاثیر گذاری لازم هستند.



"سازهای ناکوک" هر چه از نظر داستان و شخصیت پردازی لاغر و کم مایه می‌نماید به لحاظ بصری و نمایش قاب بندی های زیبا و کارت پستالی، جلب توجه می کند. انگار که کارگردان اثر سعی کرده تمامی خلاءهای ناشی از فیلمنامه را با هنر فیلمبرداری مسعود امینی تیرانی جبران کند. غافل از این که بینندگان آثار نمایشی بیش از تماشای قاب‌های چشم نواز به دنبال تماشای فیلمی با محتوایی جذاب و قابل قبول هستند.

* بازی ها

بازی بازیگران هر فیلم سینمایی را می‌توان متاثر از شخصیت پردازی آن دانست. وقتی شخصیت های فیلمی به اصطلاح درنیامده باشند، بازیگران هر چقدر هم برای باور پذیر ساختن نقش تلاش کنند، بی نتیجه و بیهوده به نظر می‌رسد. در "سازهای ناکوک" نیز بازی‌ها چندان چنگی به دل نمی‌زنند چرا که شخصیت‌ها آن چنان که باید دارای هویتی مشخص نیستند. این چنین است که بازی غزل شاکری در قالب کاراکتر هدیه که می‌توانست نقشی خاص و چالش برانگیز در کارنامه این بازیگر باشد، کاملاً معمولی می‌نماید. یا نقش آفرینی هنگامه قاضیانی در قالب نقش هلیا، شباهت فراوانی به بازی های پیشین وی داشته و قدمی رو به جلو در کارنامه هنری قاضیانی محسوب نمی‌شود. در مورد حضور حامد کمیلی نیز این قضیه صدق می کند و بازیگری که توانایی هایش را در آثار زیادی نشان داده، در این جا مجال چندانی برای عرضه این توانایی‌ها پیدا نکرده است. فیلم دو بازیگر فرعی قابل توجه نیز دارد. احمد عربانی که کاریکاتوریستی شناخته شده است در نقش موسیو ظاهر شده که کافه‌اش به عنوان محلی برای آمد و شد شخصیت‌ها و تغییر ذائقه آن‌ها مورد استفاده قرار می گیرد. عربانی در واقع خودش را بازی می کند و امتیاز بازی ساده و دلپذیرش نیز در همین نکته است. این که سعی نمی‌کند متفاوت باشد یا ادا در بیاورد. مرتضی ضرابی نیز در نقش کوتاهی ظاهر می‌شود که با چهره پردازی متفاوت، حضوری دلنشین در فیلم را رقم می‌زند .

* پایان بندی

فیلم پایانی گویا دارد و سعی می کند شخصیت‌ها را به سرنوشتی مشخص برساند. رها شدن هدیه از دست فشارهای اعصاب خردکن هلیا و حرکت او به سمت آن جنس زندگی که خودش تمایل دارد، پایانی امیدوار کننده تلقی می‌شود. به خصوص اگر با ساخت آهنگی که در طول فیلم، او و سایر شخصیت‌ها انتظارش را می کشند، همراه شود. اما مشکل این جاست که در طول فیلم، گره کوری ایجاد نشده که در پایان بندی نیازی به گره گشایی داشته باشد. انگار چند روز از زندگی آدم های فیلم را در موقعیت های مختلف دیده ایم، بی آن که به مساله‌شان پی ببریم و اشتیاقی برای دنبال کردن دغدغه های آنها پیدا کنیم. جالب این جاست فیلمی که درباره تاثیرات گذشته در زندگی امروز شخصیت هاست، نه گذشته آنها را کالبدشکافی می کند و نه می تواند حس و حال کنونی آنها را تبیین کند. انگار که نود دقیقه از زمان فیلم را هدر داده باشیم تا پایانی که مدنظرمان است را به مخاطب دیکته کنیم. دیکته ای نوشته شده که سرشار از غلط است!

مریلا زارعی در فیلم "کارو"



فیلم سینمایی "کارو" به کارگردانی احمد مرادپور، تهیه کنندگی حسین صابری و نویسندگی فهیمه سلیمانی قرار است در سی و نهمین جشنواره فیلم فجر حضور داشته باشد.این فیلم سینمایی به علت شرایط سخت تصویربرداری در کوهستان‌های استان اردبیل و آب و هوای نامناسب، به جشنواره سال گذشته نرسید.مریلا زارعی، پیمان مقدمی و حبیب پاینده ازجمله بازیگران فیلم سینمایی "کارو" هستند.در خلاصه داستان این فیلم سینمایی آمده است: "کارو نوجوان کرمانشاهی بعد از سالها تمرین به تیم ملی کشتی دعوت می‌شود؛ اما او..."" کارو" بعد از فیلم‌های سینمایی "سجاده آتش" و "رنجر" و سریال "رقص پرواز" چهارمین اثر بلند احمد مرادپور است.این فیلم اثر سازمان هنری رسانه‌ای اوج و اولین محصول "مرکز فیلم و سریال عصر" است.

"مخفیگاه" به پایان رسید



فیلمبرداری فیلم "مخفیگاه" به کارگردانی بنیامین نادعلی و تهیه کنندگی هاشم علی اکبری و یوسف نادعلی از اواسط آذر ماه آغاز شده بود و بعد از حدود ۲۸ جلسه فیلمبرداری در تهران به پایان رسید و تدوین فیلم آغاز شده است.فیلم "مخفیگاه" اولین فیلم بلند بنیامین نادعلی در مقام کارگردان و یک فیلم اجتماعی است.در خلاصه داستان این فیلم آمده است: "از وقتی یادمه دارم واسه زندگیم رکاب می‌زنم ولی کم زمین نخوردم، تازه فهمیدم خوبه یه وقتایی زمین بخوری که بفهمی راه رو داری اشتباه میری."امیررضا رنجبران، نهال دشتی، میلاد معیری، شایان فصیح زاده، امیر رئیسیان، سام دادخواه، روناک پوریادگار، مهدی امینی، حمید پری نژاد با حضور بهار قاسمی و علیرضا مهران و... از جمله بازیگرانی هستند که در این فیلم نقش آفرینی کرده‌اند.

"خانه ماهرخ" در راه جشنواره فیلم فجر



"خانه ماهرخ" نخستین ساخته شهرام ابراهیمی متقاضی حضور در سی و نهمین جشنواره فیلم فجر شد.ابراهیمی دانش آموخته سینماست و فعالیت خود را از انجمن سینمای جوان شهرکرد آغاز کرد. او در طی این سال‌ها به تدریس، نویسندگی، کارگردانی، بازیگری، تدوین و تهیه کنندگی در سینما روی آورد و در کارنامه کاری خود ساخت سریال "سینا و تینا" و مستندهای "کوچه رهایی" و "جان بازان" را به ثبت رساند. همچنین در آثاری چون "طول موج"، "آبراه شمالی"، "آواز باران"، "مرد خاک"، "رنگ تلخی"، "مثل نسیم"، "تلالو"، "کوچه رهایی"، "خاطرات لیلا" به ایفای نقش پرداخت و در طی این سال‌ها بارها از جشنواره‌های مختلف جوایزی را از آن خود کرد.ابراهیمی امسال در مقام یکی از تهیه کنندگان فیلم "بچه گرگ‌های دره سیب" به کارگردانی فریدون نجفی با همراهی مجید برزگر در سی و سومین جشنواره فیلم کودک و نوجوان حضور یافت و موفق به دریافت چهار پروانه زرین این جشنواره شد. او حالا با فیلم "خانه ماهرخ" در مقام کارگردان نخستین تجربه بلند سینمایی خود را به سی و نهمین جشنواره فیلم فجر ارسال کرده است.شهاب حسینی تهیه کننده نخستین ساخته شهرام ابراهیمی است .شهاب حسینی علاوه بر تهیه کننده، به عنوان مشاور در کنار او قرار گرفته است تا داستانی پرالتهاب را روایت کند.در خلاصه داستان این فیلم آمده است: "ماهرخ" که مشغول بازی در اولین فیلمش است، وارد خانه می‌شود و توسط همسرش "کیوان" و دوستانِ مشترکشان، به مناسبت تولدش غافلگیر می‌شود. حجم برف شادی روی سر و هیکل ماهرخ بیش از حد است، کیوان به او نزدیک می‌شود و همین که برای روشن کردنِ شمع روی کیک فندک می‌زند، ماهرخ آتش می‌گیرد. کیوان به اتهام به آتش کشیدنِ ماهرخ، دادگاهی می‌شود و شبهات و سوالاتِ متعددی مطرح می‌شود. ظاهراً کیوان به دلیل حسادت یا مخالفتش با ماهرخ برای بازی در فیلم چنین بلایی را سرش آورده. همین حسادت یا شبهات، داستان را به مسائل اجتماعیِ پیرامون سینما سوق می‌دهد.

با دنیای مجازی

ابرها از دریا بر می‌خیزند و رودها از البرز می‌گذرند

● نیما



محسن تنابنده به همراه پسرش نامی



عکس یادگاری سحر قریشی به همراه جمعی از سربازان



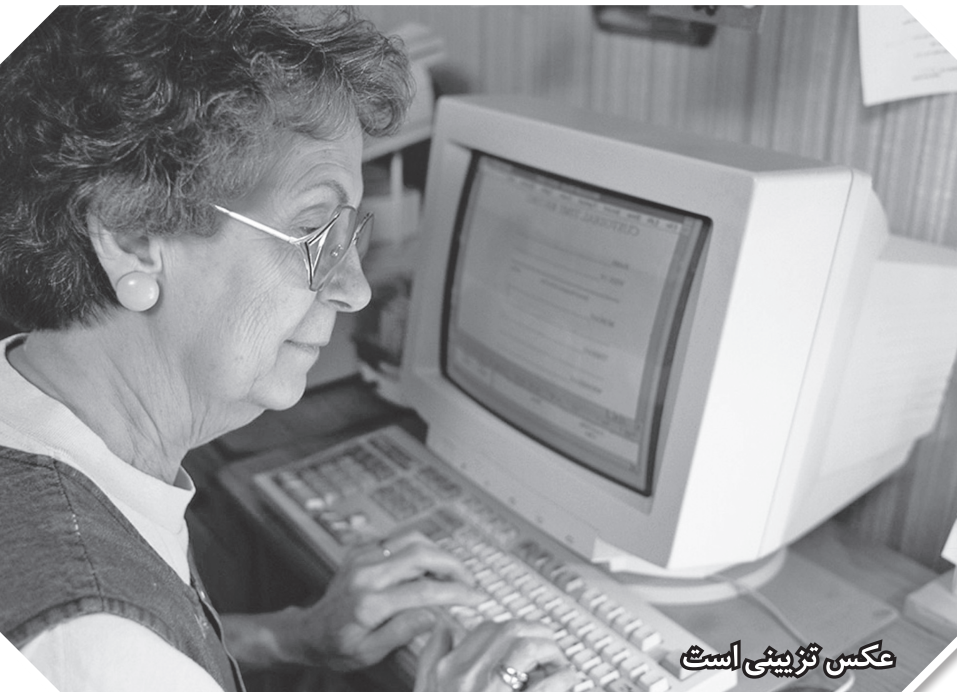
کوروش تهامی به همراه همسرش



خانم الهه رضایی مجری محبوب بچه‌های دهه ۶۰

فضای مجازی

محب


عکس تزیینی است

فریده از وقتی دیپلم گرفته بود، مادرش **فرخنده** دائم نق می‌زد که:چرا به‌فکر پیدا کردن یک کسب و کار نیستی؟

– وای مامان! دختر که نباید کار کند! تا وقتی ازدواج نکرده پدر باید خرجش را بدهد، بعد از ازدواج هم، شوهرش باید هزینه‌های زندگی او را بپردازد!

– پس این همه سال مدرسه رفتی که...

فریده نگذاشت حرف مادرش تمام شود:

– مدرسه رفتم تا باسواد شوم، بتوانم کتاب‌های ۹ ماه بارداری و کتاب‌های تربیت و تغذیه کودک را بخوانم و بتوانم بچه‌هایی صالح و سالم تربیت کنم و تحویل جامعه بدهم.

فرخنده، لب برچید، چشم‌هایش را به‌نشانه تعجب تا به‌تا کرد و گفت:راست میگی. ما، چون سواد مکتبی داشتیم، باعث شد بچه‌یی به‌درد نخور و سر به‌هوا مثل تو تربیت کنیم!

خانم بزرگ، یعنی مامان فرخنده، که حرفهای نوه و دخترش را می‌شنید، خنده ریزی کرد و گفت: البته، به من مربوط نیست که در کارتان دخالت کنم، اما توی شرایط فعلی که کارکنان شاغل هم از ترس مبتلا شدن به کرونا، مشغول دورکاری هستند، اصلا صلاح نیست فریده در جایی مشغول کار شود. چون ممکن است با رفت و آمد به‌محل کارش توی اتوبوس یا مترو، کرونا بگیرد و ما را هم مبتلا کند. در ثانی، دستمزدی که الان به یک نیروی جدیدالاستخدام می‌دهند، حکم آفتابه خرج لحیم را دارد، چون قسمت اعظمش صرف هزینه لباس، کیف، کفش و رفت و آمد می‌شود. تازه اگر بخواهد بیرون از خانه ناهار هم بخورد که دیگر واویلاست و باید ماهی فلان مبلغ هم تو و پدرش کمکش کنید تا بتواند گلیم خودش را از آب بیرون بکشد.

فرخنده که دید حرف‌های مادرش منطقی است، گردنش را کج کرد و گفت:

– یعنی می گویی صبح تا غروب مثل آینه دق جلو چشم من باشد ؟...

– نه مادرجان! دختر هم باید کار کند، منتهی الان دوره کسب و کارهای اینترنتی است. فریده اگر یک کامپیوتر مجهز به اینترنت داشته باشد، هم سرش با بازی‌های کامپیوتری گرم می‌شود و دایم جلو چشم تو نیست، هم می‌تواند یک کسب و کار اینترنتی راه بیندازد و بدون صرف هزینه برای رخت و لباس یا رفت و آمد، صاحب درآمد شود!

فریده با تعجب پرسید: مامان بزرگ! شما این چیزها را از کجا یاد گرفته‌ای؟

– راستش، این فرهنگسرای محله، کلاس‌های مختلفی دارد. من توی کلاس کامپیوتر ثبت‌نام کرده‌ام و عصرها، وقتی برای هواخوری به‌پارک می‌روم، سری هم به فرهنگسرا می‌زنم و توی کلاس کامپیوتر شرکت می کنم. نمی‌دانی دنیای مجازی چه دنیای عجیبی است، در آن از شیر مرغ تا جون آدمیزاد پیدا می‌شود

– یعنی اگر فریده هم به‌همان کلاس‌ها برود، امیدی هست که بتواند یک کسب و کار اینترنتی راه بیندازد؟

این را فرخنده پرسید و مادرش جواب داد:

–نیازی به کلاس رفتن نیست. شما فقط برایش کامپیوتر و مودم بخرید و هزینه‌های اینترنت را تقبل کنید، خودم همه چیز را یادش می‌دهم.

همان شب، فرخنده حرف‌هایی را که درباره مزایای کامپیوتر و کسب و کار اینترنتی از زبان مادرش شنیده بود، با طول و تفصیل برای شوهرش تعریف کرد و آن‌قدر روی مخش راه رفت که شوهرش چند روز بعد، کامپیوتر مجهزی خرید، اما فریده فقط یکی دو روز برای یادگرفتن چند تا بازی کامپیوتری دل به کار داد و در عوض، مامان بزرگ که حیفش می آمد کامپیوتر بلااستفاده بماند، قید بیرون رفتن‌های عصرانه و حضور در کلاس کامپیوتر را زد واز صبح تا غروب، پای کامپیوتر بود. یکی دوبار، فریده سراغش رفت و گفت:پدر کامپیوتر رو در آوردی. چقدر بازی می کنی؟

– بازی یعنی چی دختر؟ دارم چت می کنم!

– چت؟

– آره. یک جور گفت و گوی مجازی است. آدم‌ها به‌این وسیله می‌توانند در هر جای دنیا که باشند، با همدیگر ارتباط برقرار کنند و به تبادل اطلاعات و دیدگاه‌هایشان بپردازند.

– چه جالب؟ من اصلاً این چیزها را نمی‌دانستم.

– خب... این خیلی بد است. به قول مک لوهان، پدر علم ارتباطات الان دیگر دنیا به‌صورت یک دهکده کوچک در آمده و به‌قول سهراب سپهری تا "غنچه‌یی می‌شکفد، اهل ده باخبرند".

– مرحبا مامان بزرگ! این‌همه فضل و کمالات را از کجا پیدا کرده‌ای؟

– از همین فضای مجازی. برایت که گفته بودم دنیای اینترنت یک دنیای بسیار حیرت‌انگیز است!

فرخنده هم که کنجکاو شده بود تا بداند مادرش از کامپیوتر چه خیری دیده که ازپای آن تکان نمی‌خورد، گاهی جهت چای بردن برای مادرش، به‌او سر کشی می کرد و می‌پرسید:

– داری چیکار می کنی؟

تا این که یک دفعه وقتی همان سئوال همیشگی

را کرد، خانم بزرگ گفت:
– برایم خواستگار پیدا شده!
– از کجا؟ شما که چند ماه است از خانه بیرون نرفته‌ای؟
خانم بزرگ اشاره‌یی به کامپیوتر کرد و گفت:
– از این‌جا. یکی از مردهایی که با هم چت می‌کردیم، شیفته دیدگاه‌ها و عقایدم شده و تقاضای ازدواج کرده.
– حتما شما هم توی ذوقش زدی و گفتی که عشق و عاشقی از من گذشته!
– وای... چرا توی ذوقش بزنم؟ کی گفته از من گذشته؟ به قول شاعر:

سر دفتر عالم معانی عشق است
سر بیت قصیده جوانی عشق است
ای آن‌که نداری خبر از عالم عشق
این نکته بدان که زندگانی عشق است

– خودت می‌گویی "سر بیت قصیده جوانی عشق است" شما الان سن و سالی داری و...
– ببین دخترجان! سن یک عدد است. آدم باید دلش جوان باشد که دل من جوان هست. گذشته از این، زن احتیاج به سرپرست و سرپناه دارد. من تا ابد که نمی‌توانم سر بار تو و شوهرت باشم.
– شما سر بار نیستی مامان! روی سر ما جا داری!
– این حرف‌ها تعارف است دختر! بالاخره شما هم احتیاج به‌استقلال دارید و حضور من توی خانه‌تان، مانع از این می‌شود که به‌دلخواه خودتان زندگی کنید!
فرخنده، آن‌روز حرف دیگری نزد، چون قضیه به‌نظرش جالب آمده بود، از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا در این زمینه تحقیق و تفحص کند و خوب می‌دید مادرش دیگر مثل سابق غذا نمی‌خورد و چند بار که از او علت را پرسید، جواب شنید که: رژیم گرفته‌ام، می‌خواهم لاغر کنم. خیلی بد است که توی لباس عروسی هیکلم ورقلمبیده باشد.
– خاک عالم! یعنی می‌خواهی لباس عروس هم بپوشی؟
– چرا نپوشم؟ وقتی زن پدرت شدم، این چیزها مد نبود، یک چادر سفید روی سرم انداختند و عقدم کردند، اما الان اگر بدانی عروس‌ها چه لباس‌هایی می‌پوشند. یک مدل لباس دنباله‌دار توی اینترنت دیده بودم که خیلی از آن خوشم آمد، عکسش را برای خواستگارم فرستاده‌ام و قول داده، برایم بخرد.
خانم بزرگ، همچنین همه لباس‌هایی را که رنگ تیره داشت، به‌دوستان همسن و سالش بخشید، به‌جای آن‌ها لباس‌هایی گل‌منگلی خرید و استدلالش این بود که پوشیدن لباس‌هایی به‌رنگ تیره آدم را افسرده می‌کند! داروهای ضد افسردگی را هم که قبلاً می‌خورد، دور ریخت و عوض قرص، دمنوش‌های آرامش‌بخش می‌خورد و دایم به دخترش توصیه می‌کرد: شما هم از این دمنوش‌ها بخورید. توی اینترنت نوشته بود که دمنوش هم باعث آرامش اعصاب می‌شود، هم پوست صورت را جلا می‌دهد و شفاف می‌کند!

وقتی برگشت، دید خانه مثل شب‌های عید که خانه‌تکانی می‌کردند، از تمیزی برق می‌زند و روی میز قسمت پذیرایی خانه، چند ظرف شیرینی و میوه به‌چشم می‌خورد. با تعجب از مادرش پرسید: قرار است میهمان بیاید؟

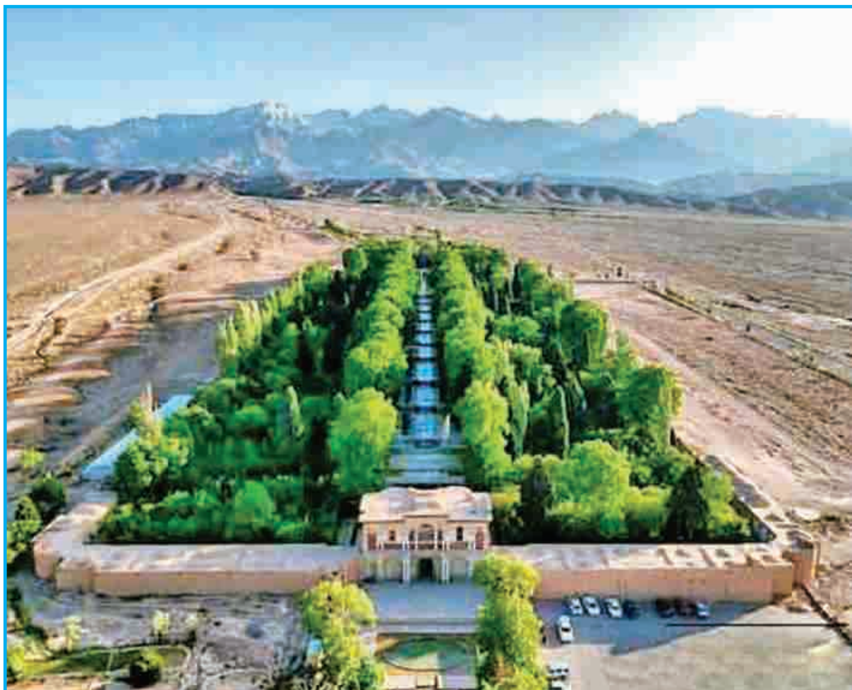
روزی چندین و چند بار هم روی ترازو می‌رفت تا حساب کاهش وزنش را داشته باشد!
در آن اوضاع و احوال، فریده که از چیزی خبر نداشت، یکی دو روزی با خاله و دخترخاله‌هایش رفته بود شمال و وقتی برگشت، دید خانه مثل شب‌های عید که خانه‌تکانی می‌کردند، از تمیزی برق می‌زند و روی میز قسمت پذیرایی خانه، چند ظرف شیرینی و میوه به‌چشم می‌خورد. با تعجب از مادرش پرسید: قرار است میهمان بیاید؟
– نه قرار است خواستگار بیاید.
فریده که از شنیدن اسم خواستگار احساس خوبی پیدا کرده بود، با اشتیاق پرسید:
– کی هست؟
– هنوز نمی‌دانم. ولی مامان بزرگت خیلی از او تعریف می‌کند و می‌گوید مرد تحصیل‌کرده، با شخصیت و پولداری است که خانه بزرگ و ماشین مدل بالا هم دارد و...
– وای مامان! خواستگاری که مامان بزرگ پیدا کرده باشد، به‌درد خودش می‌خورد!
– خب آره. خواستگار هم برای او می‌آید.
دهان فریده از تعجب باز ماند و گفت:
– شوخی می‌کنی؟
– نه. حرفم خیلی هم جدی است. مامانم از طریق چت توی فضای مجازی یک خواستگار پیدا کرده که امروز قرار است بیاید تا حرف‌هایمان را بزنیم و اگر خدا بخواهد، برود سر خانه و زندگی خودش!
هنوز، حرف مادر و دختر ادامه داشت، که زنگ خانه به‌صدا در آمد و وقتی در را باز کردند، پیرمردی آراسته و خوش‌لباس، در حالی‌که سبدگل بزرگی به یک دست و عصایی در دست دیگر داشت، وارد شد. بعد از سلام و احوالپرسی‌های معمول، نشست و بی‌مقدمه رفت سر اصل مطلب: ببخشید که تنها به خواستگاری آمده‌ام. چون توی این دنیا، فقط خودم هستم وخودم. پدر و مادرم سال‌ها پیش به‌رحمت خدا رفته‌اند، خواهر هم ندارم و عروس خانم خیالشان راحت خواهد باشد که خواهرشوهر و مادرشوهر ندارد تا زندگی‌اش را به‌هم بزنند!
شوهر فرخنده، یعنی داماد خانم بزرگ پرسید: بچه‌هایتان چی؟ آن‌ها با ازدواج شما موافق هستند؟ فردا شاخ نمی‌شوند و اعتراض نمی‌کنند که چرا برای سهم‌الارث آن‌ها شریک تراشیده‌ای؟
– خوشبختانه یا بدبختانه، من وارثی ندارم و وقتی بمیرم، حاصل سال‌ها فعالیت و تلاشم، به‌باد می‌رود، این بود که تصمیم گرفتم برای ثروتم وارثی پیدا کنم تا...
– اما خانم بزرگ که نمی‌تواند برای شما وارث به‌دنیا بیاورد!
– می‌دانم. چنین انتظاری هم ندارم. ولی خودش که می‌تواند وارث من بشود!
با گفتن آن حرف‌ها ظاهراً مخالفتی با قضیه وجود نداشت، فرخنده از جایش بلند شد تا به آشپزخانه برود و برای خواستگار چای بیاورد، اما خانم بزرگ که متوجه قضیه شده بود، دنبالش دوید و توی آشپزخانه به او گوشزد کرد که:
– مگر از رسم و رسوم آشنایی نداری؟ دختر خودش باید برای خواستگار چای ببرد!
دقایقی بعد، خانم بزرگ با یک سینی که پنج استکان چای در آن قرار داشت، از آشپزخانه بیرون آمد و یک راست به‌سمت جایی رفت که خواستگار نشسته بود، اما دست‌هایش چنان می‌لرزید که نصف هر کدام از استکان‌ها، توی نعلبکی ریخته بود.
روزی که مراسم عقدکنان تمام شد و قرار بود خانم بزرگ به‌خانه بخت برود، فریده گفت:
– مامان بزرگ می‌خواهی کامپیوتر را هم با خودت ببری که روزها بازی کنی و توی خانه حوصله‌ات نرود؟
– نه مادرجان! من دیگر کجا وقت بازی دارم؟ باید به‌کارهای خانه و زندگی‌ام برسم. کامپیوتر باشد تا تو با آن یک شغل اینترنتی راه بیندازی.
خانم بزرگ رفت، اما حرف آخر او توی گوش دخترش فرخنده ماند و او، مرتب به‌دخترش فریده گوشزد می‌کرد که: پس کس می‌خواهی فعالیت اقتصادی در فضای مجازی را شروع کنی؟
– عجب حرفی می‌زنی مامان! مگر از فضای مجازی می‌شود پول پیدا کرد؟
– ذلیل مرده، مادر بزرگت که سواد مکتبی داشت، از توی فضای مجازی شوهر پیدا کرد، آن‌وقت تو که خیر سرت تحت نظام جدید آموزشی دیپلم گرفته‌ای، نمی‌توانی پول پیدا کنی؟ ■

هیچ دوستی شکار چی نیست
●مهناز هندی

سوژه

زندگی واقعی کدام است؟

کیانا نصرت زاده



تا چشـم کار می‌کـرد بیابان بـود. یک زمین خشـک بی‌آب. یک زمانی زمین‌های کشاورزی پدربزرگم بود. حالا یک سـند داشـتیم که هیچ ارزشی نداشـت. عموزاده‌ها و عمه زاده‌ها از من خواسـته بودند به روسـتا برگـردم و این ارثیه بی‌حاصل را بررسـی کنم. عمو جـواد بهم گفته بود که کار بیهوده‌ای‌اسـت. سال‌ها قبل آنها این زمیـن را دیده بودند و می‌دانسـتند به درد هیچ چیز نمی‌خورد. روسـتا تقریباً متروکه شده بود و همه مهاجرت کرده بودند، رودخانه خشک شده بود و دیگر از آبادانی و زراعت خبری نبود. چند پیرمرد و پیر زن هنوز در روستا باقی مانده بودند و داستان‌هایی تعریف می‌کردند که بیشتر شبیه رویاهـای غیـر واقعی بود. از آبادانی روسـتا در قدیم الایام می‌گفتند و این که زمین‌ها حاصلخیز بودند و...

نا امیدانه به تهران برگشتم و به همه گفتم که این سـند چند هکتاری به هیچ دردی نمی‌خورد. همـه را نا امید کردم. اگر انـدک ارثیه‌ای به هر کدام از ما می‌رسـید زندگی‌هایمان اندکی تکان می‌خورد. ما خانواده پولداری نبودیم و شغل‌های سـطح پایینی داشتیم و بیشـتر آرزو می‌کردیم پولـی باد آورده به ما برسـد بلکـه رویاهایمان برآورده شود.

شـش ماه از ایـن ماجرا می‌گذشـت که یک روز یکـی ازعموها به من زنگ زد و گفت سـند هنوز دسـت توسـت؟ گفتم بله یک جایی آن را گذاشـته‌ام... گفت سـند را پیدا کـن یک دیوانه پیدا شـده که می‌خواهـد زمین را بخـرد... این حرف بیشترشبیه شوخی بود ولی بعد از چند روز بـاور کردم که این آدم دیوانه واقعی اسـت و هر چند با رقم اندکـی می‌خواهد زمین را بخرد ولی زمین ما حتی همـان قدر هم نمی‌ارزید. بعضی‌ها خوشـحال شدند بعضی‌ها هم شک کردند. باز به من مأموریت دادنـد تا بروم و ته و توی قضیه را در بیاورم. خریدار یکی از اهالی قدیمی روستا بود. گفـت می‌خواهد زمین را دوبـاره آباد کند. گفتم امکان پذیر نیست گفت راه حلش را پیدا کرده...

خلاصه زمین را ما بـه او فروختیم. هر کس با سـهم اندکش گرهی از زندگی‌اش باز کرد. یکی یک وانت خرید و برای خودش کاری دسـت وپا کرد. آن یکی برای پسرش عروسی گرفت من هم پول پیش قسـط خانه تعاونی اداره را دادم و امید داشـتم سال‌ها بعد صاحب خانه شوم. گهگداری سراغی از همشهری‌ها می‌گرفتیم و از سرنوشت آن زمین می‌پرسـیدیم. می‌گفتند بیشـتر زمین همان طور بایر مانده ولی قسـمت کمی از آن را تبدیل به یک باغ پسته کوچک کرده...

چند سـال بعد گذرم به روسـتا افتاد. روسـتا کمی جـان گرفته بود. خانه‌های قدیمی یکی بعد از دیگری بازسازی شده بودند. مسافرهایی برای بازدید از روسـتا سر و کله‌شان پیدا می‌شد. و اما باغ پسته...

بـاغ پربرکت بـود و محصولش هـم خوب... صاحبش راضی بود. از او پرسیدم چرا شهر را ول کردی وآمدی اینجا که کاری با این همه زحمت راه بیاندازی؟ برایم داستان عجیبی تعریف کرد. گفت توی شـهر زندگی سختی داشتیم. پسرمان معتاد شـد و زندگی‌مان را به روز سـیاه کشانده بود. توی محله بی‌آبرو شـده بودیم و روزی هزار بار از خدا طلب مرگ می‌کردم. به همسرم گفتم بیا برویم جایی کـه دیگر این نگاه‌های پر معنا را نبینیم و چیزی نداشـته باشیم که این پسر ناباب از ما بدزدد. برای همین هرچه داشـتم فروختم و این زمین را خریدم.

جهاد کشـاورزی به‌من وعده داد تا کمکم کند باغ پسته راه بیاندازم. سخت بود ولی راضی بودیم. ما بیشتر به آرامشـی که داشتیم فکر می‌کردیم تا سـود و زیان زمین... حالا امورات زندگی مان می‌گذرد. بقیه هم زمین‌های بایرشـان را به باغ پسـته تبدیل کرده‌انـد. خیلی‌ها آمده‌اند و خانه پدری‌شان را بازسازی کرده‌اند و برای خودشان ییلاقی ساده راه انداخته اند. دوستداران طبیعت و جوان‌های پرشوری هم به اینجا می‌آیند. اندک رونقی به روسـتا داده‌اند و من بـه هر جوانی که از زندگی در شـهر خسـته شده است پیشنهاد می‌دهم که برگردد به روستا...

انگار داشـت از دنیای دیگـری حرف می‌زد. سال‌ها می‌گذرد و من همیشه به این فکر می‌کنم کـه پول آن ارثیه زندگی‌های ما را چندان راحت نکـرد ولی آن مرد بـا خریـدن آن زمین برای خودش آرامش فراهم کرد.

ما در پیچ و تاب‌های زندگی ماشینی گرفتاریم و او در آن روسـتای دور افتاده رها و آزاد است. بی‌هیـچ بلند پـروازی زندگی سـاده‌اش را جلو می‌بـرد و از همه چیز راضی اسـت. به راسـتی زندگی واقعی کدامیک از اینهاست؟!!!

چند سال بعد گذرم به روستا افتاد. روستا کمی جان گرفته بود. خانه‌های قدیمی یکی بعد از دیگری بازسازی شده بودندو...

مشاور

خانم‌ها و راههای نگهداری...

بقیه از صفحه ۲۰

- استفاد از لباس مناسب و متناسب با هوا، بارانی یا برفی یا هوای سرد وخشک.
- سعی کنید از لوازم آرایش خیلی استفاده نکنید، ولی اگر خواستید گاهی(فقط در موارد اجبار) از لوازم آرایش بهداشتی(نه تجاری یا بی نام ونشان)تست شده که بوسیله محققان پوست تایید شده‌اند و معمولاً معمولی و دارای کمی چربی برای پوست هستند استفاده کنید بخصوص برای پوست های خشک ونرمال و فاقد چربی
- استفاده از کلاه و دستکش در بیرون از منزل واستفاده از دستکش. پارچه ای برای کارهای خشک و دستکش ضد آب برای شستشو و دستکش نخی(جهت کمتر شستن دستها و جلوگیری از اگزما و پیری پوست دست) در منزل
- عدم استفاده از حمامهای داغ (چون خشکی پوست را تشدید می کند و باعث می‌شود لایه طبیعی چربی محافظ پوست از بین برود و روند پیری پوست تسریع شود) و بهترین کار این است که از آب ولرم در دوش گرفتن و استفاده شود و توصیه می‌شود در زمستان به جای هر روز، یکروز درمیان دوش گرفته و از مواد پاک کننده (صابون وشامپو) کمتر استفاده کنید.
- تغذیه مناسب شامل سبزی‌ها و میوه های حاوی‌ویتامین C کم کالری زمستانی که پوست را در برابر رادیکالهای آزاد محافظت می کند و همچنین به عدم استفاده از فست فودها،غذاهای کنسروی، دودی،نمک سود، کالباس، سوسیس،انواع سس های که حاوی مواد افزودنی ونیتریت هستند باید توجه شود.
- نوشیدن مایعات کم کالری و فاقد کافئین و الکلی حدود ۵/۲ لیتر روزانه به صورت ولرم و مخلوط بامقدار کمی لیموترش تازه (صبح خود را بااین نوشیدنی آغاز کنید)
- اگر مدتی در هوای بارانی و برفی بودید، به محض رسیدن به محل کار یا منزل، جوراب، کفش و دستکش خیس یا مرطوب خود را در آوده سپس صورت، دست و پای خود را با آب ولرم شسته، خشک کرده و بعد از کرم مرطوت کننده مناسب پوستتان استفاده کنید.
- از تغییر دمای ناگهانی پرهیز کنید و با فاصله زمانی و به تدریج از محل سرد به محل گرم وبالعکس بروید
- استفاد از حوله نخی که سریع رطوبت را جذب کند.
- چون با کم شدن نور خورشید وکم شدن دمای هوا، پوست کلیه نقاط بدن خشک می‌شود، نکات توصیه شده را در تمام قسمت های پوست بدن رعایت کنید.

ناخن‌ها

یکی از ضمائم پوست ناخن است و آنچه که قابل رویت است، صفحه پوششی و حفاظتی هست که فاقد عصب و رگهای خونی است.

این بخش بدن علاوه بر نقش حفاظتی و پوششی از نظر زیبایی به خصوص در خانمها حائز اهمیت است.

رشد ناخنهای دست سریع تر از ناخن های پا است.

ناخن سالم، صاف، یکنواخت، کمی محدب، ضخامت حدود نیم میلی متر،صورتی کمرنگ است و قابلیت انعطاف مختصر دارد.

و اگر درشکل و سطح، رنگ وضخامت آن تغییراتی مانندبیرنگی، دورنگی، زردی یا سفید تیر گی ایجاد شد یعنی لکه های غیر طبیعی، اشکال غیر عادی مشاهده شد، بهتر است به پزشک متخصص پوست مراجعه شود.

اما نکاتی که درباره ناخن‌ها باید بدانید:

۱ - تا جای ممکن از کاشت ناخن خودداری شود چون علاوه برایجاد عفونت قارچی و میکروبی وتغیر شکل ناخن طبیعی، ممکن است باعث ایجاد هپاتیت C و ایدز واشاعه عفونتهای دیگر شود.

۲ - از پوشیدن کفش تنگ و دست کاری ناخنها خودداری شود.

۳ - درصورت وجود تغییرات در ناخن‌ها حتماً به پزشک متخصص پوست مراجعه و از خود درمانی اجتناب کنید

کیفیت زندگی رابطه مستقیمی با میزان تعهد به مهرورزی دارد

● ویس المبارکی

داستان زندگی

شب نشینی‌های زنجیر

بقیه از صفحه ۱۵

آواز و با لحنی محزون می‌خواند:

-به شب نشینی زندانیان برم حسرت
که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است!

***

یک هفته از زندانی شدنم گذشته بود و داشتم با شرایطم کنار می‌آمدم که همسرم "شراره" به ملاقاتم آمد. هنوز سلام نکرده بودم که گفت: "آمدم رضایت بدهم که آزاد بشی، ذوق نکن، به خاطر تو نیست، فقط به خاطر پدر بیچارته که چند روز قبل فهمیدم می‌خواهد کلیه‌اش را بفروشه و پولش رو بابت مهریه من بپردازه تا تو آزاد بشی!"... بی اختیار به گریه افتادم و شراره ادامه داد: "تو واقعاً فکر کرده بودی من اگر بفهمم پدرت چنین آدم باشرفیه که به خاطر فرزند بی‌معرفتش حاضره چنین کاری بکنه، با تو ازدواج نمی کنم؟ من از موقعی که با پدرت صحبت کردم، از گناهت گذشتم شاهرخ!"... چند روز بعد وقتی داشتم از زندان ترخیص می‌شدم به مهندس و فرشید گفتم: "مطمئن باشید کمکتان می کنم...!"

***

شراره فقط به خاطر پدرم از گناه من گذشت. حتی آقای فخار-مدیرعامل شرکتی که از من شکایت کرده بود-گفت: "پدرت آنقدر گریه کرد که دلم برایش سوخت و رضایت دادم، آن وقت تو از داشتن این پدر خجالت می کشی؟"

در روزهای پس از آزاد شدنم، وقتی ماجرای تلخ زندگی خسرو و فرشید را برایش تعریف کردم گفت:من هم تا جایی که بتونم کمکت می کنم...

شراره به قولش عمل کرد. ابتدا به سراغ "شبنم" رفتیم، او که حاضر نبود با هیچکس روبرو شود، وقتی شنید که من از طرف مهندس آمده‌ام و برایش پیغام آورده‌ام، ما را به خانه‌اش راه داد تا من آخرین جمله‌ای را که از خسرو شنیده بودم بگویم:مهندس گفت به شما بگم؛ حتی اگر با جراحی پلاستیک صورتت ترمیم نشه و تا آخر عمر با همین چهره بمونی، مطمئن باش روزی که آزاد بشم، یکسره میام دیدنت تا جواب عشقت را بدهم!... با اصرار من و شراره، چند روز بعد شبنم به ملاقات خسرو رفت و می گفت: "امیدوارم تا روز آزادی مهندس، سوختگی‌های صورتم کمی خوب بشه که بتونم سر سفره عقد بنشینم!"

حالا جمعمان کامل شده بود.چرا که شراره و شبنم پس از تلاش زیاد موفق شدند همسر فرشید "سیما" را از خانه پدرش بیرون بیاورند. سیما که هر روز از سوی خانواده‌اش سرزنش می‌شد که چرا برای طلاق اقدام نمی کند، از روزی که فهمید فرشید گفته: "اگر سیما منتظرم بمونه، آنقدر تحمل می کنم تا آزاد بشم" در همان روز شناسنامه و عقدنامه اش را برداشت و به خانه ما آمد.

همسر من "شبنم"نیز از طریق یکی از اعضای فامیلشان که در دادستانی مشغول کار است، پرونده اردلان را مجدداً به جریان انداخته تا از طریق پلیس بین المللی، و یا در دادگاه تجدیدنظر، بتواند با وثیقه فرشید را از زندان بیرون بیاورد تا شاید رفیق نامردش را پیدا کند.

این وسط تنها کسی که نمی‌تواند خوشحال باشد، فقط من هستم، چرا که پدرم پیغام داده: "اگر لازم بود حتی قلبم را می‌فروختم تا کمکت کنم، اما هرگز نمی‌بخشمت!



احسان حدادی، دارنده مدال المپیک:

گریه‌ام را در آوردند!

احسان حدادی پرتابگر دیسک المپیکی، این روزها با جراحی خارپاشنه پای چپش با خیال راحت تمرین می‌کند. تمرین برای گرفتن بهترین نتیجه در چهارمین المپیک، اما جراحی در آلمان برایش انتقادات زیادی در پی داشت. هرچند خودش می‌گوید که این حرفها برایش مهم نیست و معتقد است، بی‌دلیل بزرگ شده و بیشتر شیطنت رسانه‌ای بوده و بس و حالا رکورددار پرتاب دیسک آسیا برخلاف منتقدانش که او را متهم به سفر برای تفریح می‌کنند، از خستگی سفر می‌گوید و اینکه خیلی وقت‌ها قید سفر با شرایط عالی را زده است. خواندن حرف‌های احسان حدادی در مقابل انتقاداتی که به او شد خالی از لطف نیست.

صفحه تو تیک آبی داشت اما حالا فعالیتی نداری و ما برای لایو از یک فن‌پیج با تو ارتباط گرفتیم. چه اتفاقی افتاده؟

–من صفحه شخصی داشتم، عید که کرونا گرفتم، می‌خواستم از گوشی قبلی‌ام به گوشی جدیدم منتقل کنم. عجیب بود یک بنده خدایی گفت صفحه همه آدم‌های مطرح دست من است، من هم اعتماد کردم و گوشی‌ام را به او دادم تا صفحه‌ام را در گوشی جدیدم ریخت اما از فردایش نتوانستم وارد صفحه‌ام شوم. به او که گفتم، گفت قسمت ورزش‌های منهای فوتبال تعطیل است، فقط صفحه فوتبالی‌های اینستا باز است. تعجب کردم که چه می‌گوید (باخنده). خلاصه که نشد برگردم به صفحه‌ام خیلی هم به اینستا ایمیل زدم، هنوز درست نشده، به تازگی اینستا ایمیل زده که تصویری تماس می‌گیرند تا دوباره صفحه‌ام به خودم برگردد. البته اینستا خیلی هم مهم نیست، ما ایرانی‌ها آن را خیلی جدی می‌گیریم، یکی از دوستانم می‌گفت اینستاگرام به زودی بسته می‌شود.

حالا که عصر ارتباطات و فضای مجازی است، تعطیلی اینستا شدنی است؟

–تعطیل که نمی‌شود، افراد باید هزینه پرداخت کنند، برنامه نمی‌نویسند که ما با آن ماهی ۲۰۰ میلیون درآمد داشته باشیم.

از انتقادات به جراحی پایت در آلمان شروع کنیم. خیلی‌ها می‌گفتند حدادی، خار پاشنه‌اش را در ایران عمل کند. واقعاً نمی‌شد اینجا عمل کنی؟

–این قضیه خیلی بی‌دلیل بزرگ شد. چون من نه اولین ورزشکاری بودم که برای جراحی به آلمان رفتم و نه آخرین نفر. خیلی‌ها رفتند و آمدند، مشکلی هم نبود. این قصه تنها شیطنت رسانه‌ای بود و فقط خروجی‌اش هم، تأخیر اعزام من بود. همه می‌دانستند که اگر من برای جراحی بروم، برمی‌گردم. فدراسیون پزشکی یک شورای پزشکی دارد و تصمیم گرفت تا در آلمان جراحی کنم. کارهای اولیه‌اش هم انجام شد و من هم رفتم و برگشتم، اصلاً مهم نبود که اینقدر به آن بپردازند. خیلی هم جراحی سختی بود.

از چه نظر سخت بود؟

–فکر می‌کردیم فقط خار پاشنه است، یکسری‌ها می‌گفتند زگیل اما وارفتگی استخوان است که در پا درمی‌آید. یک فرد معمولی می‌تواند تا آخر عمرش با آن راحت زندگی کند اما برای ورزشکار حرفه‌ای که هر روز با کفشی که کفه‌اش محکم است روی دایره بتنی تمرین می‌کند، سخت است. من هم می‌خواستم ورزش را ادامه بدهم، اگر می‌خواستم ورزش را رها کنم، قطعاً جراحی نمی‌کردم.

همه می‌گفتند نمی‌شد اینجا عمل کرد؟

–من که تصمیم گیرنده نبودم. فدراسیون پزشکی و شورایش با ۷-۸ پزشک این تصمیم را گرفتند. این‌طوری نیست که من بروم به کمیته المپیک و بگویم مرا بفرستید آلمان. کشور ما که خیلی بی‌در و پیکر نیست. هرجا یک مسئول دارد، دوومیدانی مسئول اردوهای من است، فدراسیون پزشکی کارهای پزشکی می‌کند، وزارت ورزش مسئول کل ورزش‌هاست و کمیته المپیک هم مسئول اعزام ورزشکاران به مسابقات. هرجایی مسئول خودش را دارد و من برای کسی تصمیم نمی‌گیرم.

تو قبل از سفر به آلمان گفته بودی پزشکم باید تضمین بدهد که من به ورزش برمی‌گردم. این به دلیل عدم اعتماد به پزشکان ایرانی نبود؟

–اصلاً بحث اعتماد نیست. بحث این است که من ورزشکار حرفه‌ای هستم و آدم عادی نیستم که برایم مهم نباشد. من دومین سهمیه المپیک را برای ایران گرفتم و برای حضور در المپیک تلاش می‌کنم. البته سهمیه‌ام کار شاقی نبود اما تنها ورزشکار کاروان ایران هستم که برای چهارمین بار به المپیک می‌روم. شاید در این دوره کسی مثل من نباشد که چهارمین بار به المپیک می‌رود، جراحی پایم هم برای این بود که با قدرت به توکیو بروم و بهترین نتیجه را در المپیک توکیو بگیرم. همه جراحی‌های قبلی هم در آلمان و زیر نظر یک پزشک بوده است. این کار هم بین ورزشکاران مرسوم است که تا آخر ورزش تیغ یک پزشک به ورزشکار بخورد. نمی‌شود پاهایت را آلمان عمل کنی، زانویت را کابل، دیسکت را دوحه قطر و توقع مدال هم داشته باشی.

رفتی خار پاشنه عمل کنی و گفتند؛ آشیل پایت هم مشکل دارد. چرا ایران متوجه نشدی؟

–من فکر می‌کردم آشیل پایم است اما خار پاشنه از زیر پا در می‌آید، دو خار اضافه هم از پشت پا و زیر آشیل درمی‌آید. آنجا که عکس گرفتند، دیدند این استخوان اضافه است تصمیم گرفتند که آن را هم جراحی کنند و یک جراحی کامل و موفقیت‌آمیز کردم که دکتر هم راضی بود. جراحی که سه ساعت و نیم هم طول کشید.

هزینه ۸ هزار یورویی جراحی را فدراسیون پزشکی داد؟

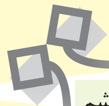
–من به این حرف‌ها اصلاً اهمیت نمی‌دهم. ما باید حساب کنیم این ۸ هزارتایی که برای این آدم خرج کردیم طرف چه افتخاراتی آورده؟ مگر این افتخارات را برای خودش گرفته؟ یا به قول معروف به درک که آورده. ولی باز قرار است مدال بگیرد، حالا این سهمیه گرفته جزو اولین نفرها هم بوده، می‌خواهد در بازی‌های آسیایی باز طلا بگیرد و شانسش هم خیلی زیاد است. اگر برای او خرج نکنیم، کس دیگری هست که جایگزینش کنیم؟ برای او خرج کنیم که صد درصد است. یک ورزشکار داریم چرا برایش هزینه نکنیم؟

اما می‌گفتند جراحی برای احسان بهانه بوده تا برای سفر و تفریح به اروپا برود.

–من از ۱۷ سالگی سفرهای زیادی رفتم. مدعی هم نیستم چون برای کارم بوده و مربی‌هایم آنجا بوده‌اند، یا بقیه رفتند، مرا هم با خودشان بردند. من خیلی سفر رفته‌ام و از سفر خسته‌ام. اردوهایی هم که می‌روم صرفاً برای تمرین بهتر است. نکته‌ای را برای آنهایی که نمی‌دانند، می‌گویم؛ ما زمانی که تابستان به سفر می‌رویم پول تو جیبی، هتل، بلیت هواپیما می‌دهند و می‌گویند بیا و ما ناز می‌کنیم. یوسین بولت قهرمان ۱۰۰ متر دنیا، تنها برای ورود به کشور میزبان دایموند لیگ ۱۵۰ هزار دلار می‌گرفت، فقط برای حضور در آن کشور.

این پول را میزبان می‌دهد یا اسپانسر؟

–هرکس، برای اسپانسرها مبلغی دارد؛ مثلاً نفر اول باشی ۳۰ هزار دلار می‌دهند. نایکی ۴۰ هزار دلار می‌دهد. من به دلیل تحریم ایران، اسپانسر ندارم اما رقیب من ۶۰ هزار دلار در دایموند لیگ می‌گیرد. بعد می‌گویند احسان دوست دارد به اروپا برود. شاید



کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند آرزوی‌شان باشد که به آنجا بروند اما به نظر من بهترین کشور دنیا ایران است. در آمریکا، اروپا و آسیا با هر کسی که حرف می‌زنم، از رفتن پشیمان است، چراکه می‌دانند بهترین جای دنیا اینجاست اما ما قدر کشورمان و داشته‌هایش را نمی‌دانیم و متأسفانه حرف می‌زنیم.

***گفتی هر دوومیدانی کاری که به مسابقات دایموند لیگ می‌رود، پول می‌گیرد. تو آخرین باری که رفتی چقدر گرفتی؟**

–چون کشور ما تحریم است و از اسپانسرهای مسابقات نمی‌توانیم پول بگیریم. ۲۰۰۸-۹ اسپانسر من معروف بود که هزینه یکسری اردوها، بلیت هواپیما و لباس‌ها را می‌داد. یک زمان یادم است به حدی لباس به من می‌دادند که در اروپا برای اینکه اضافه‌بار نخورم، لباس‌هایم را در فرودگاه می‌گذاشتم اما حالا چون از مدال المپیکم فاصله زیادی می‌گذرد، پول نمی‌گیرم اما برای دایموند لیگ از سه تا هفت هزار تا برای ورودمان می‌دهند. ولی چون اسپانسر ندارم در ۱۰ سال گذشته نسبت به رقبا خیلی کمتر گرفته‌ام. من با حساب کتاب متوجه شدم از سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۰، هشت میلیون دلار ضرر کردم.

***بعضی‌ها می‌گویند، تو در المپیک توکیو مدال بگیر نیستی، اما خودت حرف دیگری می‌زنی.**

–ده هزار و ۹۰۰ نفر به المپیک می‌روند و از این جمع ۹۵۰ ورزشکار مدال طلا و نقره و برنز می‌گیرند. همه هم مدعی و بهترین‌های دنیا هستند. ۱۲ هزار ورزشکاری که به المپیک می‌روند، می‌شوند بهترین ورزشکاران بین ۸ میلیارد آدم روی زمین، یعنی ۱۲ هزار نفر آدم با انگیزه که با تلاش به المپیک رسیدند. از این تعداد ۹۵۰ نفر مدال می‌گیرند که می‌شوند اسطوره. آنهایی که طلا می‌گیرند بحث‌شان جداست. همین که ما یک نفر را داریم برای چهارمین‌بار به المپیک می‌رود، سطح بالا و اسطوره می‌شود. آیا حالا جای دیگری از دنیا کسی این حرف‌ها را درباره ورزشکارش می‌زند؟ مثلاً بگوید آقای بولت ۳۵ سال دارد و شانس مدال نیست و نباید برود. چرا خرج بولت می‌کنند؟ اصلاً طرز حرف زدن ما ایرانی‌ها اشتباه است. رسالت خبرنگار کمک به ورزشکار است نه تخریب او اما متأسفانه خیلی از خبرنگاران ما تخریب می‌کنند؛ کیانوش رستمی وزنه نزده نمی‌تواند. خانم X در کاراته پایش مشکل دارد و نمی‌تواند. سهراب مرادی نمی‌تواند، در حالی که حالا باید به آنها کمک کنید. مدال المپیک زمانی به دست می‌آید که همه از یک نفر حمایت کنند. من، حمید سوریان، ساعی، دبیر و... مدال المپیک را یک تنه نگرفتیم. حمایت فدراسیون و بقیه هم بوده که این مدال به دست آمده اما حالا می‌گویید احسان شانس ندارد؟ چراکه اگر غیر از این بود دیوانه نبودم خار پاشنه‌ام را از پایم در بیاورم. ۷۲ ساعت گریه کنم روی تخت بیمارستان. ۰بعد از این جراحی‌ام گریه کردم. من ۷-۸ عمل مختلف داشتم اما این بدترین دردی بود که کشیدم. علتش هم انرژی‌های منفی‌ای بود که یکسری‌ها برایم فرستادند.



***خیلی می‌گویند احسان با جار و جنجال پول می‌گیرد و نمی‌گذارد فدراسیون حقش را بخورد. نظر خودت چیست؟**

–این حرف‌ها کاملاً غیرحرفه‌ای است. وزیر ورزش و رئیس کمیته المپیک کسانی هستند که کاملاً به ورزش اشراف دارند، مثلاً احسان حدادی مدال نگرفته است و به فدراسیون می‌رود می‌گوید به من پول بدهید. اصلاً شما خبرنگار با کسی که مدال ندارد مصاحبه می‌کنید؟ اگر من ممدقلی در جوب بودم، کسی می‌آمد دنبالم؟ شما و بقیه به دلیل اینکه ۱۰ مدال آسیا، جهان و المپیکم با من مصاحبه می‌کنید. من یک‌بار می‌توانم با جار و جنجال پول بگیرم، ۱۰ بار که نمی‌توانم، من ۲۰ سال است که در ورزش هستم، حتماً چیزی در من دیده‌اند که می‌گویند احسان توقعش زیاد است، اگه صد را می‌خواد ما ۸۰ تا به او بدهیم تا تمرین کند اما مطمئن هستیم نتیجه می‌گیرد. شما دو دفعه کسی را گول می‌زنید اما دفعه سوم که طرف گول نمی‌خورد.

***می‌گویند، تو حتی وقتی در اردو نیستی حقوق دلاری برای مربی‌ات می‌گیری؟**

–مگر من داروغه‌ام. اگر اینقدر گردن کلفت هستم، خب دمم گرم واقعاً. بابا مملکت صاحب دارد، وزارت و کمیته المپیک نظارت می‌کنند. مگر می‌شود خونه باشم، سوت بزنم و بدون اردو، بعد بگویم حقوق مربی‌ام را بدهید. مربی می‌آید قرارداد می‌بندد و صفر تا صدش مشخص است. کمی هم من زبلی به خرج می‌دهم تا در قراردادهایی که می‌بندیم، مو لای درزش نرود که مثل فوتبال جریمه بدهیم.

***تا به حال مشکلی که در فوتبال پیش آمده، در دوومیدانی افتاده؟**

–نه. مک مربی‌ام تا المپیک با فدراسیون قرارداد داشت و من زمانی که کرونا داشتم، به مربی‌ام گفتم دو ماه حقوق نداری، گفت قرارداد دارم، گفتم اما حالا تمرین نداریم. بابا قانون هست و فدراسیون هم امور مالی دارد، همه چیز مشخص است، سند و مدرک هم هست.

***تفتیان می‌گفت با شرایط بدی که دوومیدانی دارد، من و احسان پوست کلفت بودیم که ماندیم. نظر تو چیست؟**

–تفتیان نظر خودش را داده، ولی حرف از پوست کلفت نیست و من به ورزشم علاقه دارم. برایش تلاش می‌کنم و بابت رفتن روی سکو خوشحال می‌شوم.

***در پرتاب دیسک استعدادی می‌بینی که بعد از تو جایت را پر کند؟**

–ما استعداد زیادی در ایران داریم. یعنی وفور نعمت در ایران از لحاظ استعداد در همه رشته‌ها هست اما هم کم‌توجهی می‌شود به آنها و هم زودتوجهی. زود برای اینکه می‌خواهیم یکی را بزرگ کنیم تا مثلاً احسان حدادی زیاد حرف می‌زند با آلترناتیو می‌خواهیم جلوی او را بگیریم. این اشتباه است که در خیلی از رشته‌ها وجود دارد، ورزشکاری که در قهرمانی آسیای جوانان و نوجوانان اول می‌شود می‌گوییم این می‌شود X. در حالی که باید مربی خوب برایش بگیریم و فیزیوتراپ تا در سالیان متوالی و کم کم به جایی برسد که احسان حدادی حالا هست اما حالا من کسی را ندیدم در ایران که بگویم این آقا چند سال دیگر قهرمان المپیک می‌شود یا سهمیه می‌گیرد.

***حالا برنامه‌ات چیست؟**

–اواخر هفته برای تمرین یک ماهه به کیش می‌روم. جلسه خوبی هم با فدراسیون داشتیم و برنامه‌ها را دادم و یکسری تصمیم‌ها هست که باید زودتر گرفته شود. شرایط پایم هم بهتر است و امیدوارم تمرینات را خوب شروع کنم تا در المپیک بهترین نتیجه را بگیرم.

***بهترین نتیجه یعنی طلا؟**

–قطعاً می‌تواند طلا باشد، بعد هم به ترتیب نقره، برنز، تا نفر هشتم که به فینال المپیک می‌رسد.

***تو طرفدار پرسپولیس هم هستی. بازی‌هایش در لیگ قهرمانان آسیا و فینال چطور بود؟**

–من بازی با السد تیم ژاوی را دیدم و فینال را که متأسفانه باختیم. اتفاقاً فینال را همراه حسین توکلی دیدیم که خیلی ناراحت شد می‌گفت حالم گرفته شد اما باز هم تیم پرسپولیس یکی از بهترین تیم‌های آسیاست.

***بازی را با گزارش عادل دیدی؟**

–دقیقاً من بازی فینال را با گزارش او دیدم.

***بعد از مدت‌ها نبود عادل، شنیدن گزارش بازی با صدای او چطور بود؟**

–خیلی خوب بود. فردوسی‌پور که یکی از بهترین گزارشگران ایران است، تحصیلکرده، با پرستیژ و خوشتیپ. من خاطره خوبی هم از او دارم. او پرتاب نقره‌ای من در المپیک لندن را گزارش کرد، بعد هم یک ساعت با او گپ زدم که خیلی خوب بود. حیف نیست این سرمایه ها را از دست بدهیم؟

اخبار کوتاه ورزشی

*وزارت ورزش افشین داوری را به عنوان سرپرست فدراسیون دوچرخه سواری منصوب کرد.

*در جریان رقابت‌های دور رفت لیگ برتر هندبال زنان تیم اشتاد سازه مشهد توانست تیم مدعی شهید شاملی کازرون را شکست دهد.

*مرحله رفت مسابقات لیگ وزنه‌برداری روزهای پنجشنبه و جمعه (۲۵ و ۲۶ دی ماه) در اهواز برگزار شد و در پایان تیم عقاب با ۷۵۱ امتیاز در رده اول قرار گرفت. تیمهای مس رفسنجان با ۷۴۲، مناطق نفت خیز جنوب با ۷۰۹ و نیروی زمینی با ۶۷۸امتیاز دوم تا چهارم شدند.

*نخستین انتخابات کمیسیون ورزشکاران کمیته ملی پارالمپیک به صورت مجازی اول بهمن برای یک دوره ۴ ساله برگزار می‌شود.

*سعید معروف یک سالی است که از مسابقات دور مانده است؛ اتفاقی که برای مغز متفکر والیبال ایران نگران کننده به حساب می آید.

*فدراسیون جهانی اتومبیلرانی واکسیناسیون اجباری رانندگان در فرمول یک را رد کرد.

*احمدی نایب قهرمان تکواندو جهان گفت: در هر دو رویداد آسیایی و جهانی مدال نقره را کسب کردم و حسرت مدال طلای این مسابقات به دلم مانده است.

*تیم ملی هندبال آمریکا به خاطر ابتلای چند بازیکن این تیم به کرونا از حضور در جام جهانی هندبال انصراف داد و فدراسیون جهانی، سوئد را جایگزین این تیم کرد.

*یوشیرو موری رئیس کمیته برگزاری بازیهای توکیو گفت: المپیک قطعا تابستان برگزار خواهد شد.

*تیم مهرام در آخرین دیدار نیم فصل نخست لیگ برتر بسکتبال مقابل شیمیدر به پیروزی رسید.

*در حالی که حمید اسلامی دلیل عدم حضور خود در مسابقات رکوردگیری دوومیدانی را آسیب دیدگی مچ پای راست مطرح می کند، کمیته بین المللی پارالمپیک از محرومیت این ورزشکار نابینای ایرانی به دلیل دوپینگ خبر داده است.

*مرحله برگشت رقابت‌های لیگ برتر تنیس روی میز در دهه سوم بهمن ماه برگزار می‌شود.

*در لیگ برتر والیبال نشسته، تیمهای شهرداری ورامین، مس شهر بابک کرمان، ذوب آهن اصفهان و شهرداری گنبد راهی مرحله پایانی شدند

*اردوی آمادگی وزنه برداری برای شرکت در بازیهای پارالمپیک توکیو از اول تا سی‌ام بهمن ماه در کیش برگزار می‌شود

*هادی ساعتی در واکنش به حکم محرومیت یک ساله‌اش گفت: من این رای را می‌پذیرم اما آیا بقیه آنها که تخلف کرده‌اند هم توبیخ می‌شوند؟

پراکنده از لیگ برتر

آخرین داربی قرن، بدون برنده

هفته یازدهم لیگ برتر فوتبال ایران با داربی عقب‌افتاده استقلال و پرسپولیس تمام شد. پرسپولیس شکست خورد، مساوی کرد، پیروز شد و باز هم نبرد. استقلال خیلی زود به خودش بالید و فراموش کرد تکلیف داربی‌ها دقیقه دوم بازی روشن نمی‌شوند. اما به بازیکنان پرسپولیس هم یادآوری کرد که تا قبل از سوت پایان، هیچکس برنده بازی نیست.

احتمالا هواداران پرسپولیس تا مدت‌ها با خاطره گل‌هایی که احمد نورالهی در آخرین داربی قرن پرپر کرد، زندگی کنند و حسرت بکشند.

ترکیب‌های قابل پیش‌بینی

یک روز پیش از داربی، یحیی گل‌محمدی و محمود فکری، هر دو با جملاتی آکنده از احتیاط به استقبال مسابقه رفتند.سرمربی پرسپولیس هیچ کلامی از داور بازی نزد و سرمربی استقلال از حجم حملات هفته‌های گذشته خود به داوران کاست. هر دو سابقه بارها حضور به عنوان بازیکن در داربی را داشتند؛ محمود فکری کمی بیشتر. آقای گل‌محمدی در زمینه مربیگری در داربی‌ها از آقای فکری پیش بود. سرمربی پرسپولیس برای چهارمین بار به عنوان سرمربی داربی را تجربه می کرد و سرمربی استقلال برای نخستین بار. اما هر دو در یک مورد وجه تشابه داشتند؛ هیچ یک تا قبل از این بازی به عنوان سرمربی برنده داربی نشده بود.

بازی شروع نشده، دروازه باز شد

دقیقه دو ارسلان مطهری از اشتباهات پیاپی خط دفاعی پرسپولیس استفاده کرد و با ضربه‌ای پیچ‌دار، دروازه پرسپولیس را گشود.

این گل می‌توانست عنوان سریع‌ترین گل تاریخ داربی را به دست بیاورد اگر علی سامره سال ۱۳۸۱ در ثانیه ۳۰ بازی دروازه داوود فنایی را باز نکرده بود. گل دقیقه ۲ استقلال، تابلوی نمایشگری از تغییر وضعیت ساختار دفاعی پرسپولیس بود. تیمی که تحت هدایت برانکو ایوانکوویچ و سپس گابریل کالدرون به یکی از قدرتمندترین خطوط دفاعی لیگ برتر و حتی آسیا تبدیل شد، در هفته‌های اخیر کلکسیونی از اشتباهات مبتدیانه را به نمایش گذاشته است.

حضور یحیی در گل‌های سریع استقلال

استقلال صاحب دو گل سریع تاریخ داربی‌های تهران است. اولی را ثانیه ۳۰ توسط علی سامره سال ۱۳۸۱ به ثمر رساند. داربی که به دلیل آماده نبودن ورزشگاه آزادی در ورزشگاه تازه تاسیس یادگار امام تبریز برگزار می‌شد.

دومین گل پیش از دقیقه ۲ داربی ۹۴ به ثمر رسید؛ در ورزشگاه آزادی که به دلیل شیوع کرونا بدون حضور تماشاگران برگزار شد.

وجه مشترک هر دو گل، یحیی گل‌محمدی است. او در بازی سال ۱۳۸۱ مدافع پرسپولیس بود و در بازی سال ۱۳۹۹ سرمربی این تیم.

نیمه دوم؛ گل، گل و گل

مدافعان استقلال با آغاز نیمه دوم، به همتاهای خود در تیم رقیب احساس دین می کردند. اگر غیر از این بود، محمد نادری و عارف غلامی، نباید تا این حد به مهدی عبدی فرصت برای مانور می‌دادند.دقیقه ۵۰ مهدی عبدی دروازه استقلال را باز کرد. دقیقه ۵۹ با توپ‌ربایی مجدد از محمد نادری مدافع و دروازه‌بان استقلال را دریبل زد، اما احمد نورالهی بین دو انتخاب بین دروازه ۷ متری و پای مدافع استقلال، دومی را انتخاب کرد.

دقیقه ۶۶ مهدی عبدی با پاسی که به وحید امیری داد، گل دوم پرسپولیس را ساخت. باز هم مدافعان استقلال، تماشاگر بازی خط هجومی پرسپولیس بودند.

یحیی گل‌محمدی در آستانه کسب نخستین پیروزی خود در داربی، باز هم در آخرین ثانیه‌ها برد را با تساوی عوض کرد.مهدی قایدی در آخرین دقیقه از وقت‌های تلف شده، هم گل تساوی استقلال را زد و هم تمام آرزوهای آقای گل‌محمدی برای خروج از بحران را از بین برد.

تعویض و باز هم گل

علامت سوال بزرگ داربی تعلق می گیرد به تعویض‌های محمود فکری سرمربی استقلال.

	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	صنعت نفت آبادان	۱۱	۶	۳	۲	۱۳	۸	۵	۲۱
۲	استقلال	۱۰	۵	۴	۱	۱۳	۶	۷	۱۹
۳	سپاهان	۱۰	۴	۴	۲	۱۵	۱۲	۳	۱۶
۴	تراکتورسازی	۱۰	۴	۴	۲	۹	۶	۳	۱۶
۵	پیکان	۱۰	۴	۴	۲	۱۰	۹	۱	۱۶
۶	فولاد خوزستان	۱۰	۳	۶	۱	۱۱	۷	۴	۱۵
۷	نفت مسجد سلیمان	۱۱	۴	۳	۴	۹	۹	۰	۱۵
۸	گل گهر	۹	۴	۲	۳	۱۴	۱۰	۴	۱۴
۹	پرسپولیس	۸	۲	۶	۰	۸	۴	۴	۱۲
۱۰	مس رفسنجان	۱۰	۳	۳	۴	۶	۸	-۲	۱۲
۱۱	شهر خودرو	۱۱	۳	۳	۵	۱۱	۱۵	-۴	۱۲
۱۲	آلومینیوم اراک	۱۰	۲	۵	۳	۹	۱۱	-۲	۱۱
۱۳	سایپا	۱۰	۱	۷	۲	۵	۸	-۳	۱۰
۱۴	نساجی	۱۰	۲	۲	۶	۷	۱۲	-۵	۸
۱۵	ذوب آهن	۱۰	۰	۷	۳	۹	۱۳	-۴	۷
۱۶	ماشین سازی	۱۰	۰	۳	۷	۵	۱۶	-۱۱	۳

آزمون نهایی دین، عشق است

●درامونه



او در ابتـدای نیمـه دوم با بیرون کشـیدن احمد موسوی از خط دفاعی و ورود شیخ دیاباته، آرایش تیمش را به سـه دفاع، چهار هافبک و سـه مهاجم تغییر داد. آقای فکـری در حالی نیمه دوم ترکیب تیـم خود را تغییر داد کـه از حریف خود در داربی پیش بود. تصمیم برای ورود داریوش شجاعیان که بازیکنی تکنیکی و صاحب توپ محسـوب می‌شود، جایی عجیب شـد که اسـتقلال بازی هوایی را در دستور برنامه‌هایش داشت.

■ **جمله هفته**

جملات هفته به صورت مشترک تعلق می‌گیرد بـه یحیی گل‌محمدی سـرمربی پرسـپولیس و محمود فکری سرمربی استقلال.

آقای گل‌محمـدی در پایان بـازی به وضعیت نابسـامان مدیریتی باشـگاه پرسـپولیس اشاره کرد و گفت: "آقای رسول‌پناه هنوز رییس هیات مدیره اسـت و به ریش ما می‌خندد." "سـرمربی پرسـپولیس ادعـا کرد کـه مهدی رسـول‌پناه سرپرست سـابق این باشگاه، زمانی که بازیکنان ایـن تیم یکـی پس از دیگـری از ایـن تیم جدا می‌شدند، به هیات مدیره گفته بود "جدایی آن‌ها هیـچ تاثیری در روند نتایـج تیم ندارد." "محمود فکری نیز در جواب به این سوال که آیا "از نتیجه تسـاوی رضایت دارد" و همچنین در واکنش به ادعای خبرنگاران و سرمربی پرسپولیس در مورد موقعیت‌های بیشـتر تیم مقابل در جریان بازی گفت: "در فوتبال تیمی که موقعیت بیشـتری به دست می‌آورد شایسته پیروز شدن نیست."

■ **داربی وزارتخانه‌های ایران**

یکشـنبه (۲۱ دی) دو دیـدار معوقه هفته نهم و دو دیدار هفته یازدهم برگزار شد. این چهار بازی از دو هفتـه مختلف لیگ را کنار داربی تهران که از هفته هشـتم لیگ برتر جا مانده بـود بگذارید. هرتکه از لیگ برتر، به یک گوشه از زمان پرتاب شده است.



سـپاهان و فولاد، "داربی صمت" یا همان وزارت صنعت، معدن و تجارت را برگزار کردند. نتیجه تسـاوی یک بر یک برای هـر دو تیم بود. دیگر بازی معوقـه هفته نهم هم با تسـاوی ۲ بر ۲ به پایان رسید. آلومینیوم اراک و ذوب‌آهن اصفهان هم نماینده‌های همیـن وزارتخانه صمت بودند. مس رفسـنجان اما ماشین‌سـازی را در خانه با نتیجه یک بر صفر برد تا صمت یک پیروز در سه بازی داشته باشد. صنعت نفت آبادان هم نساجی را در مازندران شکسـت داد تـا نماینده وزارت نفت پیروز هفته یازدهم لقب بگیرد.

■ **کنفرانس خبری خاص هفته**

کنفرانس‌های خبری مربیـان پس از بازی‌های یکشنبه متفاوت بود.

رحمان رضایی، سرمربی ذوب‌آهن پس از ورود به سـالن کنفرانـس خبری گفت: "مـن فقط به احترام شـما عزیزان خبرنگار اینجا هسـتم. ولی هیچ صحبتی در مورد بازی و داوری ندارم."

آقای رضایی تمامی سـوالاتی که در مورد بازی و داوری پرسـیده شـد را بدون پاسخ گذاشت. رسانه‌های ایران این رفتار سرمربی ذوب‌آهن را "اعتراض به عملکرد داوران" دانستند.

کنفرانس سیروس پورموسوی سرمربی صنعت نفت در قائمشهر به جنجال کشیده شد. تعدادی از خبرنگاران، آقای پورموسوی را محکوم به اجرای نمایـش "ضدفوتبال" کردند و یکی از او در مورد "شایعه اسـتفاده از جادوگر در تمرینات صنعت نفت" پرسـید. همچنین یکـی از خبرنگاران ادعا کرد که یکی از دستیاران آقای پورموسوی پیش از بازی، محتویات یک بطری را در چهار گوشـه زمین مسابقه خالی کرده است.

سرمربی صنعت نفت خود را بی‌خبر از این اتفاق دانسـت و به خبرنگاران معتـرض گفت که اگر این موضوع صحت داشـته باشد، "حق پیگیری حقوقی این ادعا" را علیه او و تیمش دارند.

■ **گل مشارکتی هفته**

گل دقیقه ۷۶ فراز امامعلی بازیکن مس رفسنجان مقابل ماشین‌سازی، یکی از عجیب‌ترین گل‌های لیگ بیستم حرفه‌ای فوتبال ایران بود.

براساس آماری که در پایان بازی ثبت شد، پاس گل میثم نقی‌زاده از فاصلـه ۴۰ متری به فراز امامعلی رسید تا مهاجم میزبان، دروازه حریف را باز کند. اما بازبینی این گل نشان می‌دهد که نقش سه مدافع ماشین‌سازی و بخصوص محمدامین رضایی دروازه‌بان این تیم، از سازنده و زننده گل هم بیشـتر بود. مدافعان ماشین‌سـازی، توپ را قطع نکردند. دروازه‌بان ماشین‌سـازی از دروازه بیـرون می‌آید و درحالی که به سـادگی هم با پا و هم با دسـت قادر به کنترل توپ اسـت، فقط مسیر حرکت مهاجم و توپ را دنبال می‌کند. کار دشـوار را فراز امامعلی انجام داد که از یک توپ مرده، یک گل ساخت.



■ **لجبازترین مربی هفته**

همه آنها که برنامه فوتبال برتر دوشـنبه شب را دیدند صاحب این عنوان را می‌شناسـند. درباره توپی که به دست وحید امیری در محوطه جریمه پرسپولیس خورد، سه کارشناس داوری برنامه آن را پنالتی تشخیص ندادند. مطهری مربی قرمزها کـه بسـیار آرام و منطقی هم صحبـت می‌کرد و میهمان برنامه بود، گفت: اگر این صحنه پنالتی بود، بدون معطلی واقعیت را می‌گفت و تعصب به خـرج نمی‌داد اما آرش برهانی که روی خط آمد، مرغش فقط یک پا داشـت: اگر تا فردا صبح هم با من بحث کنید، من می‌گویم پنالتی مسلم است !... عجـب! یعنی اگر صد تـا داور و خود فیفا و اف‌ای سی و کمیته داوران و آدم وعالم هم بگویند نیست چون من می‌گویم هست، پس هست؟!

با اجازه تان این دیگر اسـمش تعصب و یا غیرت نیسـت. با عرض معذرت چیز دیگری اسـت... راستی چرا مربیان ما به جای اینکه به نقاط ضعف تیم خود و مسائل فنی بپردازند به همه چیز اشاره می‌کنند. به جز آنچه که باید؟

ضمناً این بگومگوی اعصاب خردکن بین مجری و مربی، یکبار دیگر تفاوت اجرای حرفه‌ای برنامه نـود با اجرای آماتور لیگ برتر را به رخ کشـید، چرا که اگر فردوسی پور این همه لجبازی و اصرار بی‌منطـق برهانی را می‌دیـد ده دقیقه تمام به او مهلـت جر و بحث بیهوده نمی‌داد و وقت آنتن را این همه بی دلیل نمی‌گرفت.



علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۴ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✻ *فرشته‌من، فاطمه قلیایی،* امشب چه نازدانه گلی در چمن رسید، گویی بساط عیش و نوش مداوم به من رسید، نور ستاره‌ای در شب تولدت انگار که فرشته‌ای از ازل رسید، نازنینم سالروز تولدت مبارک

همسرت میلاد-تهران

✻ *دوست عزیزم، اکبرجان،* تولدت مبارک، امیدوارم به همه آرزوهایت برسی و سالها در کنار خانواده محترم شاد و سلامت زندگی کنی

دوستت شاهرخ سماوات-تهران

✻ *حمیدجان، همسرعزیزم،* دسته‌دسته گل رز تقدیم وجود نازنینت، تمام زندگی‌ام، میلادت مبارک. بی‌نهایت دوستت دارم

همسرت، اعظم خولی-ایلام

✻ *خواهرعزیزم، راحله‌جان،* یادآوری خاطره‌های شیرین همیشه شیرین‌تر می‌شود، ۲۶ دی پانزدهمین سالروز شکفتنت را در جمع خانواده جشن می‌گیریم و این روز قشنگ را به شما تبریک می‌گوییم

پدر و مادر، برادر و خواهرانت رحیمه و نسرین بهرامی-مهاباد

✻ *همسرمهربانم، باربدجان،* تمام لحظه‌های عمرم بدرقه نفس کشیدن توست، به دنبال کوچکترین فرصت بودم تا بزرگترین تبریک را نثار قلب مهربانت کنم، ورق خوردن برگ سبز دیگری از زندگی‌ات را تبریک می‌گویم، تولدت آذین زندگی‌ام باد

همسرت، شیلا سهاوندی-تهران

✻ *پسرعزیزم، امیرسالار،* روزی که به دنیا آمدی هرگز نمی‌دانستی زمانی خواهد رسید که آرامش بخش روح و روان کسی شوی که با تو دنیا برایش زیباتر است، بهانه آرامشم زادروزت مبارک

مادرت، مریم خدادادی-تهران

✻ *همسرم، نازنینم،* عزیزم، آهنگ صدایت با به دنیا آمدنت زیباترین ترانه زندگی‌ام و نفس هایت تنها بهانه نفس کشیدنم و وجودت تنها دلیل زنده بودنم است، پس بمان تا زنده بمانم، تولدت مبارک

همسرت، سایه موسوی-شهریار

✻ *برادرعزیزمان، رضاجان،* هزاران بار خدارا شکر که چنین روزی را آفرید تاباغ جهان نظاره گر شکفتن گلی چون تو باشد. سالروز شکفتنت مبارک

خواهرانت، ریما، ریحانه-تهران

✻ *همسرنازنینم، سمیه‌جان،* میلاد تورابه تک تک گلهای دنیاتبریک می‌گویم‌واین رامی‌دانم که همه‌شان به تو حسودی‌شان می‌شود، آخر تو تنها گل باغچه قلب من هستی، گل من تولدت مبارک

همسرت، ارشیا پورمحمد-خرم آباد

✻ *دوست مهربانم، نفس‌جان،* به یمن آمدن فرشته کوچکتان به زمین با آسمانی‌ترین آرزوهابرای پرخیروبرکت بودن قدم‌های کوچکش وروح بخشیدن به زندگی‌تان، تبریک من راپذیرا باشید

دوستت، سوگل رحیمی-تهران

✻ *مادرگلمان، مهریه‌خانم،* امروز روز توست، روز میلادت دنیا تبسم کرده است و بی‌شک آسمان آبی‌ترین آبی هاست، چرخ و فلک همچون دلم در گیر بی‌تابیست، مادر عزیزمان قشنگترین بهانه زندگی سالروز تولدت مبارک

پسرانت، علی و محسن دخترانت، عالیه و عفت-تهران

✻ *پسرعزیزم، نیماجان،* می‌دانم بارها و بارها تولدت را تبریک گفته‌اند، شاید واژه‌های تبریک آنها زیباتر بوده‌اند، اما با عشق مادرانه‌ای که من به همراه تبریک روانه قلب مهربانت می‌کنم قابل قیاس نیست، روز شکفتن غنچه‌های مهربانیست، با همه وجود دوستت دارم، پسرم تولدت مبارک

مادرت نسترن شاه‌رضایی-تهران

✻ *دامادعزیزمان،* پدر شدنتان کم معجزه‌ای نیست. پدر شدنتان را تبریک می‌گویم و آرزومندم که قدمش با برکت و روزهای فراوان برای خودش و شما باشد

برادرزنت، رضا بابانژاد-قم

✻ *زهره‌عزیزم، همسرمهربانم،* زنده ماندنم را اول از خدا و بعد به شما مدیونم، امید زندگی من، ستاره خوشبختی‌ام، دوم بهمن سومین سالروز ازدواجمان را به شما گل زندگی‌ام تبریک می‌گویم، دوستت دارم

همسرت، پیمان نادری-شیراز

✻ *برادرعزیزمان، امیرمحمدجان،* چهارم بهمن ماه هفدهمین سالروز میلادت را به شما تبریک و شادباش می‌گوییم و آرزوی سلامتی و بهبودی‌ات را از خداوند بخشنده و مهربانم خواستاریم

برادرت، امیرعلی و خواهرانت، معصومه و مریم رستگار-قم

✻ *مادرعزیز و دوست داشتنی‌من،* تو فرشته نجات زندگی من هستی، تو تکیه گاه وجود منی، فرشته من، چهارم بهمن ماه چهل و دومین سالروز تولدت را جشن می‌گیریم و آرزوی همیشگی من سلامتی شماست

تنها دخترت سودابه نظری-اصفهان

✻ *همسرعزیزم، محسن‌جان،* پنجم بهمن ماه چهل و هشتمین سالروز تولدت را با تقدیم ۴۸ شاخه گل رز به شما تبریک می‌گویم. امیدوارم همیشه در پناه خدای بزرگ باشی و وجودت در سلامتی و شادکامی باشد

همسرت، زهرا سلیمانی-تهران

✻ *نوه‌عزیزمان، قاصدک‌جان،* یکم بهمن ماه سالروز تولد ۱۲ سالگی‌ات را به شما دختر گل و زیبا و پدر و مادر مهربانت تبریک می‌گوییم، امیدواریم در تمام مراحل زندگی موفق باشید، دوستت داریم

بابابزرگ محمدابراهیم صیامیان و مادربزرگ هدیه-بهشهر

✻ *عروس مهربان و عزیزمان معصومه طاهرخانی،* ۱۲ بهمن ماه، سالروز تولدت را هزار بار تبریک می‌گوییم و امیدواریم در کنار نوه گلمان و پسر عزیزمان، خوشبخت و سعادتمند باشی و خدا پشت و پناهتان

پدر همسرت محمدابراهیم و مادر همسرت هدیه-بهشهر

✻ *جناب آقای دکتر هوشنگ خقیبی، چشم پزشک حاذق و توانا،* قدردان شما هستیم که مسئولانه و صبورانه پاسخگوی بیمارانتان هستید و برای شما و دیگر همکاران، دستیاران و پرستاران حاضر در کلینیک چشم پزشکی، سلامت، طول عمر باعزت و شادکامی آرزومندم

صدیقه مسگرا-تهران

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ شوالیه با اسب چوبی: شکل B، نیمه دیگر تصویر را کامل می کند.



پاسخ ۱۹ اختلاف در تصویر سرباز پیاده نظام:



پاسخ شکلهای پنهان:

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

انسان توانمندی هستید و مهارتهای زیادی دارید و این توانایی را به رخ اطرافیان نمی کشید و همین روحیه باعث شده تا با اعتماد به نفس بیشتری کارهایی را انجام دهید که گاه خودتان هم در شگفتی قرار می گیرید. در مورد کمک‌هایی به دیگران انجام می‌دهید هم یقین بدانید که در زندگی تان پاسخش را گرفته و می گیرید و سعی کنید در مواجهه با مشکلات با آرامش بیشتری برخورد کنید.

اردیبهشت

فردی هستید که به سادگی می‌توانید با دیگران ارتباط برقرار کنید ولی این موضوع که نقطه قوت شماست، گاهی به نقطه ضعفتان تبدیل می‌شود و آنگاه است که تمام معادلاتتان در هم می‌ریزد، در حالی که می‌دانید اگر بر تغییراتتان پافشاری کنید به موفقیت چشمگیری دست پیدا خواهید کرد. پس شادی هایتان را مدیریت کنید و بیهوده گوشه گیر نشوید!

خرداد

درخواست‌های متعددی را در مرحله اجرا دارید و ذهنتان برای موضوع‌های متعددی نقشه می کشد، اما نباید انتظار داشته باشید که در تمام موارد درخواست‌های شما مو به مو اجرا شود، چون هر عاملی گزینه‌های متفاوتی را می‌طلبد و هر واکنشی بر اساس علتی صادر شده است. پس سعی کنید به جای دخالت، مدیریت کنید و چشم پوشی را هم مدنظر قرار دهید!

تیر

این درست است که موفقیت‌های چشمگیری را انتظار می کشید و شرایط خوبی را هم احساس می کنید، اما وقتی به خودتان می آیید، درک می کنید که قدر زمان را ندانسته‌اید و خوب می‌دانید که نباید اجازه دهید لحظه‌های باارزش زندگی مانند برق و باد بگذرند، پس از بهانه‌ها دوری کنید و تلاش داشته باشید که شادی‌ها را همانند غم‌ها به اشتراک بگذارید!

مرداد

قبل از اینکه احساسی غلط بر ذهنتان حکم فرما شود، این شما هستید که می‌توانید به نوعی عمل کنید که بعدها حس نکنید که از هم قطارانتان عقب مانده‌اید و سعی کنید با عشق به مشکلات بنگرید و نگذارید مهرورزی تان در خلال مسایل روزانه گم شود و بدانید که پرخوری انسان را از کم خوری هم می‌اندازد. پس سهل انگاری نکنید و فرصت‌ها را مهیا سازید!

شهریور

این درست است که ما بر روی مسایل دقت داشته باشیم و ریز ماجراها را بدانیم، اما اگر این حساسیت از حد تعادلش خارج شود با اما واگرهای بسیاری همراه خواهد شد که برای حل کردن هر کدامشان مجبور هستید از بایدها و نبایدهایی که خودتان هم نمی‌پسندید یاری بجویید، پس چشمتان را از روی مهرورزی‌ها معطوف کنید و نگذارید حواشی شما را از اصل موضوع دور کند.

مهر



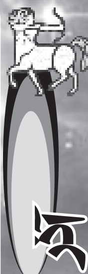
مواظب خیلی از مسایل پیرامونی تان هستید، اما در همین گیر و دار بسیاری از مسائل را هم از دست می‌دهید و بعد مجبورید با فشارها و مخالفت‌های متفاوتی روبرو شوید در حالی که اگر تعریفی از رفتار خودتان و دیگران در ذهنتان داشته باشید به خوبی می‌توانید درک کنید که با هر کدام از چه نوع واکنشی باید استفاده کنید و در کنار کارهای روزمره برای آینده تان برنامه بریزید!

آبان



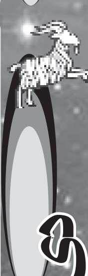
شما جزو معدود کسانی هستید که معمولا در کنار کارهای روزانه با ماجراهای پیش بینی نشده‌ای هم روبرو می‌شوید و از آنجا که نسبت به مسئولیت هایتان حساس هستید همیشه سرتان شلوغ هست و نگران هم نیستید که انرژی لازم را برای به پایان رساندن کارها داشته باشید، اما باید در کنار مسایل روزانه توانایی‌های خودتان را هم بسنجید و سعی کنید به فکر تقویت نقاط قوت خود باشید.

آذر



جزو افرادی هستید که اگر دلتان یاری کند به سادگی می‌توانید با آغوش باز عشق را پذیرا باشید و ثابت کنید که می‌شود روی حرفهایتان حساب باز کرد، اما این در صورتی است که اجازه ندهید افکار ناراحت کننده بر شما غالب شوند و بتوانید نیمه پر لیوان را هم ببینید و راه ورود غم و غصه را ببینید. در ضمن سعی کنید قسمتی از وقت خود را برای رسیدگی به اعضای خانواده بگذارید که ضرر نخواهید دید!

دی



گاهی با شنیدن یک کنش یا واکنش که خیلی هم با موضوع شما مرتبط نیست و جایی برای نگرانی وجود ندارد، برخلاف جریان حاکم، ذهن و روحتان را درگیر موضوع می کنید و سعی دارید با اثبات خود مشکل را رفع کنید اما توجه ندارید که رفتار، خود شکل گرفته از افکار ما هستند و هیچ نیازی به اثبات آنان نیست و فقط باید با مشارکت در جمع و دوری از حواشی امور را کنترل کرد!

بهمن



جزو افرادی هستید که سعی می کنید با شادی و عشق هر کاری که از دستتان برمی آید را برای دیگران انجام دهید و این روزها بهترین زمان‌ها را برای یاری رساندن یافته‌اید و کافیست به خودتان مطمئن باشید و از برنامه‌ریزی برای حرکت‌های آینده تان غافل نشوید و در مورد موضوعی که به قول خودتان ذهنتان را گرفتار خود کرده هم، توصیه می کنم فراموش کنید که گاه فراموشی بهترین دارو است!

اسفند



گاهی که با خودتان خلوت می کنید، گلایه دارید که مشغله‌های زندگی باعث شده از رسیدگی به خودتان غافل نشوید و به همین خاطر مجبورید که تفریح را هم کنار بگذارید. در حالی که دستهایی که برای نیاز به سمت شما دراز شده قابل شمارشند و امیدوارم درک کنید که وقتی موفق عمل می کنید و یاری رسان هستید، این نوع عملکرد می‌تواند زیباترین تفریح و ارزشمندترین مشغله باشد!

عشق بی قید می گویند: به تو نیازمندم چون به تو عشق می ورزم

• جی بی واسوانی



مراسم ملی - بلغارستان: حتی این روزهای سرد نتوانسته مردم شهر کالوفر در بلغارستان را از شرکت و برگزاری مراسم سنتی و سالانه کشورشان بازدارد. این مراسم که با موسیقی محلی همراه است در آبهای سرد رودخانه تاندزا برگزار می‌شود و در آن ضمن جشن گرفتن زمستان، برای بهاری سرسبز و پربرکت دعا می‌کنند.

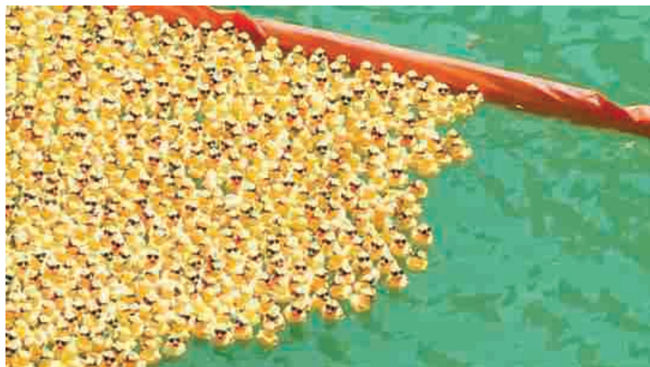


هجوم - آمریکا: در آستانه برگزاری نشستی که رای‌های انتخابات ریاست جمهوری آمریکا تأیید و جو بایدن به عنوان برنده اعلام می‌شد، هواداران دونالد ترامپ به دنبال پیامی که او در اینترنت منتشر کرد به ساختمان کنگره هجوم آوردند که توسط بسیاری از سیاستمداران اقدامی به شدت ناشایست اعلام شد.



علم و آینه - هانان: علاقمندان به مطالعه در حال بررسی کتابهای کتابخانه وسیع شائویانگ در هانان چین هستند. این کتابخانه عظیم میزبان بسیاری از کتابهایی است که تنها یک نسخه از آنها موجود است. طراحی خاص کتابخانه که سقفی آینه‌ای دارد به عظمت این کتابخانه می‌افزاید.

دریای زرد - شیکاگو: در اقدامی جالب یک گروه جمع آوری کمک‌های مالی برای امور خیریه، تعداد ۶۰ هزار اردک پلاستیکی زرد رنگ کوچک را در آب‌های شیکاگو رها کردند. داوطلبان می‌توانند هر اردک را به قیمت ۵ دلار بخرند. به این ترتیب هم اردک‌ها جمع آوری می‌شوند، هم آنها صاحب یک اردک بامزه می‌شوند و هزینه جمع آوری شده هم صرف امور خیریه می‌شود.



غول پینگ پنگ - اوهایو: بزرگترین راکت پینگ پنگ جهان را می‌بینید که حدود ۳ متر طول و ۲ متر عرض دارد. این راکت توسط شرکت رایزبرندز ساخته شده است و تقریباً می‌تواند تمام عرض میز را پوشش دهد!



روستای دیجیتال - چین: روستای چیلینشوی در چین برای جذب گردشگر دست به اقدامی جالب زد. این روستا فضای سبز بزرگی به شکل یک کد QR عظیم الجثه با کاشتن درختان ایجاد کرده است که توجه گردشگران را به خود جلب کرده است.



مزه تلخ انتقام

بقیه از صفحه ۲۳

تحصیلش را می‌دهم. حتی اگر شهرستان هم قبول می‌شد خودم برایش خانه می‌گرفتم. خیالم راحت بود چون می‌دانستم خواهرم دختر پاک و نجیبی است. به او اطمینان داشتم. از آن طرف دایی هم حواسش به ما بود، اگر برای تحصیل سهیلا پول می‌خواستم، حتماً کمکم می‌کرد. اما سهیلا گفت نمی‌خواهد درس بخواند و دوست داشت زودتر ازدواج کند. می‌دانستم شرایط زندگی در خانه پدری با وجود ثریا و فرید و فرزانه چقدر برایش سخت بود. از پنج سالگی روی خوشی از زندگی ندیده بود. همان موقع خاله‌ام او را برای پسرش **مرتضی** خواستگاری کرد. مرتضی پسرخاله‌ام دانشجوی دکتری بود. وقتی به خواستگاری سهیلا آمد گفت، سهیلا می‌تواند در خانه او ادامه تحصیل بدهد. سهیلا هم قبول کرد و بعد هم با یک جشن عروسی دانشجویی سهیلا رفت به خانه خودش. مراسم عقد و عروسی خیلی ساده و کم خرج برگزار شد. چون سهیلا جهیزیه زیادی نمی‌توانست با خودش ببرد. پدر از آن طرف سخت نگرفت تا آنها هم از این طرف سخت نگیرند و به این ترتیب با توافق طرفین و رضایت عروس و داماد، همه چیز خیلی ساده و جمع و جور برگزار شد و خواهر من در ۱۹ سالگی به خانه بخت رفت.

با رفتن او شرایط برای آن چیزی که من در ذهنم داشتم مهیاتر شد. اما من همچنان منتظر فرصت بودم. من که چهارده سال صبر کرده بودم، می‌توانستم کمی بیشتر هم صبر کنم. آن زمان فرید دوازده-سیزده ساله بود و فرزانه ده سال داشت. من می‌خواستم تا زمان مناسب صبر کنم. زمانی که شاید حتی پنج-شش سال دیگر هم طول می‌کشید.

من خدمت سربازی نرفتم، اما رانندگی را از دایی‌ام یاد گرفتم. چون خدمت نرفته بودم، گواهینامه هم نداشتم. اما با پول خودم یک ۲۰۶ برای خودم خریدم. می‌دانم کار خطرناکی بود، اما خب دلم می‌خواست ماشین داشته باشم. برای همین هم به اخطارهای دیگران اصلاً توجه نکردم و بدون گواهینامه، سوار ماشین می‌شدم. بعد از ازدواج سهیلا، دیگر شبها به خانه نمی‌رفتم. نزدیک مغازه دایی، یک سوئیت اجاره کرده بودم. مختصر اسباب و اثاثیه‌ای هم جمع وجور کرده بودم. زندگی‌ام در سایه دایی‌ام کمی به آرامش رسیده بود، اما

جز خودم و خدا کسی از آن خبر نداشت و می‌دانستم وقتی زمانش برسد، دیگر فرق ندارد شرور باشم یا نباشم بالاخره من انجامش می‌دهم

همچنان هر از چندگاهی دعوا می‌کردم، چندین بار با شاگردهای مغازه دعوا و کتک کاری کردم، یکی-دو بار هم با مشتری‌ها دعوایم شد. دایی‌ام از اخلاقم راضی نبود، اما می‌گفت بالاخره کاری می‌کند تا من دست از شرارت بردارم.

راستش برایم مهم نبود من در ذهنم چیزی می‌گذشت که جز خودم و خدا کسی از آن خبر نداشت و می‌دانستم وقتی زمانش برسد، دیگر فرق ندارد شرور باشم یا نباشم بالاخره من انجامش می‌دهم و تمام.

سه-چهار سال گذشت. نه بگویم مثل برق و باد، نه بگویم چشم بر هم زدنی اما گذشت. فرید هفده یا هجده ساله بود، ثریا دیگر از تب و تاب زن بابا بودن افتاده بود. سعی می‌کرد با من و سهیلا که حالا مادر شده بود مهربانتر باشد. اما من احساس می‌کردم ادا درمی آورد. ادای نامادری‌های مهربان را. هر قدر مهربان می‌شد، سهیل را نمی‌توانست برگرداند. گذشته‌اش را نمی‌توانست جبران کند. دیگر کم کم زمان انتقام من رسیده بود. برای فرید نقشه‌ها داشت. امیدوار بود دانشگاه برود، داماد بشود، نوه هایش را بغل کند. اما همه‌اش امیدهایی بود که بی‌دلیل بسته بود چون قرار بود فرید برود همانجا که سهیل من رفت. کم کم به فرید نزدیک شدم. آنقدر احمق بود که نفهمید چرا سامانی که تا دیروز او را آدم حساب نمی‌کرد، حالا به او محبت می‌کند. ثریا فکر می‌کرد چون از در مهربانی با من و سهیلا وارد شد، من هم با آنها مهربان شده‌ام. آخر هفته‌ها می‌آمدم و فرید را با خودم می‌بردم. گاهی می‌رفتیم خارج شهر، گاهی کوه، گاهی استخر. خلاصه حسابی اعتمادش را جلب کردم تا آن روز... آن روز به او گفتم می‌خواهم بروم کویر... گفتم با من بیا. قبول کرد. سفر سه روزه همه می‌دانند کویر رفتن چقدر خطرناک است اگر راه بلد نباشی من اما نقشه دیگری داشتم. شب اول و دوم را با هم بودیم. اما شب سوم اول به او قرص خواب آور دادم و وقتی خوابید، وسایلم را جمع کردم و سوار ماشین شدم و برگشتم... همین قدر بی‌رحم و سرد و خونسرد. دو روز در یک منطقه دور از چشم همه ماندم و روز سوم به سراغ پلیس رفتم. به دروغ گفتم سه روز گم شده بودیم. گفتم من راهم را پیدا کردم، اما فرید را گم کردم.

به خانه خبر ندادم. می‌خواستم بروم پیش ثریا و چشم در چشم او بگویم فرید گم شده، مثل همان روز که او به خانه آمد و چشم در چشم ما گفت سهیل گم شده، اما پلیس می‌خواست خبر بگیرم، چون احتمال می‌دادند شاید او توانسته به خانه برگردد! اما وقتی با پدرم صحبت کردم بدون آنکه به گم شدن فرید اشاره کنم متوجه شدم فرید به خانه برنگشته چون وقتی گفتم ما چند روز دیگر می‌مانیم، پدرم گفت اشکالی ندارد. خوش بگذرد به هر دوی شما و به این ترتیب مطمئن شدم اوبرنگشته. جستجوی پلیس و بلدهای راه هم فایده‌ای نداشت. طوفان شن همه ردپاها را از بین برده بود. من تنهایی به تهران برگشتم و بهترین لحظه زندگی‌ام را تجربه کردم و آن دادن خبر گم شدن فرید به ثریا بود. لبخندی که نمی‌توانستم موقع گفتن خبر از روی صورتم محو کنم. دردناکترین ضربه‌ای بود که می‌توانستم به ثریا بزنم. جنازه فرید یک هفته بعد پیدا شد.

ثریا از من شکایت کرد. چون دقیقا همان شب به او گفتم که بالاخره امشب راحت می‌خوابم! ثریا نه تنها از من شکایت کرد، بلکه تقاضای طلاق هم کرد. پدرم وقتی فهمید به عمد فرید را گم و گور کرده ام، گفت از داشتن فرزند کینه توزی مثل من خجالت می‌کشد. برایم مهم نیست همان روز که دستگیر شدم اعتراف کردم انتقام گرفتم. حتی اگر اعدام شوم هم برایم مهم نیست. همینقدر که داغ فرید را روی دل ثریا گذاشتم برایم کافی است. اینجا و بیرون هم برایم فرقی ندارد. اگر بیرون شرارت می‌کردم اینجا هم شرارت می‌کنم. حالا که زیر سایه چوبه دار زندگی می‌کنم از کسی حرف نمی‌خورم، کتک نمی‌خورم، گذشت نمی‌کنم، حتی اگر صد سال در انفرادی بمانم.



من نقاشی عاشق بودم و پیکاسو شدم!

●پابلو پیکاسو

نقاشیهای شما


امیرعلاء اعرابی ۱۱ ساله - رودهن


شیلان شریفی ۴ ساله - پاوه


آدرینا قایدی ۶ ساله - گچساران


محمدرضا بخشی - گچساران


مهسا فغانی - گرگان


سیده مبینا سیدپور - گرگان


مه سیما اسماعیلی - پردیس


مازیار اسماعیلی - پردیس


معصومه اعرابی

شکوفه های زندگی


آرینا سفیدیان



اهورا سفیدیان


بابک ذوقی آقایی

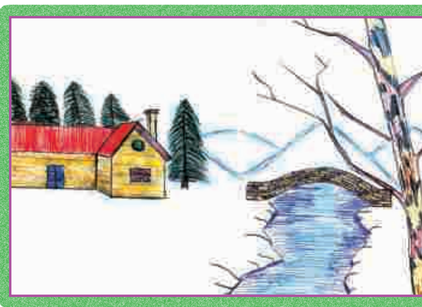

بهراد ذوقی آقایی


امیرحسین حسینی و آلا عالیشاه - بابلسر



مهراد رامجو


بنیامین وجیدی


مقدسه اعرابی

همراه اول

www.mci.ir

برای جایزه،

راه "بسته" است!

4.5G

LTE

هر ماه ۲۰ جایزه ۵۰ میلیونی

با خرید بسته اینترنت

از طریق #۱۰۰*